دیوانِ فارسی

فضولی

از شعراء و عرفاء
قرن دهم هجری

دیـوان

«فضـولـی»

محمدبن سلیمان (از عرفاء قرن دهم هجری)

با تصحیح و حواشی

حسیبه مازی اوغلی

انتشارات دوستان

خیابان مصدق . پایینتراز چهارراه جمهوری اسلامی

کوچهٔ لقمان‌ادهم ، شمارهٔ ، طبقهٔ اول

هوالمستعان

اگرچه بیشتر قصه‌های ارائه شده منثور در تمام طول تاریخ در قرن بعد کسی یارای دسترسی بدانها ندارد ولی با این واقعیت هم واقفند، روح کمال‌جویی، همت در رسیدن
به آرزو و آمال، مسیر به سر کمال از ویژگیهای زندگی آدمی است که در این راه با جهد و کوشش به منزل مقصود نزدیک میشود و توفیق نهائی آنکه بتواند با همتی
بیشتر بهره‌ای رسیدگی افزونتر را برای حصول نتیجه رسیدن آرزو داشته و موفقیت این مرتبت تحقق می‌پذیرد که خود را شایسته و آماده مراحل عرفانی احساس کند
به همین جهت در این موقعیت به عنایت الهی می‌رسد دست یافته صنعت‌های عالی را با اراده به ما که آن را کنار زده و در کل صنایع مستظرفه در کار رسته معنویات را
برای حصول به خود می‌گشاید. در عصر موشک که علوم پیشرفته بشر سینه آسمانها را شکافته که ماه را پایگاه و مریخ و مشتری را فرودگاه سفاین خود ساخته
پیشرفت این پیشرفت جستجوگر است چه هر روز پدیده‌ای تازه‌ای در عالم کشف کند جلوه‌گر است بیان اینکه در زمینه تحقیق در تصنیف آن ملازم است و توسعه تراز اقوام را
و تنها با توفیق رسیدگی همراه است میزان جوامع را با سعی و کوشش و تلاش ارباب اختراعات و اکتشافات واقف نمود و با آگاهی جامعه و همکاری عمومی در بسط و تامین و تحکیم
عالی بهره‌ها توفیق را فراهم ساخت. بیان زبان شعر یا عشق بیان مقصود با لفظ کمتر و معنی بیشتر یکی از شعب صنعت ظریفه و تمایل به معنویات بالاتر است
که توضیح در این باره بر قسمت بیشتر در جست و جوی اثر نیاز دارد؛ واقعیتی است بزرگ و لایتغیر که گفته منظوم مولانا: هرچه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل باشم از آن بهترین شاهد صدق مدعاست. شعر از خانه عارف سالک الی الله می‌تراود و سخن عجیب، نو، جاودان و زنده است
که گذشت زمان نتوانسته با کهنگی بر چهره درخشانش پا گذارد. دیوانی که تحریر و چاپ آن موجب مزید افتخار ادبی است، سرآمدی از شعر و زبان
لحن مرشد فضولی است که در کشور دوست و همسایه ترکیه بطبع رسیده و مرکز اعتقادش از عشق پاک سرچشمه و به دور از آلودگان و دوتین.
به شیوای شیعیان جهان حکایات می‌کند. سبک گزینه در این نوشته مفصل به شعر و مثال آن پدیده خاندان نبوت و فرزند پدر حضرت
ختمی مرتبت هستم عالمی و چه موردی به وجود آورده که توجه شود بین دواوین شعرای ایران زمین جای دیوان فضولی خالی است!
به مناسبت این کتاب نایاب با چه اشکال در جهت ... ادب عرضه شود. لذا با مشکلات فراوانی درداشتم این آرزو را
جامه عمل پوشاند باشد که خوانندگان را از دعای خیر فراموش نکنند.

بسم الله الرحمن الرحيم

1 الله الله چه خزانه ایست معانی که از ابتداء خلقت اشیاء اصحاب
شرایع واهوا باختلاف مذاهب وآرا در احکام صواب وخطا بمراد
ومدعا ازآن صرف می نمایند وچه سلکیست کلام که درهای آن خزانه را
دانه دانه چنان بسلسلهٔ ضبط کشیده که هیچ معنی بی آن صورتی نمیگیرد:

5 نیست مستغنی بسان جان وتن
از سخن معنی واز معنی سخن

تعالی الله چه دراکیست دل که همیشه ازآن خزانهٔ جواهرمعارف بیرون
آورده برشتهٔ عبارت میکشد وچه مشاطهایست زبان که آن جواهر
منظومه را گردن بند شاهد روزگار ساخته هم جواهررا قیمت وهم
10 شاهد را زینت میفزاید.

بحقارت نتوان کرد نظر سوی سخن
سخن آنست که ازعرش برین آمده است
دل ما میل سخن چون نکند کآن گوهر
خاص از بهر دل ما بزمین آمده است

15 هر آینه بهترین کلامی که طوطیٔ ناطقه را در شکرستان شوق وذوق آن
رغبت تکلم میفزاید زمزمهٔ ذکر متکلمیست که ناظم قدرتش ازعبارت

---

2 بمراد CKSÜ : بمرام G
3 صرف CKSÜ : حرف G
4 کشیده GKS : کشید CÜ || صورت CGSÜ : صورتی K || نمیگیرد K : نمیگیرد و اتمام نمی پذیرد Ü : نمیگیرد وقطعا خلل و نقصان نمی پذیرد G : نمیگیرد وقطعا نمی پذیرد C
8 میکشد CKSÜ : منتظم میکشد G
12 آنست CGK : اینست SÜ || عرش GKS : چرخ CÜ
19 خاص GK : خاصه CSÜ
15 آن CGKS : این Ü

صور ملك و مضمون معانی ملکوت سلسلهٔ آفرینش را بلطافتی و نزاکتی
نظم داده که نظر بازان عالم صورت در مطالعهٔ حسن عبارتش به بحر
تحیر فتاده‌اند و صاحب مذاقان خلوت سرای معنی در ملاحظهٔ تدقیق
مضمون آن مهر خاموشی بر لب نهاده اند .

5 چه طرفه نظم لطیفست این که استادش
نظام داده بحسن عبارت و مضمون
اسیر سلسلهٔ قید او شده همه کس
برونیان ز برون و درونیان ز درون

و نیکوترین سردوی که نسیم ترنم آن غنچهٔ دلرا لب به تبسم گشاید
10 صریر ثنای سخن آفرین است که در نهان خانهٔ غیب از جواهر معارف
خزاین غیر محصوره ابداع نموده و از انقلاب حروف بهر خزانهٔ کلیدی
اختراع فرموده که متصل بهر کلیدی خزانهٔ را در گشایند و صحایف
نظم و نثر را بجواهر گونا گون بیارایند .

سخن گنجینهٔ فیض آلهیست
15 نمی گردد کم از صرف دمادم
نه گنج پادشاهان مجازیست
کزو گر حبهٔ گیری شود کم

1 ملکوت CSKÜ : ملکوتست S || بلطافتی SÜ : بلطافتG : بلطف C : بنفاستیK
2 عبارتش GKS : عبارت آن Ü : عبارت C
4 مضمون آن CGKS : مضمونش Ü || نهاده اند CKSÜ : نهاده G
5 لطیفست GKÜ : لطیفیست CS
10 ثنای CGKÜ : سرای S || آفرین است CKÜ : آفرینیست G : آفرینیت S
11 کلیدی اختراع CGKÜ : اختراع کلیدی S
16 نه CKS : ز GÜ || پادشاهان CKS : مالداران GÜ

الحق شاه بیت محمدت سبحانی‌را قافیه ازمدحت سلطانی سزدکه کلك انگشت نمای انگشت معجزش در صفحهٔ فلك پنجهٔ ماه را به تقطیع دو مصراع مطلع نظم سلسلهٔ معجزات کرده .

شاهی که در آستانهٔ او
خورشید نهاده روی برخاك
در معرض پرتو جمالش
مه کرده ز شوق سینه را چاك

ومنظومهٔ ستایش ربانی‌را ردیف ازدرود پادشاهی زیبد که نظم کلمات تشهد که اصل ایمان است شهادت رسالتش بمثابهٔ مصراع ثانئ
10 ابیات شعر که مکمل مصراع اول باشد متمم شهادت توحید گشته .

توحید مجرد است ضایع
هر چند رسانیش بغایت
چون هست ثبوت فضل ایمان
موقوف شهادت رسالت

15 صلّ اللهم علی صاحب الرسالة وسلم علی آله العظام واصحابه الکرام الذین هم حملة اعلام الدین ونقلة شرح احکام الشرع المبین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین .

---

1 قافیه از مدحت GK : قافیهٔ مدحت S : قافیهٔ سلطانی C : شاه بیت دیوان قافیهٔ سبحان نعت سلطان است که Ü ‖ کلك CGKÜ : سلك S

Bu kıt'a S de şöyledir :

4 خورشید نهاده روی بر خاك
در معرض پرتو جمالش
مه کرده ز شوق سینه را چاك
از حسرت شعلهٔ کمالش

8 درود CGŞÜ : ورد K ‖ که نظم کلمات GŞÜ : که نظم کمالات K : در نظم کلمات C

اما بعد ، فقیر مستهام فضولیٔ بیچارهٔ بی سرانجام شمهٔ از کیفیت حال بی تکلف سؤال بدین منوال بزبان می آورد و چنین عرضه می دارد که چون درهنگام صبوت نظر اعتبار بکارخانهٔ عالم انداختم وشاهد اکتساب معارفرا منظور ومعشوق خود ساختم ، دراثنای آن 5 عشقبازی گاهی محرك شوق فطری بر روی استعدادم ابواب محبت نظم میکشود ، اما غیرت همت اکتساب معارف منعم می نمود که این جمیله اگرچه مرغوبست چون مانع تحصیل کمال علم می‌شود نه خوبست . تا وقتی‌که مدت منع سخن سر آمد . روزی ناصح توفیق تکلم بخلوت سرای عزلتم در آمد و گفت :

10 قانع بهرچه هست مشو زانکه درطلب
حرص توقدر ومرتبه افزون کند ترا
کاری مکن که درطلب رتبهٔ کمال
تقصیر اهتمام تو مغبون کند ترا

بدانکه فضیلت شعر نیز علمیست به استقلال و نوعیست معتبر از انواع 15 کمال که بعضی که انکار این‌کار نموده اند از ذوقش واقف و به تصرفش قادر نبوده اند .

2 آورد KS : آرد CGÜ
3 صبوت CGKS : صباوت Ü
5 نظم GKSÜ : — C
7 کمال علم CGKS : کمال و علم Ü
8 توفیق CGKS : مشفق Ü
14 شعر نیز علمیست CGKS : شعری علمی است Ü
15 ذوقش واقف و بتصرفش CGKS : واقف تصرف ذوقش Ü

گر هنرمندی به صنعت سرمه سازد خاك را
می نماید عیب در چشم مخالف آن هنر
ور شکررا تلخ داند طبع صفراوی مزاج
هست عیب از طبع صفراوی نه از طبع شکر

5 من چون این ترغیب و تحریص شنودم بادای معذرت لب گشودم که ای مشفق روشق دل چنان گفته اند «اوّل الفکر آخر العمل» یعنی هر کاری که شروع را شاید تفکر غایتش مقدم بر شروع باید، مبادا که این عمل بنوعی که غلبهٔ اشتهار یافته در نفس الامر مذموم باشد و مرتکب این سخنان از توقع استحسان محروم.

10 شعر شاید که کار بد باشد
سعی درکار بد نکو نبود
کار خود را نکو ندانستن
نزد اهل خرد نکو نبود

جواب داد که ای فقیر حقیر فصحای مهارت پیشه و فضلای صواب 15 اندیشه که غیر از تحقیق کیفیت این کار کاری نداشته اند در محاسن و محامد این فن را باستدلال آیات و حدیث رسالتهای معتبر نوشته شایبهٔ

---

5 چون K : که CGSÜ ‖ ای مشفق روشن دل چنان کفته اند K : ای مشفق روشن دل و ای همزبان قابل حکما کفته اند CSÜ : ای مشفق روشن دل بی بدل حکما کفته اند G

7 شروع را شاید تفکر غایتش مقدم بر شروع باید GSK: شروع نباید کرد Ü : شروع یابد C

8 غلبه K : علت CS : سمت GÜ

9 این سخنان K : استحسان آن CGSÜ ‖ از توقع استحسان محروم GK : از توقع احسان محروم باشد S : از توقع استحسان محروم کردد Ü : از توقع استحسان که همت اشتهار یافته محروم باشد C

16 فن را K : فن - CGSÜ

نگذاشته اند وحضرت رسالت علیه الصلات والسلام نیز فرموده اند :
« الشعر کلام حسنه حسن وقبیحه قبیح » یعنی که اگر شعر خوب خواهد
بود بی‌تکلف کسی اگر بنظر تأمل در آرد سخن خوب خاصیتهای خوب
دارد. اول آنکه قایل را بی‌تأسف صرف زر وتألم خسارت مال فرحهای
5 گونا گون بدل می رساند. دوم آنکه بواسطهٔ آن نام قایل بر صفحهٔ عالم
باقی می‌ماند. سیوم آنکه نظم او غیر را نیز شهد طرب می چشاند.

می ذوق و سرور را باقی
جز سخن نیست در جهان ساقی
سخنی نیست در بقای سخن
10 اوست باقی و بی بقا باقی

گفتم ای یار دلپذیر فن شعررا ادوات وآلات بسیاراست وبی آلت
شروع در صنعت دشوار است، شعرای سابق که این بادیه را طی
نموده اند وبدین فن مشغول بوده اند، بمراعات سلاطین حمیده اخلاق
و اختلاط اکابر صاحب مذاق وسیر باغهای بهشت آثار ونشاط شرابهای
15 خوشگوار واستماع نغمهای دلکش ومشاهدهٔ شاهدان مهوش اوقات
گذرانیده اند وفنون کمال را بصد کامرانی بکمال رسانیده اند.

2 یعنی که K : یعنی — CGSÜ
5 نام CKSÜ : — G
6 می ماند CKSÜ : می داند G
7 سرور را باقی K : سرور باقی را CGSÜ
8 جز سخن نیست درجهان ساقی CGKS : درجهان نیست جز سخن باقی Ü ‖ ساقی GKS : خیری C
13 بدین CGKÜ : درین S
15 شاهدان K دلبران CGSÜ

می شود در نشئهٔ جمعیت اسباب، فاش
هرچه دردل از رموز معرفت پنهان بود
نطق را جمعیت اسباب گویا میکند
چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

5 ازمن سودازده توقع این فن عجب است که مولد ومقام عراق عرب است ، زیرا بقعه ایست از سایهٔ سلاطین دور و بواسطهٔ سکان بی‌شعور نا معمور ، بوستانیست سروهای خرامانش گردباد های صرصر سموم وغنچه های نا شکوفه اش قبه های مزار شهیدان مظلوم ، بزمگاهیست شرابش خوناب جگرهای‌پاره پاره ونغمه اش نالهای غریبان آواره ،
10 نه نسیم راحتی را بصحرای محنت فزایش‌گذاری و نه بیابان پر بلایش را از سحاب رأفت امید تسکین غباری ، درچنین ریاض ریاضت غنچهٔ دل چگونه گشاید وبلبل زبان چه سراید .

ملکی که درونیست راحت اثری
هرگز فرحی نکرده بروی گذری
15 مشکل که مقیمان واسیرانش را
ممکن باشد که دم زنند از هنری

جواب داد که ای دردمند صحبت سلاطین سرمایهٔ حسد است ونشئهٔ شراب موجب عذاب ابداست ومصاحبت ندما مانع خلوت خیال است وکثرت اسباب باعث غفلت اهل حال ، المنة لله دیاری داری ازین

---

3 کویا CGKS : افزون Ü
6 زیرا KS : زیراکه CÜ || سکان CKS : کسان Ü : — (زیرا بقعه . ایست .... بدانکه اکثر) G
8 ناشکوفه اش CSÜ : شکوفه اش K
9 شرابش CKÜ : شرابهاش S || نالهای CSÜ : دلهای K
11 ریاضت CKS : — Ü
19 اسباب KS : مال CÜ

آفتها دور ومقامی گرفتهٔ اسباب فواحش درو نا مقدور ، بدانکه اکثر
اولیا و صلحا ومشایخ وعلما که سرمستان بادهٔ شوق الٓهی و عاشقان
جمال محبوب حقیق بوده اند وهمیشه ترك لذات دنیا و مخالفت هوا
می نموده اند ، چون به تیغ محبت هلاك شده اند ، همه درین دیارخاك
5 شده اند. حالا خاك این دیار بخاك آن مظلومان آمیخته است وخون
آن شهیدان برین خاك ریخته است وقضا طینت ترا بدین خاك سرشته
ونصیب مقدرت را برین خاك نوشته ، چون درین مهد محنت به شیر
مشقت پروردهٔ ودرین آب وهوا نشوونما کردهٔ میدانم که در جبلت
اثر درد داری واثر درد است سرمایهٔ سخن گذاری ، مگوکه اسباب
10 عیش وعشرت سخن سرایی را بکار آید . از درد سخن گوی که
گوی سخن را درد می رباید .

نه پنداری که باشد ذوق درگفتار بیدردی
که نی دردی درون دل نه داغی برجگر دارد
نمی بخشد سخن را ذوق عیش وعشرت وراحت
15 سخن کز محنت واندوه وغم خیزد اثر دارد

چون معذرت را مجال نماند ومجاذبهٔ سخن مرا بسرحد رغبت

---

1 کرفتهٔ KSÜ : کرفته که C
2 بادهٔ CKÜ : بادیهٔ GS
5 و خون آن شهیدان برین خاك ریخته است CGSÜ : — K
8 درین GK : مرین S : در CÜ
Bu kıt'a Ü de nesir halinde olup şöyledir : 2
ذوق درکفتار بیدردی نباشدکه زدرددرون داغ برجکر وسخن‌که‌از اندوه ومحنت خیزد اثر دارد
16 بسرحد رغبت سخن رساند K : بسرحد رغبت سخن که رساند GSÜ :
ومجادلهٔ سخن مرا بسرحد سخن رساند C

رساند ، کمر اهتمام بر میان جان بستم و پس زانوی تفکر نشستم. گاهی
باشعاز عربی پرداختم و فصحای عرب را بفنون تازی فی الجمله محظوظ
ساختم و آن برمن آسان نمود زیرا زبان مباحثهٔ علمی من بود
وگاهی در میدان ترکی سمند طبیعت دواندم و ظریفان ترك را بلطافت
5 گفتار ترکی تمتعی رسانیدم، آن نیز چندان تشویشم نداد . چون بسلیقهٔ
اصلیٔ من موافق افتاد وگاهی برشتهٔ عبارت فارسی گهر کشیدم
وازان شاخسار میوهٔ کام دل چیدم ، اما بواسطهٔ رغبت اغلاق
عبارت ومودت دقت مضمون که در جبلت داشتم همیشه طبیعتم بمعما
وقصیده میل می‌نمود ، خیال غزل بخاطرم نمیگذشت وسیّاح فکرم
10 حوالیٔ تصرف آن نمی گشت ، چرا که غزل عبارت از شرح درد دل
عاشقست به معشوق مشفق . وبیان کیفیت معشوق است به عاشق
صادق ، واین پیوند میانهٔ جوانان نورسیده صورت می بندد وبه
تحریك مصاحبت نورسان ساده دل به ظهور می پیوندد . مضمونهای
مبهم ولفظهای مغلق درین اسلوب کسی را از جا بر نمی آرد . زبان
15 مخصوص وعبارت معیّنی دارد . شاعرانی که به مساعدت تقدیم زمانی
دم از سبقت زده اند وبه معاونت سبقت اتفاقا پیش از من آمده اند ،
همه ادراك بلند وطبع دور اندیش داشته اند وهر عبارت لطیف
ومضمون نازك که غزل را بکار آید چنان برداشته اند که قطعا در
ظاهر چیزی نگذاشته اند ، کسی را بر جمیع گفتار ایشان اطلاع باید
20 تا سعیش را شایبهٔ توارد ضایع ننماید . وقتها بوده که شب تا سحر

4 دواندم GK : دوانیدم S : راندم CÜ
5 تمتعی K : تمتع CGSÜ ‖ رسانیدم KS : رساندم CGÜ
12 میانهٔ GKS : میان CÜ
19 ظاهر GKS : دهر CÜ ‖ جمیع CGKÜ : جمع S

زهر بیداری چشیده ام وبه صد خون جگر مضمونی‌را به بعبارت کشیده ام
وچون روز شده آنرا به عیب توارد قلم زده ام واز تصرف آن باز
آمده ام ووقتها شده که روز تا شب بدریای فکرت فرو رفته ام و گوهر
خاصی به بالماس سخن سفته ام ، چون گفته اند که این مضمون از
5 فهم دور است واین لفظ درمیان قوم نا معمول ونا مشکور است ،
از نظر انداخته ام و به بسلسلهٔ تسوید مقید نساخته ام. عجب حالیست که
گفته را جهت آنکه گفته اند نباید تصرف نمود ونگفته را جهت
آنکه نگفته اند متصرف نباید بود.

یاران گذاشته بس که کردند
10 تاراج عبارت و معانی
شد تنگ فضای نظم برما
فریاد ز سبقت زمانی

حقا که همین احتراز علت اختیار تخلص واقع شده چراکه در ابتدای
شروع نظم هرچند روزی دل بر تخلصی می‌نهادم وبعد از مدتی بواسطهٔ
15 ظهور شریکی بتخلص دیگر تغییر میدادم. آخرالامر معلوم شد که
یارانی که پیش ازمن بوده اند تخلصها را بیش از معانی ربوده اند. خیال

---

1 بعبارت CKSÜ : بعباراتی G
2 شده که CGSÜ : شد که K
4 خاصی CGSÜ : خاص K ‖ کفته اند که GKS : کفته اند CÜ
5 نا معمول GKS : نا معلوم CÜ
6 نساخته ام CGSÜ : ساختم K ‖ انداخته ام CGSÜ : انداختم K
13 تخلص CGKÜ : تخلصی S ‖ شده CGSÜ : شد K ‖ ابتدای شروع CKSÜ : ابتدا و شروع G
14 روزی CÜ : روز G : روی KS ‖ ظهور GKS : — CÜ
16 تخلصها را CGK : تخلصهای S

کردم که اگر تخلص مشترك اختیار نمایم در انتساب نظم بر من حیف
رود اگر مغلوب باشم و بر شریك ظلم شود اگر غالب آیم. بنابر
رفع ملابست التباس «فضولی» تخلص کردم و از تشویش ستم شریکان
پناه بجانب تخلص بردم و دانستم که این لقب مقبول طبع کسی نخواهد
5 افتاد که بیم شرکت او بمن تشویشی نتواند داد. الحق ابواب آزار
شرکت را بدین لقب برخود بستم و از دغدغهٔ انتقال و اختلال رستم.

کرد بدنامی مرا از اختلاط خلق دور
عزلتم شد موجب مشغولیٔ کسب هنر
منت ایزد راکه شد نیك آنچه بد پنداشتم
10 خار من گل خاك من زر گشت سنگ من گهر

فی‌الواقع تخلصی واقع شد موافق هوای من ولقبی اتفاق افتاد مطابق دعوای
من بچندین وجوه اول آنکه من خود را یگانهٔ روزگار می‌خواستم واین
معنی درین تخلص بظهور پیوست ودامن فردیتم از دست قید شرکت
رست. دیگر آنکه من بتوفیق همت استدعای جامعیت جمع علوم
15 وفنون داشتم، تخلصی یافتم متضمن این مضمون، چراکه در لغت
جمع فضل است بروزن علوم وفنون، دیگر مفهوم فضولی باصطلاح
عوام خلاف ادب است وچه خلاف ادب ازین برترکه مرا با وجود
قلت معاشرت علماء عالی مقدار وعدم تربیت سلاطین نامدار مرحمت شعار

3 رفع CKS : — Ü : دفع G
4 بجانب K : بحمایت CGSÜ
5 تشویشی GKS : تشویش CÜ
13 درین تخلص بظهور پیوست CGSÜ : — بظهور پیوست K
14 فردیتم CGSÜ : فردانیتم K
16 بروزن KSÜ : بوزن CG
18 نامدار K : — CGSÜ ‖ علما CGKÜ : — S

و نفرت سیاحت اقالیم و امصار همیشه در مباحثهٔ عقلیه دست تعرض
در گریبان احکام مختلفهٔ حکماست و در مسائل نقلیه داعیهٔ اعتبار
اصول اختلاف فقهاست و درین فنون سخن به استاد یك فنهٔ هرفن
مباحثهٔ حسن عبارت و مناقشهٔ لطف اداست، اگرچه این روش
نشانهٔ کمال فضولیست اما نشانهٔ کال فضولیست.

دید دوران درحصول علم وعرفان وادب
اهتمام و اجتهاد و سعی و اقدام مرا
بر خلاف اهل عالم یافت عزم همتم
کرد در عالم فضولی زین سبب نام مرا

10 المنة لله که ایام ارتکاب این فن گرامی و اوقات تعلق این نام نامی همیشه
برمن بخیر گذشت واز میامن خاك اولیا بتکمیل هر رسالهٔ که توجه
نمودم اتمام آن بآسانی میسر گشت، غیر از غزلهای فارسی که صورت
تتمیم آن در پردهٔ تأخیر مانده بود وشروع دران بواسطهٔ موانعی که
قبل ازین مذکور شد مشکل می‌نمود، تا آنکه روزی گذارم بمکتبی
15 افتاد، پری چهرهٔ دیدم فارسی نژاد، سهی سروری که حیرت نظارهٔ
رفتارش الف را از حرکت انداخته بود وشوق مطالعهٔ مصحف
رخسارش دیدهٔ نابینائ صاد را عین بصر ساخته بود.

1 نفرت GS : تقرب CKÜ
2 اعتبار K : امتیاز CGS : — Ü
4 عبارت CKSÜ : عبارات G
5 اما نشانهٔ کال فضولیست GSÜ : — CK
10 تعلق GKSÜ : تعلیم C
12 غزلهای K : غزلیات CGSÜ
15 پری چهرهٔ CKSÜ : جوانی G ‖ — (سهی سروی .... ساخته بود) G
17 صاد را CSÜ : صیاد را K

سرو چمن لطف قد دلکش او
شمع شب قدر عارض مهوش او
سروی که زدیده میخورد آب مدام
شمعی که همیشه ازدل است آتش او

5 چون توجه من دیداز گفتهای من چند بیتی طلبید . من نیز چند بیتی از عربی و ترکی باو ادا نمودم و لطایف چند نیز از قصیده ومعما برو فزودم . گفت که اینها زبان من نیست و بکار من نمی آید ، مرا غزلهای جگر سوز عاشقانهٔ فارسی می باید .

ابهام در معانی و اغلاق در کلام
10 کار اکابر علمای زمانه است
تاب عذاب فکر ندارند دلبران
مرغوب دلبران غزل عاشقانه است

بی تکلف ازین سخن مرا خجالتی دست داد و آتشی دردل افتاد که خرمن اندوختهٔ مرا همه سوخت و در شبستان خیالم شمع شوق غزل 15 فارسی بر افروخت . شبی چند خود را در آتش تفکر گداختم ودر غزلیات فارسی دیوانی مرتب ساختم که هم مدققان کامل را مضمونهای

---

4 دل است CKSÜ : دلت G
5 بیتی CGKÜ : بیت S
6 باوادا نمودم CÜ : — ادا نمودم GSK ‖ فزودم GKSU : افزودم C ‖ که CGKÜ : — S
7 بکار CGSÜ : اینکار K ‖ ابهام GS : ایهام CKÜ
10 اکابر علمای GKS : اکابر وعلما CÜ
11 عذاب CGSÜ : عذار K ‖ دلبران CGSK : عاشقان Ü
13 آتشی CGKS : آتش Ü ‖ در دل GKSÜ : دردل من C ‖ خرمن CKÜ : خرمنهای GS
15 خودرا GGSÜ : عودرا K

مبهمش دل فریب است و وهم ظریفان ساده دل را از مائدهٔ مذاقش
نصیب . الٓهی بحرمت معصومان اهل بیت که این چند بیت پراکنده را
جهت اقامت خود از گل رسوایی وسنگ ندامت بر آورده بنا کردم
و در اندود وآرایش آن خونابها خوردم نظرگاه جمعی ساز که روزها
5 در اندیشهٔ معانی بشب رسانده و شبها در فکر کیفیت عبارت بروز آورده
باشند و دانندکه چه مقدار مشقت باید کشید تا گوهر خاصی از کان
طبیعت بیرون آید .

از مقیمان کنار چشمهٔ حیوان مپرس
محنت و اندوه مجنون بیابان گرد را
10 نیست بیدردان عالم را ز درد ما خبر
درد مندان نیك میدانند قدر درد را

نه پایمال جمعی کن که بچند بیت رکیك که آلت جزاری خود نموده
ومهزل مجالس ومحافل ساخته افتخار نمایند ، وبنابر استدعای
اظهار حیثیت بدقایق الفاظ ومعانی ابواب اعتراضهای نا موجه گشایند .

---

14 دل را ازمائدهٔ مذاقش نصیب CGKS : دل را مذاق ازمائده اش نصیب Ü
2 چند بیت CÜ : بیت چند GK : بیت چندی S
3 بر آورده CKSÜ : بر آوردم G
4 خونابها GKSÜ : خونها C
5 در CGSÜ : از K || ترکیب CGSÜ : کیفیت K || فکر GKS : تفکر CÜ
6 خاصی KSÜ : خاص CG
10 درد CGSÜ : حال K
12 نه پایمال جمعی کن CGKS : به پایمال جمعی مکن Ü || که آلت KSÜ : که آنرا آلت CG
14 اظهار حیثیت CGSÜ : — حیثیت K

عیبناکان زبس که شام وسحر
چشم بر عیب دیگران دارند
با وجود کمال خود بینی
خویش را در نظر نمی آرند

5 توقع چنان است وترقب آن از فضلای کامل هر دیار وفصحای روشن دل روزگار که اگر در ترکیب یا در مضمون بعضی ذلتی یا خشونتی که خلاف این فن است واقع شده باشد بذیل عفو مستور گردانند واین نورسیدگان روزگار ندیده واین یتیمان غربت نکشیده که از خاك نجف وخطهٔ کربلا سر برآورده اند ودر آب وهوای برج اولیا پرورده اند
10 در اثنای مسافرت بهر جا که توجه نمایند بنظر اعتبار درآیند.

چون خاك کربلاست فضولی مقام من
نظمم بهرکجا که رسد حرمتش رواست
زر نیست سیم نیست گهر نیست لعل نیست
خاکست شعر بنده ولی خاك کربلاست

1 خیز ساقی که وقت کار آمد
دور گل موسم بهار آمد
2 گل تازه شگفت در گلزار
نه یکی هر طرف هزار هزاز

---

7 گردانند CSÜ : گردد GK
8 غربت نکشیده CKS : عزلت کشیده Ü : غربت نشنیده G || خاك نجف وخطهٔ کربلا GK : خاك نجف و خاك کربلا S : خاك نجف وکربلا CÜ
10 بهرجا CKÜ : بهرجای S : بهرکجا || آیند CGKS : آورند Ü
14 خاکست CGSÜ : خاکیست K

3 هر گلی جلوه‌گر برنگ دگر
هر یکی از یکی دگر بهتر

4 وقت شد کاهل ذوق جام کشند
جام گلرنگ لاله فام کشند

5 ساغر لاله گون ز دست منه
انتظاری باهل بزم مده

6 بزم را گرم کن بهانه مجو
مکن امساك چون پرست سبو

7 چون کنی اهل بزم را سرمست
بر دل می کشان باده پرست

8 به که ذوق دگر بیفزایی
مطرب بزم را بفرمایی

9 که دمی گوشمال عود دهد
بزم را ذوق از سرود دهد

10 بگشاید زبان بحسن مقال
در ثنای مهیمن متعال (*)

[*] Bu mesnevi bütün yazmalarda vardır. Sadece Faik Reşat Beyin yayımladığı Fuzûlî'nin Gayr-i Matbu Eş'arı'nda (G) yoktur. Mesnevinin son beytinin manası gösteriyor ki şair bunu divan mukaddimesinin sonuna koymuş ve son beyitte Tanrıya hamd ve sena etmek suretiyle şiirlerle mukaddime arasında bir bağlantı yapmak istemiştir.

قصائد

(*) [1]

1 دلم درجیست اسرار سخن درهای غلطانش
فضـای علم دریا فیض حق باران نیسـانش

2 تعالی الله چه درهای لطیف آبدارسـت این
که زیب گوش وگردن میکند ابکار عرفانش

3 رهی دارد زبان گویا سوی این درج وآن دریا
که بی امساك می بینیم هر ساعت در افشانش

4 زبانست آنکه انسـانیش می خوانند اهل دل
که حیوان تا نمی گوید نمی گویند انسانش

---

2 a لطیف وآبدار E : لطیف آبدار R l
2 b گوش وگردن ER : کوش کردون l
3 a رهی ER : دمی l || آن ER : این l
4 a زبانست l R : زبانش E

(*) Fuzûlî bu kasidesine Enîs-ül-kalb adını koymuştur. Enîs-ül-kalb müstakil bir eser olmayıp şairin Farsça kasidelerinden birisidir. Şair bu kasidesini İran şairi Hakanî'nin Bahr-ül-ebrâr adlı kasidesine nazire olarak yazmıştır.Hakanî'nin bu kasidesine Fuzûlî'den önce Mîr Husrev Mir'ât-üs-safâ, Câmî Cilâ'-ur-rûh adlı birer nazire yazmışlardır. Tezkireler Fuzûlî'nin farsça kasideleri olduğunu söylerlerse de onun Enîs-ül-kalb adlı farsça bir kasidesinin olduğunu ilk defa haber veren Katip Çelebi olmuştur (bak. Keşf-el-Zünun, Şerefettin Yaltkaya - Kilisli Rifat yayımı, Maarif Mtb. 1941, C.1, s. 198). Cafer Erkılıç, Edirne Selimiye Kütüphanesinde 144 numaralı mecmua içerisindeki metnini tercemesiyle birlikte yayımlamıştır (Cafer Erkılıç, Enis-ül-kalb, İstanbul, 1944) Cafer Erkılıç kitabında Millet Ktp. Reşid Ef. kısmı no: 857 de kayıtlı mecmua içerisinde bu kasidenin ikinci bir nüshasını da haber vermektedir. Lâleli nüshasında da Enîs-ül-kalb vardır. Biz bu üç nüshayı karşılaştırarak doğru bir metin kurmaya çalıştık.

5 کسی قدر زبان خویش میدانم نمی داند
همانا قیمتی چندان ندارد لعل در کانش

6 سخن را رتبه تا حدیست کز تعظیم می خواند
معلم گه دعا وگاه وحی و گاه قرانش

7 الا ای آنکه زیب، شاهد گفتار می بندی
خدا را از لباس معرفت مگذار عریانش

8 مشو قانع بصوت وحرف کسب فیض معنی کن
که داود از نبوت میکند دعوی نه زالحانش

9 زتن مپسند جان بیرون رود بی کسب عرفانی
که جان طفلست بهرکسب عرفان تن دبستانش

10 مگو تن ذرهٔ خاکیست پا در کنه کارش نه
که سرگردانیٔ صد خضر بینی در بیابانش

11 مگو جان نفحهٔ بادیست فکر عین ذاتش کن
که بینی صورت و چشم اولوالابصار حیرانش

12 بعرفان کوش تا داری حواس و عقل در فرمان
چه کار آید ز استادی که بر چینند دکانش

13 بهر علمی که داری اعترافی کن بنادانی
که دانا چون شود مغرور می خوانند نادانش

---

6 b رتبه تا ER : رتبهٔ I :
8 b نه زالحانش ER : — زالحانش I
11 a نفحهٔ ER : — I
11 b صورت وچشم E : صورت چشم I R
12 a حواس ER : حواص I

14 زز هد ار زرق خواهد خواست نفرت به‌زتقلیدش
زعلم ار عجب خیزد بهتر ازحفظ است نسیانش

15 نه از بهر خدا تعمیر مسجد میکند زاهد
برای خود فروشیهاست این تزین دکانش

16 مگو تسبیح گردانست انگشت ریا پیشه
پی دنیا خریدن می شمارد نقد ایمانش

17 اگر پیوسته پر باشد ز می پیمانهٔ رندی
زشیخی به‌که با معبود خود سست است پیمانش

18 کسی گر از جهالت لاف دانش زد مکن باور
که دارد ره باصل حکمت و اسرار پنهانش

19 نه ز انسانست پنهان سرکار از دیدهٔ دانش
که اهل عقل وحکمت پرده بر دارد زکتمانش

20 نه پنداری که بر صاحب دلان هند روشن شد
نه پنداری که دانستند دانایان یونانش

21 همه آنرا مدان حکمت که فهمیدست افلاطون
همه آنرا مخوان دانش که دانستست لقمانش

22 عصای موسوی بشکافت دریا را چه داندکس
که بر فرعون ظاهر شد چرا ننشاند طغیانش

---

14 b ار ER : — l
18 a دانش ER : رندی l
18 b ره ER : — l || باصل حکمت ER : باصل وحکمت l
19 a ز انسانست l E : زینسانست R

23 زسعد ونحس هرشکلی‌که صورت بست درفطرت
محالست آنکه تغییری دهد تأثیر دورانش

24 ز محض جاهلی رمال را اینست در خاطر
که حکمی میکند هرجانشست انگیس ولحیانش

25 منجم از کمال ناقصی این مدعا دارد
که در هر سیر تأثیریست با برجیس وکیوانش

26 ززشت وخوب هرحکمی‌که رفت از مبداء خلقت
نمی افتد خلل از انقلاب چرخ گردانش

27 حریص از ابلهی دارد گمان آنکه می گردد
فقیر از کاهلیها منعم از سعی فراوانش

28 طبیب از بی وقوفی می‌کند دعوی اگر دردی
زنا پرهیزی است وصحت از تعیین درمانش

29 فراغی نیست اهل‌حرص را زیرا اگر شخصی
شه ایران شود البته باید ملك ترانش

30 دلی گز آتش جرص‌است سوزان هست محمومی
دمادم اضطراب از بهر زر اوقات هجرانش

31 چوکس‌را نیست برتکمیل اسباب جهان قدرت
ره حرص است آن راهی‌که پیدا نیست پایانش

32 کسی گز مال مردم این گمان دارد‌که تا باشد
دمادم قلیه و بریان شود آرایش خوانش

---

23 b آنکه l E : اینکه R
24 a اینست l R : هم نیست E
31 a تکمیل ER : تحمیل l

33 کجا آرد ترحم بر جگرهای دو صد پاره
کجا سوزد دلی بی رحم بر دلهای بریانش

34 خلایق را فراغی نیست در دور شه ظالم
بلای گوسفندست این که باشد گرگ چوبانش

35 مزن اره پی ترتیب تخت ای حاکم ظالم
به نخلی کز پی نفع تو پروردست دهقانش

36 گل اندامی که از لب مرهم ریش دلت بخشد
مروت نیست آزردن لب از آسیب دندانش

37 چه می سازی چنان تختی که خواهدرفت چون گشتی
بآن آبی که می ریزد فقیر از نوك مژگانش

38 تو در اموال دهقان چون شریکان بهرهٔ داری
بشرط آنکه از هر آفتی باشی نگهبانش

39 ترا باید کشیدن وقت فوت مال او تاوان
تو چون آفت شدی بر مال او بر کیست تاوانش

40 گل قرب سلاطین راست خار از چوب دربانان
نمی ارزد امید گنج بیم زهر ثعبانش

41 چو دارد قرب سلطان بیم صد آفت گدا آن به
که سازد تختهٔ تعلیم ترك از چوب دربانش

42 گدا را بوسه باید زد بچوب حاجبان زانرو
که دایم می کند دور از بلای قرب سلطانش

43 ره دیوان سلطان هرکه بشناسد مخوان مردم
که مردم را نه رسم است این که باشد رفق دیوانش

---

43 b رفق R 1 : فق E

44 توکز حال سلاطین نیستی آگه نه پنداری
که سلطان مکرم و مرسوم اعیانست احسانش

45 باحسان ضروری کی توان گفتن کرم گویا
که سلطان مجرم و تحصیل دارانند اعیانش

46 کریم بی ریا آن اهل دل را می توان گفتن
که فرق ازدوست تان دشمن نباشد پیش‌احسانش

47 اگر تیری به دشمن می زند مردی کرم پیشه
برای مرهم زخم اززر و سیم است پیکانش

48 فقیری گر باستعداد دانش این قدر داند
که تا دارد حیات از لطف ایزد می رسد نانش

49 چرا باید نهادن سر بتعظیم کی و کسری
چرا باید کشیدن منت از فغفور و خاقانش

50 به حکمت خالی از غیر خداکن خانهٔ دلرا
امین کعبه ات کردند بتخانه مگردانش

51 مجو از غافلی ارشاد از هر غافلی چون خود
چه اگاهیست بت را زانکه آرد سجده رهبانش

52 مزن‌ای دوست دست صدق جز بردامن‌شخصی
که باشد دور دست هر تعلق از گریبانش

---

45 a ضروری l R : ضرورت E
46 a از دوست تا ER : از دوستان l
47 b زخم از l R : از زخم E
50 a خانهٔ دلرا ER : حالی دلرا نه l
51 b رهبانش ER : برهانش l
52 b دور دست هر تعلق l R : دور هم دست تعلق E

53 چو سوزن در گذر از هرچه پیش‌آید که عیسی را
جو عزم آسمان شد سوزنی بگرفت دامانش

54 ز عالم رغبت ار برداشت عارف جای آن دارد
سمند همتش تند وبسی تنگ است میدانش

55 چه سان ماند مقید در چنین پستی سبك سیری
که هنگام نظر بالای نه چرخ است جولانش

56 اساس بنیهٔ دهرست غفلت ورنه کی سازد
بنایی کس که خواهد ساخت سیر چرخ ویرانش

57 سر ایوان بکیوان می کشد کسری نمی داند
که خاك کسری عصریست هر خشتی در ایوانش

58 مبند امید بر اسباب دنیایی که تشویش است
اگر باشد زوالش گرنه باشد داغ حرمانش

59 زکثرت رو بعزلت نه که گر ماند کسی بیکس
ملایك در مهالك می شوند انصار واعوانش

60 نرست از فتنهٔ دور زمان هرکس نشد فانی
فنا ملکیست از هر آفتی آسوده سکانش

61 کسی کز بهر دنیایی ندارد غم چه غم دارد
زهول محشر ونصب صراط ووضع میزانش

---

55 a مقید در E R : — l

56 b کر نه l E : ورنه R

59 b ملایك در مهالك ER : ممالك در ممالك l

60 a نرست ER : برست l || نشد ER : بشد l

62 اگر مالی که داری صرف کردی کامل عصری
بدان مالی که اسباب کمال تست نقصانش

63 زخود بگذرکه یابی وصل جانان کم مباش ازمه
که ناچیزیست وجه وصل با خورشید تابانش

64 بفقر آموز و خندان زی که شمع از شعلهٔ آتش
چو دارد زندگی آتش بهست از آب حیوانش

65 فنا چون هست درعسرت بمیری به که در نعمت
که‌چون معسرزعسرت‌رست‌نوعی نعمت‌است‌آنش

66 بدردی هرکه معتادست از درمان نمی پرسد
ز رضوان بیشتر خظیست مالك را به نیرانش

67 بهشت هرکسی ذوقیست زیرا جنت طفلان
کنار مادرست وجوی شهد و شیر پستانش

68 کسی را میرسد لاف از کمال عشق در عالم
که تا جانش بود نذر غم جانان بود جانش

69 بجانان نیست عاشق عاشق جان خودست آنکس
که بهر راحت جانست شوق وصل جانانش

70 ز بهر آنکه هرکس فرق سازد نیك را از بد
نصیحت نامهٔ آمد ز ایزد نام فرقانش

---

65 a نعمت ER : راحت l

65 b نعمت ER : راحت l

66 b حظیست مالك را به نیرانش ER : — l

68 a لاف ازکمال l R : لاف کمال E

71 ولی تا خلق داند رتبهٔ درد از دوا برتر
دبیر حکمت از حرف الم بنوشت عنوانش

72 کسی تا غم ندارد یادی از ایزد نمی آرد
خدا جوی ار بود کس بهتر از شادیست احزانش

73 چو نعمت بیش یابی با کم از خود کم تکبر کن
که در اندك زمان با خویش خواهی دید یکسانش

74 ببار از دیده آبی تا شود کام دلت حاصل
که خاك آرد گل تر چون رساند فیض بارانش

75 بدنیا کار عقبی کن که شدت می کشد آنکس
که تا بستان نباشد غصهٔ برك ؛ مستانش

76 بابنای زمان گر نیك هم باشی مشو ایمن
که بر نیکوئیٔ یوسف حسد بردند اخوانش

77 زمکر ایمن مشو بر قوت بازو مکن تکیه
که صید صد چو رستم میکند زالی بدستانش

78 مبادا با وجود عقل باشی غافل از حیلت
که آدم گرچه کامل بود از ره برد شیطانش

79 ملوّن ذرهٔ خاکیست هر دانه که میخواند
مقوّم بر سرتاج شهان لعل بدخشانش

80 شهانرا ذره ذره خاك بر سر میکند دوران
فریبی میدهد چون طفل با اشکال و الوانش

---

78 a غافل I R : ایمن E .

81 چو دیدی چرخ را کج رو به نفع او مشو مایل
چو باشد میزبان قاتل نباید گشت مهمانش

82 بسر گر نشئهٔ داری مکن ضایع بهر ذوق
بکف گر جوهری داری مده از دست ارزانش

83 منه هر لاله رخساری که می بینی بدل داغش
مشو هر عنبرین خطی که می بینی پریشانش

84 بهر خاك سیه تخم وفا داری مکن ضایع
به تبدیل دو روزه گه مخوان گل گاه ریحانش

85 بسا بیدل که زد هم چون تو لاف از عشق محبوبی
پس از تغییر صورت زان هوس دیدم پشیمانش

86 چو دارد زهر هجری درعقب هر شربت وصلی
نمی ارزد وصال هرکه می خواهی بهجرانش

87 فقیه از ما سوی‌الله راه می خواهد سوی ایزد
زهی ناقص که رهبر میشوند امثال واقرانش

88 خدا را اهل حق از حشمت فرعون میداند
نه چون فرعون باید معجز موسیٔ عمرانش

89 اگر طالب بهستی خدا برهان طلب دارد
درین دعوی به هستیٔ خداهستیست برهانش

90 چو انسان بست صورت در رحم تا وقت دانایی
میسر میشود بی سعی رزق از لطف سبحانش

---

82 a نشئه l R : فتنه E

87 b امثال واقرانش ER : امثال اقرانش l

90 a دانایی l R : نادانی E

91 ز دانایی چو دم زد رزق را از محض دانایی
زسعی خویش میداند زهی انسان و کفرانش

92 نمیدانم چرا دارد تکبر نفس نمرودی
چو شرّ پشّهٔ را دفع کردن نیست امکانش

93 قیاس عجز غیر خالق از حکم سلیمان کن
که آخر برد خاکش آنچه اول برد فرمانش

94 گر انسانست کس اورا زیزدانست ترس و بس
و گر دیوست باید داشت صد بیم از سلیمانش

95 صلاحی در فساد کفر دارد صاحب حکمت
و گرنه هرچه باطل شد برو سهلست بطلانش

96 اگرچه هست گل مقصود دهقان بهر حفظ آن
ز گل به می نماید خار دیوار گلستانش

97 بظالم دفع ظالم میکند دوران که گر چوبی
درشت افتاد می سازد درشتیهای سوهانش

98 بسا ایمان که آن از کفر می خیزد بیوسف بین
که در عزم کنه بت گشت سد راه عصیانش

99 تو ای غافل که فرمان خدا مطلق نمی گیری
گرفتم نیستی شایستهٔ فردوس رضوانش

---

a 93 غیر خالق l R : غیر از خالق E || کن ER : بس l
a 94 کس l R : کسی E || زیزدانست l : ز ایزدهست E : ز ایزد نیست R
b 97 می سازد l R : می سازند E
a 99 تو ای l E : توی R || فردوس ورضوانش ER : فردوس رضوانش l

100 مشو چندان سیه رو هم که چون دوزخ شود جایت
کند از تیره گیهایت تنفر قیر و قطرانش

101 زکافر می ستانی مال و می گویی حلالست این
چه می گویی که حالا می ستانی از مسلمانش

102 جهان شوریده دریاییست کز امواج آن موجی
بدور نوح پیدا شد لقب کردند طوفانش

103 ز بیم غرقه هر سرگشتهٔ بر روی این دریا
شنایی می کند چند آنکه پر بادست انبانش

104 چو واصل گشت طالب زانقلاب دهر کی ترسد
چو بط از غرقه هست ایمن چه باك از موج عمانش

105 مشو نومید در ایزد شناسی گر نهٔ کاذب
امیدی کان بعفو اوست ممکن نیست حرمانش

106 چو مقبل قابل فیض حق افتد هست امیدی
که مدبر نیز گردد مظهر آثار غفرانش

107 خدا گردر خور اعمال خواهد دید در مردم
نخواهد دید چشم کس جمال حور و غلمانش

108 وگر هرکس که سهوی کرد محرومست از جنت
نخواهد برد از جنت تمتع غیر رضوانش

109 رسان فیضی که یابی قدر زنبور عسل را بین
چو دارد نفع برتر شد ز زنبور دگر شانش

---

103 a غرقه R | غرق : E

106 b غفرانش R | عرفانش : E

110 بکسوتهای رنگین چند آرایش دهی تن را
چو مرك آورد عریان باز خواهد برد عریانش

111 مراد از هر دو کونت حاصل آید بر ورع داری
ورع نخلیست کام هر دو کون اوراق و اغصانش

112 تو بی بس عاجز وکار دو عالم بایدت کردن
عجب کاری ترا افتاده آسان نیست سامانش

113 مگر خواهی مدد از فیض روح پاك پیغمبر
که سامان مهم هر دو عالم هست آسانش

114 نبی هاشمی ابطحی امی مکی
که مفتاح در گنجینهٔ دین کرده دیانش

115 قد او شمع انور صد چو ابراهیم پروانه
رخ او عید اکبر صد چو اسماعیل قربانش

116 امین خاتم ملك سلیمان خواجهٔ سلمان
که می زیبد سلیمان خادم درگاه سلمانش

117 نه موسی هست چون او نه چو بطحی وادئ ایمن
نه یوسف هست همچون او نه همچون کعبه کنعانش

118 بحمد الله بنایی ساختم از بهر آسایش
ز سنگ صبر و آب حلم و خاك علم بنیانش

---

110 a تن را ER : خود را l
110 b چو مرك l E : چو هر که R
111 a بر ورع E R : آید کر ورع l
118 b حلم وخاك ER : حلم خاك l

119 نه من تنها شدم بانئ این خانه کز اول بود
اساس از کاملان هند و شروان و خراسانش

120 سه رکن از خانه بود از خسرو و خاقانی و جامی
من از بغداد کردم سعی در تکمیل ارکانش

121 فضولی را بسعی خود نشد توفیق این جرأت
مدد کردند وقت کار هم ارواح ایشانش

122 الٰهی رحم بر بیهوده کاری کن که در عالم
نه در کسب معارف عمر ضایع شد بهذیانش

123 غلط گفتم نه هذیانست شعرم قیمتی دارد
چو در بحریست منزل همچو مروارید ومرجانش

124 بجرم شعر روز نصب میزان کی خطر دارم
نخواهد شد گران چیزی که بربادست او زانش

125 ز هر علمی دلم را بهره ده یارب چو میدانی
دل من پیر تعلیم است ومن طفل سبق خوانش

126 زکان طبع پولادی برون آورد خاقانی
سوی دریای هند ارسال کرد از سوی شروانش

127 به استادی ازان پولاد خسرو ساخت میرآتی
روان سوی خراسان کرد از دلهی وملتانش

---

121 b وقت کار هم ER : گاه وقت وهم 1

128 b مروارید ومرجانش ER : مروارید مرجانش 1

125 b طفل سبق ER : پیر سبق 1

128 جلایی داد آنرا جامی آنکه جانب بغداد
فرستاد از برای خادمان شاه مردانش

129 مرا ازکور طبعی نسبتی با آن نبود اما
بگستاخی ربودم ازکف روشن ضمیرانش

130 برآن آیینه زیبی بست برخود بکر نظم من
که هرکس دید حسن صورت او ماند حیرانش

131 انیس القلب کردم نام این محبوب و میخواهم
که هرساعت دهم در بزم اهل فهم جولانش

132 میسرکن که شمع محفل اهل نظرگردد
ندارم بیش ازین در پردهٔ تضییع پنهانش

133 بدست پاکبازان امانت پیشه بسپارم
فرستم سوی دار العدل روم از ملك ایرانش

134 بامیدی که در عالم ستانی وجهان گیری
رسد تأثیر فتح از دولت سلطان سلیمانش

---

132 b بیش : 1 پیش E (Bu beyit R de yoktur)

2 (*)

1 بر آنم که از دلبران برکنم دل
نه سهل است کار چنین ربّ سهّل

2 تو توفیق ترك هوا بخش یارب
که این شیوه آسان نمایست مشکل

3 دلا تا بکی سازد از ساده لوحی
ترا صورت از معنیٔ خویش غافل

4 کند هچو آیینه صورت پرستت
بدین شکل نظارهٔ هر شمائل

5 چو بتخانها کعبهٔ خاطرت را
دمی زیور فانی از نقش زایل
شوی بستهٔ آب و گل چون ریاحین

6 سراسیمهٔ رنگ و بو چون عنادل
بخورشید رویان بد مهر راغب
به سیمین بران جفا پیشه مایل

7 شکار بتان مقوس حواجب
اسیر غزالان مشگین سلاسل

8 ز طغیان حیرت گهی دست بر سر
ز اشك ندامت گهی پای در گل

---

3 b غافل l : Kü عاطل
4 a همچو l : Kü آخر
5 b دی l : دمی Kü

(*) Lâleli nüshasındaki bu kaside Kemal Edip Kürkçüoğlu tarafından İstanbul Üniversitesi kütüphanesinde 1183 numaralı mecmuadan alınarak yayınlanmıştır (Kemal Edip, Fuzûlî'nin Bilinmiyen Bir Farsça kasidesi, Dil ve Tarih - Coğrafya Fakültesi Dergisi C. IV, S. 3, s. 315 - 320).

10 شب و روز آماج تیر ملامت
گه از طعن نادان گه از پند عاقل

11 ترا در ره عشق این سست عهدان
بجز محنت دایمی چیست حاصل

12 حسابی دگر نیست در دفتر عشق
بجز رنج باقی و اندوه فاضل

13 مکن نقش بر لوح دل عشق فانی
مشو حجت باطلی را مسجل

14 مخور می بامید نفعی کزو یافت
پس از تلخیٔ درد سر طبع جاهل

15 فریبی مخور زانکه نسبت بافعی
ممد حیات است زهر هلاهل

16 تصور مکن عین معنیست صورت
صور نیست جز بر معانی دلایل

17 مجو ره بکشف رموز حقایق
ز بحث مسائل ز جمع رسائل

18 که گراهیٔ ره روان حقیقت
بود بی شک از اختلاف مسائل

19 تو هر مذهبی راکه بر حق شناسی
نقیض تو گوید زهی دین باطل

---

12 a حسابی I : حساب Kü

15 Kü de bu beyitle 16 ıncı beytin yerleri değişik.

20 ترا هرکه بد نفس و ظالم نماید
بر دشمنت نیك نفس است و عادل

21 چو از نیك و بد هیچکس نیست‌واقف
که داندکه مدبرکه و کیست مقبل

22 منه اعتمادی بعز اعالی
مکن اعتباری بذل اراذل

23 بود شرط انصاف ترك فضولی
نه لاف کمالات و بحث افاضل

24 ز نخوت چه حاصل خبر چون نداری
که تسکین و تحریك راکیست عامل

25 چو صرفت هواییست مشکل که یابی
وقوفی بتحقیق افعال فاعل

26 مبند افترا بر عناصر چو رمال
مگو نکتهٔ خارج از حکم داخل

27 منه تهمت هندسی بر کواکب
که آن از چه بازغ شد این ازچه آفل

28 مکن دأب تقویم را آلت کذب
خلاف ازحساب بروج ومنازل

29 زبان منطق نکتهٔ معنوی کن
شو از نوع ناطق نه از جنس صاهل

30 اگر بایدت راحت پنج روزه
ز نه چنبر چرخ پیوند بگسل

---

20 a ظالم L : باطل Kü
24 b عاقل l : عامل Kü

31 و گرنه ترا اضطرابست وافغان
درین دایره متصل چون جلاجل

32 مکش همچو خورشید بیم زوالی
بکنجی فکن بستر امن چون ظل

33 که نتواندت یافت هر چند گردد
فلك گرد عالم بچندین مشاعل

34 چو عنقا زعالم گزین قاف عزلت
باسباب ملك سلیمان منه دل

35 چه ارواح قدسی نهان ازنظر شو
مجرد ز اجرام اجسام هائل

36 چه به زانکه مانند آن هردوباشی
باقبال نزید و تجرید قابل

37 تو مخفی وعالم زآوازه ات پر
تو پنهان وفیض تو بر خلق شامل

38 اگر نیت کعبهٔ وصل داری
چه بندی بعزم ره دور محمل

39 چه خیزد زتشویش طی بوادی
چه آید ز سودای قطع مراحل

40 قدم بر سرکام خود نه کزین ره
بکامی توانی رسیدن بمنزل

36 a چو l : چه Kü
36 b نزید l : تنزیه Kü

41 بجز یك قدم راه تا کعبه از تو
تو در قطع این یك قدم راه کاهل

42 وفاکن جفاکار را وز برابر
نکو خواه بد خواه را در مقابل

43 به قتل ارکسی ازتو خشنود گردد
رضای جوی ومنت بجان نه ز قاتل

44 مکن در سؤال کس اندیشهٔ برد
سؤال اربود جان بدخواه سائل

45 بخیر العمل کوش یاد آر از آن دم
که بخشد جزا حق باعمال عامل

46 زهی ضایع انکس که پیوسته اورا
بود دعوئ عالی از طبع سافل

47 ز افلاك درشان جنت نشانش
فرود آمده آیت قدر نازل

48 نه دانش ز احوال آغاز واقف
نه رایش بتصدیق انجام قائل

---

41 a بجز l : نه جز Kü
42 a وز l : در Kü
43 b رضای l : رضا Kü
44 a برد l : رد Kü
44 b جان بدخواه l*: جان و بدخواه Kü
47 a جنت l : خست Kü
48 a دانش l : ذاتش Kü

49 الٓهی ببحر عطای عمیمت
که آن بحر را کس ندیدست ساحل

50 الٓهی بنور نبی شمع کونین
کزان چراغست روشن دو محفل

51 درین عرصه چندانکه بهر تردد
بود روح را مرکب جسم حامل

52 چنان کن نصیبم که گردم بیادت
زمانی مُسبح زمانی مُهلل

53 چو این عزت عاجل آید به آخر
مکن نا امیدم زمأمول آجل

54 امیدم چنانست کآخر بر آید
امیدی که دارم ز فضل مفضل

55 سرور قبول از روانم برد غم
لوای عطا بر سرم افکند ظل

56 فضولی درین نظم گفتی سخنها
خلاف مسمی ز حسن خصائل

57 همانا که بهر تو گفتست جامی
ایا خیر قولی فیاشر قائل

50 b — چراغست l : یك چراغست Kü
53 a عزت l : عسرت Kü
54 b مفضل l : تو فضل Kü
57 b قولی فیاشر l : قول وباشر Kü

— 3* —

1 منم ببادیهٔ نیستی نهاده قدم
بحرف قید ز کلك فنا کشیده رقم

2 حکیم عقل ز درك تشخصم عاجز
دبیر درك در اثبات هستیم ملزم

3 جهات ست ندارد حد احاطهٔ من
بجزؤ لا یتجزاست جوهرم توأم

4 در آرزوی سر زلف مهوشان عمریست
من شکسته بجسم ضعیف و قامت خم

5 میان شدت ایام گشته ام ناچیز
بسان دال که در او شده است آن مدغم

6 نیم مقید عالم حکیم بهر خدا
بمن مگوی حدیث حدوث حرف قدم

7 تو حال عالم کون و فساد میپرسی
ز من مپرس که من نیستم از آن عالم

8 مرا ز نشئه عشقست عالمی که درو
نه راحتیست ز لذت نه محنتی ز الم

5b 1 دال که در او شده است : سیل که در شدتست Ç
6a بهر L : مهر Ç
6b حرف L : وحرف Ç

(*) Bu kasidenin İstanbul Üniversitesi Ktp. No. 1183 mecmuada bulunan bir nüshası vaktiyle tarafımızdan tercemesiyle birlikte yayınlanmıştı. Bak. Hasibe Çatbaş, Fuzuli'nin iki kasidesi. D.T.C. Fakültesi Dergisi. C. IV, S. 2 s. 267, 1946.

9 چه عشق عشق حقیقی که بر صحیفهٔ کون
طفیل او شده نقش مکونات رقم

10 نبی امی مکی محمد قرشی
صلاح ملك عرب فتنهٔ ملوك عجم

11 مه سپهر وفا آفتاب اوج سخا
شه خجسته سر سرور حمیده شیم

12 سپاه دولت و دین را سوار خصم افکن
سریر شرع مبین را شهنشه اعظم

13 تمیز داده حرام وحلال را بسلوك
نموده راه نعیم وسقر بلا و نعم

14 سمنبری که چو بشکفته از ریاض حجاز
سهی قدی که چو برخاسته زخاك حرم

15 بعزم دفع معارض برون زده خیمه
پی شکستن اصنام بر کشیده علم

16 هزار کافر را از صنم بر آورده
بزیب حسن شکسته صف هزار صنم

17 چو او بکعبه درون آمده برون شده بت
بسعی او شده خالی حرم ز نا محرم

18 شنیده‌ام برهٔ زهر کرده کرده سخن
بمعجزش پی اظهار مکر اهل ستم

---

11 b سر l : سیر Ç
17 a آمده L : آمد و Ç
18 a کرده کرده l : کرده کرد C

19 کمال فیض نگه کن که در تن مرده
از وطبیعت آب حیات یافته سم

20 چوکوس عدل زده درحجاز و دربغداد
نموده طایر دولت زطاق کسری سم

21 چو دریمن زده سرچشمهٔ از انگشتش
بفارس یافته آتش که معارض نم

22 میان موسی و او فرق ماه تا ماهیست
کجا شکستن ماه وکجا بریدن یم

23 دمی که نشنهٔ روزی گرفت هر قومی
بقدر حوصله در بزم منشاء و مقسم

24 نشـاط دولت اسـلام یافت امت را
مذاق مستیٔ می قوم عیسیٔ مریم

25 همین بس است بتعظیم امت او مدح
همین بس است به الزام قوم ذمیّ ذم

26 جز او نیافته زانبای روزگار کسی
چو جبرئیل برادر چو مرتضی بن عم

27 اگر بلوح وقلم دست بهر خط ننهد
ز بحر فضل چنان کاملی نگردد کم

---

20 b سم l : رم Ç
21 a یمن l : یمین Ç
21 b آتش که : آتشکده Ç || معارض L : مغایض Ç
22 a فرق ماه l (فرق ز ماه olmalı)
24 a امت را l : امت او Ç
26 a نیافته L : نیافت Ç
27 b ز بحر فضل l : ز بهر وصل Ç || نگردد l : چه گردد Ç

28 چه حاجت است آرزوی صنعت خط
کسی که پای تواند نهد بلوح و قلم

29 زهی بحکم روان راح روح پرور را
حرام کرده بجمشید و تلخ کرده بجم

30 قبول شرع تو و رد مذهب حکما
عیان شده بهمه گشته چون زمانه حکم

31 بنای دعوی باطل نهاده رو بزوال
اساس بنیهٔ حق مانده آنچنین محکم

32 حدیقهٔ ز ریاض رضای تست بهشت
کنایهٔ زگلستان کوی تست ارم

33 دمی که کردهٔ از لعل گوهر افشانی
کشـــودهٔ در گنج معانیٔ مبهم

34 هزار قافلهٔ مرحمت بشهر وجود
نهاده روی بحکم خدا زملك عدم

55 گهی که لب به تبسم کشودهٔ و بخلق
میان برك گل تر نمودهٔ شبنم

36 هزار روضهٔ روح وریاض دل شده است
ز فیض شبنم وگلبرك نازکت خرم

37 تو تاج اهل دلی ترك کردهٔ دنیا
تو خاتم رسلی سنگ بستهٔ بشکم

38 که برك ترك بر آرنده است درگل تاج
نگین سنگ پسندیده است در خاتم

---

28 a — آرزوی L : کند آرزوی
30 b کشته L : کشت Ç

39 ملك بسجدهٔ آدم چه گونه سر ننهد
ز خاك پای تو بود است طینت آدم

40 حیات چون ندهت مرده را دم عیسی
ز فیض لعل لبت میزده است عیسی دم

41 سر از متابعت خضر چون کشد موسی
براه پیرویت می نهاده خضر قدم

42 پی عروج توبسته ببام عرش قضا
ز چار عنصر و نه پایهٔ فلك سلم

43 ستاره نیست که وقت عزیمت معراج
سپاه جاه توکرده سپهر را مخیم

44 فلك نداشت ستاره زمین گل و سبزه
و لیك در شب معراج از نثار قدم

45 همین طبق طبق انداخت لعل و فیروزه
همان خزانه خزانه گهر رساند بهم

46 حکایت کرم حاتم است غایت کفر
بدور چون توکریمی و در مجال کرم

47 ز نیم شمهٔ لطف تو میتواند بود
هزار چون کرم خود هزار چون حاتم

48 شها فضولیٔ ما گرچه هست محض خطا
خطاست گر بدل آریم با وجود تو غم

49 امید هست که از لطف تو پذیرد عفو
معاصیٔ همه خلق و فضولیٔ ما هم

50 تویی که روز جزا چون شفیع خلق شوی
جراحت همه را از تو میرسد مرهم

— 4 —

1 ای بقد و عارض و خط و لب آشوب جهان
سرو قد و لاله رخ ریحان خط و غنچه دهان

2 پر ز نقش خط و خال و نقد شوق ذوق تست
لوح دیده صفحهٔ دل درج تن گنج دهان

3 با جمال و حسن و زیب و زینتت ناید برون
گل ز گلشن در ز دریا بت ز چین مه ز آسمان

4 میبرد ناز و عتاب و شیوه و رفتار تو
عقل از سر صبر از دل جان ز تن طاقت ز جان

5 دارد از گیسو و زلف و رنگ و رویت عاریت
بو بنفشه تاب سنبل آب گل رنگ ارغوان

6 رشك دارند از خط و رفتار و دندان و لبت
مشك چین و سرو باغ و در بحر و لعل کان

7 چون لب لعل و دهان و زلف قدت کس ندید
لعل شیرین درج خندان مشك تر سرو روان

8 رحم کن کز درد و داغ جور بیداد تو نیست
کار من جز ناله و فریاد زاری و فغان

9 جان برآمد لیك در جسم و سر چشم و دلم
غم همان سودا همان گریه همان حسرت همان

7a زلف و قدت olmalıdır

8a داغ و جور و بیداد olmalıdır

9a سر و چشم olmalıdır

10 با که گویم چون کنم چاره چه سازم چون زیم
خلق بد دل زارو تو غافل فلك نا مهربان

11 کو ثبات و طاقت وتاب وتوانم تا کشم
از تو ناز از چرخ جو، از خلق طعن از دل فغان

12 از خط وخال و رخ و چشم تو می یابد مدام
دیده نور و دل سرور روح ذوق تن توان

13 غالبا خال و خط وچشم و رخ خود سوده‌ٔ
بر ره بام و در و دیوار آن صاحب قران

14 کز ظهورش گشت درچین وعراق وروم وفارس
پست خاقان و قباد و قیصرو نو شیروان

15 احمد مرسل که هست از لطف وجود وعلم وحلم
رام سازد وحش وطیر و آرام بخش انس وجان

16 سرو فرقان ناسخ توریت انجیل و زبور (؟)
نسخه‌ٔ جمعیت جاه و جلال و قدر و شان

17 سرور سردار صدر وسید نوع بشر
مرکز قطب و مدار و نقطه‌ٔ دور زمان

18 آنکه شد ذات وصفات واسم ورسمش را طفیل
اول و آخر نهان و آشکار و بی گمان

---

12 b سرور و روح ذوق و تن olmalıdır
15 b رام ساز وحش و طیر آرام بخش olmalı
16 a mısra yanlış
16 b جمیت جاه olması lâzım

19 سه مواليد و دوكون و هشت خلد وده عقول
چار طبع و شش جهت هفت اختر و نه آسمان

20 قبل عقل و عنصر و نفس فلك اورا وجود
فوق عرش وكرسى و لوح و قلم او را مكان

21 رفرف و جبريل و ميكايل و اسرافيل را
كرده ميل ومهر شوق و ذوق در راهش دوان

22 عالم لاهوت نا سوت و مثال ملك را
سير كرده ديده دانسته نموده امتحان

23 رعد و برق و ابر و بارانرا بحكمش انقياد
آب و خاك وباد وآتش را ز بهرش اقتران

24 شرقى غربى جنوبى وشمالى هرچه هست
سال و ماه و روز و شب در خدمتش بسته ميان

25 خواهد ار ميل ومزاج وراى طبعش اعتدال
در تموز و دردى ودر نوبهار و در خزان

26 ميتوان با فيض لطف وخير وخوبى جمع يافت
گرمى و سردى وخشكى وترى و يك زمان

27 گر رساند بهر دفع ظلم و جور وبغض وكين
بر بهايم صيت عدل ورأفت وامن وامان

---

22 a لاهوت و ناسوت و مثال و olacak
24 a شرق وغربى olacak
26 b ترى دريك olacak
28 a پيل و شير olacak
24 a رفق و الفت olacak

28 میکند در چشم مار و پیل و شیر شاه باز
مور منزل پشه جا آهو وطن جعد آشیان

29 درمیان مسلم و گبر و مجوسی و جهود
معجز او شهرهٔ مرد وزن و پیر و جوان

30 اهل ایمان را خیال و ذکر و فکر و مدح او
روح پرور راحت افزا کام ده نشئهٔ رسان

31 منحصر در طلعت وخلق وضمیر و نطق اوست
حسن صورت لطف سیرت مهردل عذب لسان

32 بر سر خوان عطا و لطف و احسان وکرم
موسی و عیسی و داود و خلیلش میهمان

33 در ضیافت گاه قرب و قدر و عذر اعتبار
آدم و ادریس ونوح وخضر را گسترده خوان

34 حب ورفق الفت و تعظیم او دلرا صفا
بغضی نفی و نفرت و اکراه دین را زیان (؟)

35 ای منزه مدحت و ذات و صفات شان تو
از شمار و از قیاس و ازحساب و از کران

36 دیده‌خلق ازعدل و داد ولطف جودت‌آنچه‌دید
مردمك از چشم چشم ازسرسراز تن تن زجان

37 بام قصر وقدر جاه و دولت و بخت ترا
عقل نفس عنصر و افلاك زیبد نردبان

---

28 a پیل و شیر olacak
33 a عذر واعتبار olacak
34 b بغض و نفی olacak (mısra eksik)
35 a مدحت ذاتش olacak
37 b عقل و نفس و عنصر افلاك olacak

38 اهل کفر و شرك مکر و عذر اگر در رزم تو
خواست امداد از کمند وگرز و پیکان وکمان

.39 بهر دفع تیغ و ز خرشان (؟) محکوم تو
آفتابست ومهنو اخترست وکهکشان

40 شکرلله حب شوق و ذوق ومهرت دردلم
مستدام است و مخلد باقیست وجاودان

41 دایم از یمن عطا ولطف جود شفقتت
کام یابم کام کارم کام بینم کام ران

42 تا فضولی را بود سال و مه وشام وسحر
از زبان رسم از دل اسم ازجان اثر از تن نشان

43 باد او را شوق وسودا وخیال مدح تو
حرز جان تعویذ سر آرام جان ورد زبان

---

38 a شرك و مکر olacak

39 a بهر دفع و رفع تیغ دشمنان olsa gerek

— 5 —

1 گل آمد باز گلشن فکر لطف ازجنان دارد
زمین از سبزه نوخیز رنگک آسمان دارد

2 فکنده در چمن آب روان بر پیچ و خم راهی
چمن با آب حکم آسمان وکهکشان دارد

3 ز برك لاله هردم قطره قطره میچکد شبنم
چو محبوبان گلرخ لاله لعل درفشان دارد

4 ربوده آب چون آیینه عکس غنچه از گلبن
چو خوبان سمنبر آب شکل دلستان دارد

5 نمیدانم چه میگوید صبا در گوش گل هر دم
پیامی غالبا از عندلیب ناتوان دارد

6 صبا پیغام بلبل میگذارد پیش گل !اما
چه حاصل گوش گل را گوهر شبنم گران دارد

7 به گل عرض نیازی میکند بلبل نمیدانم
که با نازك مزاجان شرح درد دل زبان دارد

8 زخود بردست گلرا ذوق استغنای محبوبی
چه میداند که بلبل از چه فریادوفغان دارد

9 غرور گل نگر گل راز بلبل نیك میداند
نمیداند که کم آزار عمر جاودان دارد

---

1 a لطفی olacak

10 هوا از غنچه بر بازوی گلبن بست تعویذی
که از هر آفت آن تعویذ اورا در امان دارد

11 ز تشریف بهار آمد خبر گویا که از غنچه
برای تهنیت هر شاخ گلبن صد دهان دارد

12 درون باغ سیر آب شبهانیست بیهوده
متاع حسن گل حفظ بقا زین پاسبان دارد

13 سوی گلشن مرو ابرنیسان غنیمت دان
که هرجوهرکه میخواهددلت این کاروان دارد

14 ز برق ابر آوازی مشو غافل سخن بشنو
که بهر غافلان حرف نصیحت در زبان دارد

15 سپر بر سرکشید از پیکر گل درچمن گلبن
خم قوس و قزح پنداشت تیری درکمان دارد

16 صلایی میزند هردم صدای آب مرغانرا
که بسم‌الله در آید هرکه ذوق بوستان دارد

17 بزینتهای گوناگون دل شادی که در عالم
فریدون داشت یا جمشید حالا باغبان دارد

18 فلك لطفی که پنهان داشت ظاهرکرد چون غنچه
به تنگ آمد ز پنهان داشتن تا که نهان دارد

19 به ملك آرایی و عالم فروزی فصل گل مطلق
خواص حسن تدبیر امیر کاردان دارد

---

13 a سوی گلشن برو هم ابرنیسان را غنیمت دان olsa gerek
14 a ز برق و ابر وآوازی olsa gerek

20 زهی فرخنده رایی آسمان قدري ملك شانی
که ازهر برتری برتو علو قدر شان دارد

21 فرید عصر جعفر بیك بی همتاکه درخلقت
شرف بر جملهٔ افراد ابنای زمان دارد

22 شکوهش خاك را چون گردباد از غایت همت
بگردون میتواند بردگر خود را بران دارد

23 اقامت سنگ را در آستانش میکند گوهر
توان درآستانش یافت هر فیضی که کان دارد

24 زعدلست این که در معمورهٔ ملك سلیمانی
باستقلال حشمت مسند نوشیروان دارد

25 زصدقست این که شنقار شکار انداز اقبالش
چو شهبازان برج اولیا هم آشیان دارد

26 ایا سردار صاحب عدل صایب رای صافی دل
که دریای صفاتت موجهای بیکران دارد

27 زمانه لب فرو بستست از اوصاف تو یعنی
که مشهورست این معنی چه حاجت بر بیان دارد

28 ترا زیبد ثنا از جملهٔ خلق جهان زیرا
تو داری از فضیلت هرچه هرکس درجهان دارد

29 ترا هرکس که دارد دانشی ممتاز میداند
بعقل خرده دان از هرکه عقل خرده‌دان دارد

30 ملك در صورت انسان ندارد صورتی اما
یقین است اینکه درشان تو هرکس این گمان دارد

31 خداوندا فضولی روزگاری شدکه دور ازتو
فراغ ازدانش وبینش ملال ازجسم‌وجان دارد

32 همیشه بی تردد در مقامی ساکنست اما
بیاد خاك پایت متصل اشك روان دارد

33 نه بهر چاره جستن میبرد ره صوی همدردی
نه بهر راز گفتن همزبان مهربان دارد

34 نه در سلك فقیران میتواند یافت تمکینی
نه پیش صاحبان مسند ومنصب مکان دارد

35 گهی درفقر باخود نقش عزم روم می بندد
گهی ازفاقه سودای ره هندوستان دارد

36 ره بهبود خود کردست گم حالا نمیداند
که‌چون برحال خود پردازد وخودراچه‌سان‌دارد

37 بچندین محنت وغم باز دارد خاطر شادی
که نقش مهر تو بر صفحهٔ جان وجنان دارد

38 تدارك میکند صد دردرا توفیق این دولت
که گاهی‌دست رس برخاکبوس آستان دارد

39 الٰهی ازگل ونسرین وسنبل تا اثر باشد
الٰهی تا بهار اندر جهان نام و نشان دارد

40 چمن پیرای گلزار فرخ بخش جهان دایم
بهار دولتت را فارغ از بیم خزان دارد

— 6 —

1 هوای شمع رخت آتشم بجان انداخت
حدیث سوز نهانم بهر زبان انداخت

2 طمع ز شکر لعلت بریده بودم لیك
تبسم تو مرا باز در گمان انداخت

3 من و ترا ز حسد غالبا نخواست بهم
قضا که تفرقهٔ هجر در میان انداخت

4 گهی که وصل تو جستم هزار خار بلا
فلك براه من زار ناتوان انداخت

5 قد مرا که کمانیست بهر ناوك آه
شکست چرخ و بخاك ره بتان انداخت

6 اگر نداشت گمان ضرر ازآن ناوك
چرا بزور شکستی برین کمان انداخت

7 زمن نماند نشانی و چرخ در هردم
هزار تیر برین خاك بی نشان انداخت

8 چو آسمان شده اعضای من پر از پیکان
ز تیرهای حوادث که آسمان انداخت

9 نماند در نظر من زمانه را قدری
مرا ز چشم عنایت ز بهر آن انداخت

10 ستمگرا فلکا بعد ازین بجانب من
خدنك ظلم و اهانت نمیتوان انداخت

11 چراکه بر سرمن سایهٔ افاضهٔ من
لوای معدلت سرور زمان انداخت

12 زهی سپهر جنابی که چون بعرصهٔ حکم
بانبساط بساط علو شان انداخت

13 بخلق شفقت او وعدهٔ اعانت داد
بملك رأفت او پرتو امان انداخت

14 زامانه داشت بکف تیغ ظلم و خنجر جور
چو دید صولت اورا زکف روان انداخت

15 ز سنگ کوه وقارض اساس کرد درست
قضاکه طرح طربخانهٔ جهان انداخت

16 بهار گلشن جاه جلال جعفر بیك
که عدل او بجهان رونق جنان انداخت

17 بلند منزلتا آن توبی که خازن دهر
بخاك راه تو محصول بحرو کان انداخت

18 نوال لطف عمیمت ز بهر وجه معاش
به پیش جملهٔ ارباب فقر خوان انداخت

19 عدوی جاه ترا برق خانه سوز حسد
دم مشاهده آتش بخان ومان انداخت

20 فضولی از سر اخلاص هرکجا که دمی
در ثنای تو در عرصهٔ بیان انداخت

---

15 a وقارش olmalı

21 هزار شوق پی دولت ملازمتت
بجان نکته گذاران خرده دان انداخت

22 بسان سیل که از چشمهٔ جدا گردد
اگرچه هجر تو اورا بصد فغان انداخت

23 امید هست که یابد چو خاك تسکینی
بصد امید چو خود را بر آستان انداخت

24 امید هست زالطاف آنکه قدرت او
بساط سبزه ز سبزه به بوستان انداخت

25 به برکهای نهال سعادت تو دهد
چنان ثبات که نتواندش خزان انداخت

---

24 b بساط سبز olmalı

— 7 —

1 شد از شکوفه چمن را لطافتی حاصل
نماند نامیه را از خزان گره در دل

2 بروزگار خزان چشم زخم دهر رسید
طلسم سلطنت زمهریر شـد باطل

3 نهفت از نظر دهر چهرهٔ اندوه
صحیفهٔ گل تر در میانه شـــد حائل

4 فشاند سیم شکوفه باب جوی درخت
درخت گشت غنی آب جوی شد سائل

5 نهاد روی بمصر حدیقه یوسف گل
کشیده ابر سـوی گوشـهٔ چمن محمل

6 اگرچه هست کدورت ز رنگ آینه را
کدورت دل عالم ز سـبزه شد زایل

7 کمال سحر هوا بین که از تصرف او
بدیده رنگ زمرد نموده مهرهٔ گل

8 کشـید سروقدانرا هوای گل سـوبی
که هرچه هست بهم جنس خود بود مایل

9 گرفت صحن چمن رونق از لطافت گل
چنانکه ملك بتدبیر سرور کامل

10 گل ریاض عدالت بهار گلشن ملك
کفیل نظم ممالك بجوهری قابل

11 محیط دایرهٔ معدلت محمد بیك
که لطف بیحد او هست بحربی ساحل

12 زجذب غالب اوْ جسته روزگار مدد
بعزم صایب او گشته حل هر مشکل

13 سموم نایبه را ارتباط او مانع
ســکون حادثه را التفات او کافل

14 حذاقتش همهٔ کل و جزو را حاوی
حمایتش همهٔ خاص و عام را شامل

15 زهی وجود تو چون آفتاب عالم تاب
رسانده پرتو رأفت بعالی و سافل

16 رسوم عرف تو احکام شرع را محیی
هجوم رشك تو اعدای ملك را قاتل

17 بلطف تو متضمن اعانت عالم
بقهر تو متحتم اهانت جاهل

18 مدام دشمن جانت ز فیض راحت دور
همیشه سالك راهت بکام دل واصل

19 کسی‌که از ره طوع و رضای تو خارج
احاطهٔ غضب کردکار را داخل

20 کسی‌که گشته ز نزدیك و دور بندهٔ تو
گرفته کام ز مأمول عاجل و اجل

---

12 a ز جذب : ز جزم olsa gerek

21 ز فیض عدل تو البته میبرد بهره
به بهترین عمل هرکه میشود عامل

22 غنیمت است وجود تو در ریاست ملك
نشان لطف الٓهیست حاکم عادل

23 شها فضولیٔ بیچاره خاك درگه تست
باو گهی نظری کن ازو مشو غافل

24 محب تست اگر حاضرست اگر غایب
غلام تست اگر مدبرست وگر مقبل

25 امید هست که تا هست دور گردون را
بکر مرکز ثابت مدار مستعجل

26 سعادت ابدی خاك آستان ترا
کند چو سایر خدام درگهت منزل

---

55 b بکر : بکرد olmalı

— 8 —

1 بسان چنگ بصد پرده می نهفتم راز
فغان که نالهٔ بی اختیار شد غماز

2 مرا چونی غم غربت بناله می آرد
کجاست همدم و غمحوارئ غریب نواز

3 مراست سینه چو قاپر از هوای بتان
دلی نهفته ز بیداد مردم نا ساز

4 سزد که گر بنوازش کنند پرسش حال
به شرح راز برآید زهر رگم آواز

5 بیاد بزم بتان در مقام بی صبری
مراست دیده زگرداب اشك دایره ساز

6 ز بهر آنکه جهانرا کند سیه برمن
سواد چشم مرا در این سوزگریه گذار

7 بلا و درد گرفتند در میانه مرا
نهاد حادثه بر رشتهٔ حیاتم کاز

8 بدان رسید که از های هوی گریهٔ من
ز آشیانهٔ تن مرغ جان کند پرواز

9 بکوشمال جفای فلك چو عود خوشم
بدان امید که شاید مرا نوازد باز

---

3 a : چو قاپر : چو قنون پر olmalı

10 نیازمندم و هرگز نمیخورم غم آن
که در رعایت من روزگار دارد ناز

11 نیاز مندئ من مایهٔ نشاط منست
چو هست آصف دوران محب اهل نیاز

12 خجسته رای عزیزی که در طریق ادب
ازوست وضع بنای مراسم اعزاز

13 بیان طاعت او شرط در نوال نعم
نوال نعمت او حکم بر ازالهٔ آز

14 قضای حاجت او ختم چون ادای دیون
ادای خدمت او فرض چون ادای نماز

15 ثنای رفعت او از حد قیاس افزون
لباس نعمت او بر قد زمانه دراز

16 مه سپهر لطافت جناب جعفر بیك
که کرده بر همه لطفش در ترحم باز

17 چنان گرفته بآوازه آفرینش را
که در دهور نه انجام مانده نه آغاز

18 چنان شکسته عقاب عقاب را پروبال
که جلوه‌گاه کبوتر شده نشیمن باز

19 ز سعی خامهٔ او گشته کار عالم راست
ز نقش نامهٔ او دیده لوح ملك طراز

20 ز پرتو نظرش ملك غیرت جنت
ز فیض درگه قدرش عراق رشك طراز

21 کشیده پنجهٔ انصاف دوست معدلتش
فراز را به نشیب و نشیب را به فراز

12 اگر مهابت او الفت عناصر را
برد علاقه مزاج از عمل بماند باز

23 وگر ارادهٔ او را رضا بود بخلیل
فساد کون طبایع کند قبول جواز

24 زهی همیشه در احیای ملك چون عیسی
زده صریر نی خامه ات دم از اعجاز

25 عدالت تو جهان پرورست ملك پناه
سیاست تو عدو افکنست خصم انداز

26 حصار عدل تو دارد اساس حرص بقا
کشیده جاه ترا در احاطهٔ احراز

27 ثنای قدر تو کار حشمت محمود
صفای طبع تو آینیه دار حلم ایاز

28 تویی که نیست نظیر تو در خردمندی
تراست ملك خرد بی شریك و بی انباز

29 چو راست بازئ کلك تو دید در عالم
بساط حیله فرو چید چرخ شعبده باز

30 سپهر خوانمت اما ز استعاره بری
فرشته گویمت اما بشرط نفی مجاز

31 شها فضولیٔ زارم که در طریق وفا
ز سایر فقرای در توام ممتاز

32 نمی برم ز تو عقد علاقه تا هستم
کجا روم توسخن فهم ومن سخن پرداز

33 امید هست که تا آفتاب بر عالم
مثال روز پی دفع شب کند آراز

34 دبیر حکم قضا ملك اعتبار ترا
کند ز جمع ولایات منقاب افراز

— 9 —

1 بتحریك هوا برك رزان در باغ ریزان شد
بهر سو صفحهٔ بهر خط سبزه زر افشان شد

2 بموج گلشن و برك درخت از گردباد غم
نشسته بود گردی سربسر شسته بباران شد

3 مگر باد از بهار آورد پیغامی که شاخ گل
ز برك آن رخت زربفت که . . . . . .

4 ز وی سیم فراوان شکوفه شد نهان حالا
خزان بگشاد برعالم خزانه زر فراوان شد

5 ز صحرا نازنینان جانب خلوت هوس کردند
بخلوت موسم بوس کنار ناز نینان شد

6 شبستان یافت زینت از چراغ ساغر وساقی
به سرو ولاله وگل بی تکلف به ز بستان شد

7 خوش آن عارف که درگنج فراغت اینچنین فصلی
همه دشوارهای شدت دی بروی آسان شد

8 خزان اورا برای عیش خوشتر از بهار آمد
نکرد اندیشهٔ درخاطرش ره کین نشد آن شد

9 درون خلوتی با شمع و می بردست کام دل
بعینه بر مثال لعل کان پروردهٔ کان شد

---

3 b yazmada eksik bırakılmış

5 b بوس وکنار olacak

10 نیامد چون گل از خلوت سراز بیرون نگرآندم
که گفتند ابر نیسان باز بر گلشن در افشان شد

11 بهار آمد ریاض دهر رشك باغ رضوان شد
ریاحین سر زد از هر کوشهٔ عالم گلستان شد

12 چکید از برك گل شبنم زدلها شست گردغم
درخت گل چو خوبان درفشان از لعل خندان شد

13 خزان دست تسلط برکشید از غارت گلشن
گل از روی عدالت بر سریر عدل سلطان شد

14 هوا ازشاخ گل هر حقهٔ سربستهٔ غنچه
که برده برد باز آورد ازکرده پشیمان شد

15 لباس گونه گون پوشیده عالم از گل وسبزه
بر آیینی که گویا کهنه گبری نو مسلمان شد

16 صبا آینیه سبزه سبزهٔ آیین گلستان است
سمن برجلوهٔ گل گل برقص سرو حیران شد

17 که گل را هست پا بر خار و دارد سروپا درگل
چه شد آن یك چنان جنبید و این یك چون خرامان شد

18 فروزان گشت هر سو از شقایق منقل آتش
بدان آتش زعالم دفع سرمای زمستان شد

19 بصحرا خیمه زد و ز خرگه غنچه برون شد گل
گذشت ایام خلوت موسم سیر گلستان شد

---

10 a نگر : مکر · olmalı

20 سهی قدی‌که ازبیم هوا شمع شبستان بود
21 خرامان همچوسروی‌سوی‌بستان از شبستان شد

بروی سبزهٔ تر دانه دانه قطرهٔ شبنم
فتاد و زیب فیروزه همه درهای غلطان شد

22 بر آمد بلبل شیرین زبان بر منبر گلبن
خطیبَ خطبهٔ ایام شاهنشاه دوران شد

23 شهنشاهی‌که ذکرش مونس اهل جهان آمد
نسیم روضهٔ مهرش بهار گلشن جان شد

24 بنای همتش صیدی میان حق وباطل بست
طریق طاعتش حدی میان کفر و ایمان شد

25 همه ویرانهٔ معمور گشت از فیض عدل او
همین ازدست جودش ظالمان گنج ویران شد

26 پریشانئ عالم کرد ازو جمعیّی حاصل
همین گیسوی‌جمعی‌مهوشان بر رخ پریشان شد

27 بر افتاد آنچنان در دور او بیداد از عالم
که عاشق نیز فارغ ازجفا و جور جانان شد

28 اساس از دولت اوکرد معمار قضا روزی
که بانئ بنای شش جهات و چار ارکان شد

29 بروز رزم آن شاهی‌که تیغ وتیر دلدوزش
چو آب و چون صبا هرگه چمن‌آرای‌میدان شد

---

25 b : جودش ظالمان : جود ظالمانش olmalı

30 دل بدخواه پرخون گشت وجسم خصم پرپیکان
گلی در غنچهٔ وغنچهٔ درخار پنهان شد

31 زمان بزم بزمش بهشتی میتوان گفتن
که جامش سلسبیل وساقیانْ بس حور وغلمان شد

32 ایا شاه فریدون بخت نوراقبال سلم آیین
که اوصاف توچون رستم بهرجا رفت دستان شد

33 ترا شد راست کار از راستی او صدق خصمت را
سبب برسستیٔ اقبال و سستیهای پیمان شد

34 بسان پرتو خورشید هر جانب که رو کردی
عدوی تیره بخت از پیش چون سایه گریزان شد

35 ترا از اقتدی شرع فیض دولت باقیست
نصیب هرکه باشد پیر و حضر آب حیوان شد

36 فلك را رفت از حیرت عنان اختیار از کف
ترا هرگه که دشت رخش پیما گرم جولان شد

37 خداوندا فضولی بلبلی بود از سخن مانده
بفیض نو بهار عز و اقبالت خوش الحان شد

38 بدرگاه تو رو آورنـ شد از غیر مستغنی
فقیری بر سر خوان خلیل الله مهمان شد

39 چنین امید دارم کاں چنان من هم شوم از تو
که از محمود فردوسی وسلطان ویس سلمان شد

40 دهد مدح تو نظمم را ونظم من شود شهرت
که هرکس هست از فیض سخن مشهور دوران شد

---

31 a بزمش : بزمش را olacak
32 a نور : تور olacak
35 a اقتدی : اقتدای olacak
36 b دشت رخش پیما : رخش دشت پیما olacak

— 10 —

1 سپیده دم که شد از اختلاط لیل ونهار
ره مخالطهٔ میش گرك را دشوار

2 میان سبزهٔ تر بود در چرا رمهٔ
رسید گرگی و نگذاشت زان رمه آثار

3 ز مهد خاك گشوده بگرم مهریٔ چرخ
گرفت دایه صفت طفل مهر را بکنار

4 نمود طلعت خورشید وشد ستاره نهان
چنانکه از اثر خان عرب نمود فرار

5 بعزم صید عرب خان آسمان رفعت
به باد پای بیابان نورد گشت سوار

6 علم کشیده روان سایهٔ ظفر بر سر
سپه کشید صف نصرت از یمین و یسار

7 غبار راه سپاهش بلطف چون سیقل
زدود ز آینیهٔ طبع روزگار غبار

8 رسید از قدم مرکبش شرف بزمین
بخاك لطف چمن داد ازگل رخسار

9 ز راه مرحمت ابواب عدل و انصافش
کشوده بود بی رحمت صغار وکبار

---

7 a سیقل : صیقل olacak
9 b بی : پی olacak

10 که ناگهش بره آمد غریب جانوری
چه جانور برهٔ خوب رنگ وخوش رفتار

11 همان بره که حمل نام دارد وخورشید
باو گهی که رسید میرسد زمان بهار

12 ز گوسفندئ زاده که بهر اسمعیل
برسم هدیه فرستاد ایزد جبار

13 شبیه مشك لطافت گرفته از صحرا
نمونهٔ گل تازه شگفته در بن خار

14 قضا که هست نتیجه رسان هر مخلوق
درو نهفته بحکمت نتیجهٔ بسیار

15 ز مغز وپوست بشاه و گدا پیام رسان
ز پشم وگوشت بصوفی وباده کش غمخوار

16 کشیده تیغ وهمه بهر کشتن او لیك
طبیعتش بهمه فیض خسته لیل و نهار

17 چو دلبران همه دل بستهٔ محبت او
چو عاشقان همه دم کرده خوبنالهٔ زار

18 زبان حال کشید وبنالهٔ دلسوز
چه گفت گفت که ای جان آسمان مقدار

19 من ضعیف روزی که زادم از مادر
بغیر غصه ندیدم ز چرخ کج رفتار

---

16 a تیغ وهمه : تیغ همه olmalı
19 a ضعیف روزی که : ضعیف که روزی olmalı

20 فکند راعئ حکمت مرا بجسم ضعیف
میانهٔ عربان درشت نا هموار

21 جماعت نجس نحس نا پسند فعال
گروه بد روش و بد مزاج و بد اطوار

22 قرار داد همه بر تمرّد و عصیان
نفاق در دل نا پاکشان گرفته قرار

23 ز مدبری همه را در خطا و ضبط شعور
ز گرهی همه‌را فتنه و فساد شعار

24 گرفته ذمتشانرا حقوق بی پایان
و لیك صعب بریشان ادای یك دینار

25 گهی بجانب بصره گزیده راه گریز
گهی بسوی جزایر کشیده رخت قرار

26 ز نا امیدیشان گاو کرده ترك فدات
پی گریز ستاده همیشه در ته بار

27 ز فکر تفرقه شان گوسفند مانده ملول
ز بار دنبه و آوردن بره بیزار

28 همیشه در حذر آنکه کی نماید خیل
مدام ازان متوهم که کی رسد الغار

29 درآن میانه کشیدم عذاب تا وقتی
که یافتم اثر لشکر ظفر اثار

30 کنون هم از اثر شومئ همان هردم
بمن رسید ز خیل وحشم بسی آزار

---

30 a هردم : مردم olacak

31 رسید غارت لشکر فراغتم نگذاشت
زمادر و پدرم دور کرد یار و دیار

32 بهرکه روی نهادم بقصد من بر خواست
شدند تشنه بخونم سپاهیٔ خونخار

33 براه حضرت خان آمدم که شفقت او
زپست کندن وکشتن مرا دهد زنهار

34 اگرچه هست گنه با مخالفان بودن
ازان گناه بصد عذرکردم استغفار

35 ز اختلاط سگان حشم بریدم میل
زشکل بز قدمان عربان شدم بیزار

36 اگرچه داشتم اقرار بر محبتشان
چو رفت ترس من امروز کی کنم انکار

37 هزار لعن بمنصور باد و بر حافظ
38 هزار لعن دگر بر ربیعهٔ غدار

هزار لعن بر اهل مشعشع کافر
که شد بفتوی ایشان ربیعه هم کفار

39 هزار شکرکه عفو و عطای حضرت خان
مرا خلاصیٔ داد از تقلب فجّار

---

32 a خواست : خاست olacak
b پست : پوست olacak
36 b عربان : عرب olacak

40 ایا بلند نظر خان معدلت پیشه
که میکند همه عالم بعدل تو اقرار

41 بدان رسیدکه از پرتو عدالت تو
بگوسفند شود گرك بی مروت یار

42 توبی ملاذ بهر کس که میشود عاجز
توبی طبیب بهرکس که میشود بیمار

43 برای فتح چه تشویش دارد آن لشکر
که چون توشاه سواری درو بود سردار

44 بفتحهای پیاپی گرفت بخت تو زیب
بصورتی که ز گلهای گونه گونه بهار

45 کسی که داشت بیك حبه صد هزار نزاع
گرفت بخت تو یغما ازو هزار هزار

46 کسی که قوت اقبال تو نمیداند
در مخالفتت میزند در اول بار

47 بس از مشقت بی نفع سعی بیهوده
ره متابعتت میگزینند آخر کار

48 ببانك طبل توگر عرصهٔ جوازر خواست
جمیع اهل جزایر ز خواب شد بیدار

49 چشید جرعهٔ از جام مهر تو حافظ
برون شد از سر او فکر فاسد اسرار

---

48 a خواست : خاست olacak

50 فکند شعشعهٔ عکس مهچهٔ علمت
درون جان مشعشع هزار شعلهٔ نار

51 چه جای خطه واسط چه جای سرحد بر
بششتر و بحویزه رسید این اخبار

52 سپهر منزلتا با جمیع خسته دلان
توپی پناه که باشی ز عمر بر خوردار

53 چو هست کار فضولی ثنای اهل کرم
اگر ثنای تو گوید ازو غریب مدار

54 مدام تا حشم وبادیه اثر دارد
همیشه تابود از گاو و گو سفند آثار

55 مباد دور ز فرق سرتو سایه حق
ز فیض بخت رسد متصل ترا ادرار

— 11 —

1
سرم فدای تو ای خامهٔ خجسته خصال
غزال مشك فشان طایر معنبر بال

2
کلید گنج سعادت ستون خانهٔ علم
عصای موسی فکرت زبان طوطی حال

3
سرای دولت واقبال را فروزان شمع
ریاض معرفت وفضل را خجسه خصال

4
توبی مقدمه اسباب آفرینش کون
توبی مقدمهٔ صنع ایزد متعال

5
توبی محرر احکام کارخانهٔ عقل
توبی مصور اشکال کارکاه خیال

6
تراست رابطهٔ با تصرف ادراك
تراست ضابطهٔ در تصور اشکال

7
کمین حکم ز یاقوت تست با قیمت
ریاض ملك ز ریحان تست مالامال

8
اسیر سخن متصل تو می آری
ز حبس خانهٔ خاطر بجلوگاه خیال

İlk mısra'ın kafiyesi tekrarlanmış نهال **چیده** **gibi 3 b**
birşey olmalı.

Vezne uymıyor. Belki توبی مقدمهٔ آفرینش کونین **dir 4 a**

olmalı نکین : کمین **6 a**

Eksik, belki اسیرهای سخن **dır 7 a**

9 ولیك تا نگریزد مدام میداری
ز سطرهای خطش در سلاسل اغلال

10 عروس حسن عبارت همیشه عاشق تست
بهر طرف که خرامی فتاده در دنبال

11 تو داده‌ٔ پی زیور بسان گردن او
ز حرفهای مقوس قلاده و خلخال

12 صدای صیت تو فیضیست لیك فیض عمیم
ادای کار تو سحریست لیك سحر حلال

13 عذار بکر عبارت زتو معنبر خط
رخ مخدره‌ٔ معنی از تو مشگین خال

14 بلطف طبع منسوب خفظ هر قانون
بحسن سعی تو مربوط حل هر اشکال

15 توپی که میبری از لوح دل غبار الم
توپی که میکنی از اهل درد دفع ملال

16 بدین سبب که تو از واسطی من از بغداد
من وتوییم ز یك ملك در حقیقت حال

17 درین بساط بهم گشته ایم چندین دور
درین دیار بهم بوده ایم چندین سال

---

11 a بسان کردن kelimesi manasız, belki بپای وکردن dir.
14 a Mısra eksik طبع تو olmalıdır.

18 تو بودهٔ همه دم دستگیر من در هجر
تو کردهٔ همه جا محرمم ببزم وصال

19 اراك لست کما کنت مشفق بحقی
و دادك المتعارف به ای ذنب وال

20 چنین هم از من بیدل مباش بی پروا
چنین هم از من بیکس مگرد فارغ بال

21 مبر علاقه ز همصحبتان بدین اسلوب
مورز نفرت هم شهریان بدین منوال

22 شنیده ام که ز بابل سر سفر داری
بعزم روم پی اکتساب فضل وکمال

23 چو هم دیار منی حال من تو میدانی
نیاز مندیٔ خود با تو میکنم ارسال

24 خدایرا چو بدان بقعهٔ شریف رسی
شوی مقرب ارباب دولت و اقبال

25 دران محال که خوان سخی کسی بمیان
گهی میانه سخن گر فتد بقدر مجال

26 سیاه بختیٔ من شرح ده مشو غافل
شکسته حالیٔ من عرض‌کن مکن اهمال

27 بخاك پای فلك رفعتی ملك قدری
که در فلك ملك اورا ندیده است مثال

---

18 b محرمم : محرمی olsa gerek
19 b به ای ذنب وال : برای ذنب و وبال olsa gerek
25 : سخی کسی : سخن کشی olmalıdır

28 به محفل ملك از ذكر اوست ذوق سماع
بگردن فلك از طوع اوست طوق هلال

29 ملك بخدمتش از سالكان راه رضاست
فلك بدرگهش از ساكنان صف نعال

30 كمال بندگئ در گهش بعيد ز نقص
ستارهٔ شرف خدمتش برى زوال

31 قدر بفيض رسانى بدو سپرده عمل
قضا بكار گذارى ازو گرفته مثال

32 زلال فيض عميمش روان صباح و مسا
نسيم خلق عظيمش روان يمين و شمال

33 وزان زلال گرفته لعاب فيض سحاب
وزان نسيم ربوده عبير عطر شمال

34 سمئ احمد مختار مصطفى چلبى
گل رياض هنر سرو باغ جاه و جلال

35 بدست يارى كلك تو بر همه عالم
كشيده مايدهٔ وسعت نوا و نوال

36 در اعتلاى تو تا آفتاب اين فرقست
كه هست در تو كمال و در آفتاب زوال

37 توئى بتاج سخن گوهرى به استعداد
توئى بملك هنر والئ به استقلال

---

30 b برى زوال : برى ز زوال olmalıdır

38 سخن ز فیض تو کرد آنچنان عروج که ماند
زبان ناطقه در وصف آن ز حیرت لال

39 برنگ وحی سخن ز آسمان فرود آمد
دمی که پرده بر افکند و کرد عرض جمال

40 ز تو برنگ دگر باز اگر رود به فلك
بهر نزول صعودیست نیست امر محال

46 زبس که هست ترا غایت لطافت خلق
زبس که هست ترا منتهای حسن فعال

42 فکند نام تو در خلق شبهه‌ٔ اما
خط تو باز بدان شبهه زد خط ابطال

43 صفای طبع ترا رتبه ایست در دانش
که بسته است بهر احتیاج راه سوال

44 شها فضولیٔ زارم درین دیار ترا
همیشه داعیٔ حسن عواقب آمال

45 ثنای تو سخنم بالعشي و الابکار
دعایٔ تو علمم بالغدو و الآصال

46 امید هست که تاثیر این دعا و ثنا
ترا نصیب شود از دم محمد و آل

---

45 b علمم : عملم olsa gerek

— 12 —

1 ای دل از غم مفکن رخنه بدیوار امل
صبر کن کآخر هرکار بهست از اول

2 نا امیدی مکن از بد شدن کار که هست
عقل را قاعدهٔ حسن امل حسن عمل

3 گرچه مشکل شدن کار ز دورست مدام
مشکلی نیست که از دور نمیگردد حل

4 تو همانی که دم از فیض قناعت زدهٔ
تو همانی که نداری گذار از حکم ازل

5 چه شد آیا که خلاف ره و رسم معهود
با قضا هست ترا دمبدم آهنگ جدل

6 با فلك دست وگریبان شده دعوی داری
که چرا نیست مرا همچو تو پرسیم بغل

7 چیست این رای سراسیمه که انداختهٔ
به بنای ورع از داغدغهٔ سهل خلل

8 گر ترا نیست نصیبی زنهان خانهٔ غیب
چه شود حاصل تذویر چه خیزد زحیل

9 ورز گنجینهٔ تقدیر نصیب است ترا
میرساند سببی حضرت حق عز وجل

10 راست زانگونه در مهلکهٔ ناکامی
سبب کام تو شد آصف دوران محل

11 در دریای کرم حضرت قاضی چلبی
ناظم سلسلهٔ رابطهٔ دین و دول

12 نیك بختی که زحل گر شود از خدامش
مشتری می طلبد فیض سعادت ز زحل

13 می تواند که دهد نظم بحسن تدبیر
که جهانرا شود اجزای تناسب مختل

14 آیتی آمده در شان رفاهیت ملك
رحمتی بر همهٔ خلق ز خالق منزل

15 نسق دانش او آمده از ما در غیب
توامان با روش شرع نبی مرسل

16 قلم اوست پی روشنی ظلمت ملك
آخرین شمع که افروخته عقل اول

17 ای ز آینیهٔ صدق سخنانت دیده
عکس خود را همه ارباب خطا اهل زلل

18 گرچه در شربت لطف تو خواصیست مفید
میکند طبع بآن میل جبلی چو عسل

19 زهر قهر توهم از فایدهٔ خالی نیست
محض فیضیست چو خاصیت تخم حنظل

20 همه اسفل شده از فیض نوالت اعلا
همه اعلا شده در جنب جلالت اسفل

21 بود در جسم ولایت ز جفا کسر تمام
کرد جبّاریش ادراك تو مفصل مفصل

22 هر چه تدبیر ترا نیست موافق مشکل
که شمارد خرد از قاعدهٔ مستعمل

23 هرکه پرسد ز من از هستیِ عرش اعظم
جای دارد که ترا گویم و آرم بمثل

24 سرورا نیست چنان سهل مرا محنت دل
که درین نسخه دهم شرح بوجه اسهل

25 هست امید که تفصیل المهای مرا
متأمّل شده تحقیق کنی زین مجمل

26 تا اجل را گذری هست سوی ملك وجود
تا جهانرا سبب نظم نمودست و علل

27 باد عدل تو مواد و علل نظم جهان
دور از دامن اندیشهٔ تو دست اجل

— 13 * —

1 نیست اهل درد را جز درگهت دارالشفا
بی دوا دردی کزین درگه نمی یابد دوا

2 بود بیدردی مرا مانع ز ذوق وصل او
بندهٔ دردم که شد سوی تو دردم رهنما

3 نیست جز ما دردمندی کز تو درمانی نیافت
غالبا واقف نهٔ از دردمندیهای ما

4 درد مارا میدهد درمان لب لعلت مگر
کرده در حکمت ارسطوی زمانرا اقتدا

5 آنکه گر در آفرینش دخل سازد حکمتش
میشوند از لقوه و فالج بری ارض و سما

6 آنکه خودرا گرکند در دأب حکمت امتحان
و انکه درعلم طبابت گر شود طبع آزما

7 میتواند کرد زائل ضعف از ترکیب کاه
میتواند برد صفرا را ز طبع کهربا

1b کزین L : که زین B || دوا L : شفا B
2a او L : تو B
5b میشوند L : میشود B
6a دأب L : ذات B
8a حاوی L : هاوی B || تقویم L : فتوای B
9a آینهٔ از L : آینه‌دار B

* Bu kaside Fuzûlî Külliyatı içerisinde türkçe kasideler arasında basılmıştır (Külliyat-ı Fuzûlî, yeni Şark Ktp. İstanbul, 1342, s. 72 - 74).

8 حاویٔ قانون فن مستخرج تقویم طب
بو علی رای وارسطو سیرت و لقمان لقا

9 ای ضمیر انورت آیینهٔ از فیض حق
ذات پاکت مودع آثار قدرت را بنا

10 در طریق علم میگفتی ترا لقمان اگر
چارهٔ میکرد لقمان نیز بر فوت فنا

11 بر نمی آید ز عیسی کار فیض حکمتت
کار عیسی چیست پیش حکمتت غیر از دعا

12 ضبط صحت آنچنان کردی که در عالم نماند
خستهٔ جز چشم بیمار بتان دلربا

13 گر نمی شد ظالم و میداشت اندك مردمی
میگرفت از سرمه‌دان فیضت آنهم توتیا

14 شمهٔ در اعتدال درد ارکان فی المثل
گر ضمیر حکمت آیین ترا باشد رضا

15 حدت خشکی شود از خاك وآتش برطرف
گردد افراد رطوبت زائل از آب و هوا

---

10 a میگفتی TL : میگفتم B
10 b بر فوت فنا L : در فوت و فنا TB
12 a صحت TL : علت B
13 a شد TL : بد B
14 a در TL : از B || درد L : طبع B
15 b افراد L : افراط TB

16 در سلوك ار از تو گیرد خضر دستور العمل
کی کشد منت ز آب زندگی بهر بقا

17 خاك دانایان یونان را فلك تخمیر داد
یافت زان گل بنیهٔ ترکیب معمورت بنا

18 هست از ایجاد عالم طاعت ایزد مراد
طاعت ایزد بشرط صحت نفس قوا

19 صحت نفس قوا وابستهٔ تدبیر تست
کیست غمخوار خلایق جز تو از بهر خدا

20 پادشارا دخل درکار نظام عالم است
حکمت را دخل در ذات شریف پادشا

21 زان سبب فرض است بر عالم دعای دولتت
دولتت باقی که عالم را تو میداری بپا

22 چون حکیم رأی تو دارد تصرف در علوم
لفظ و معنی از تو خواهد یافت اصلاح خطا

23 جای آن دارد رود سستی ز ترکیب کلام
حرف علت را نماند در دل تصریف جا

24 هست رکن العز و الاقبال والدین نام تو
بهتر از تو سلطنت رکنی ندارد مجملا

---

16 b : ز TL : بر B
17 a داد L : کرد T
18 b - 19 a نفس قوا : نفس و قوا TB
21 b بپا L : بتا T : بقا B
24 a نام TL : رکن B

25 هیج سری نیست پنهان از صفای باطنت
میکنی هر دردرا تشخیص قبل از ابتدا

26 فارغند از کلبهٔ عطار بیماران تو
میرسد بیمار را از نسخه‌ات بوی شفا

27 سرو را ناگه ز تأثیر هوای مختلف
روزگارم کرد در دام بلایی مبتلا

28 زد بجان‌عشق‌آتشم زانسان‌که شد درعنصرم
حظ سودایی فزو نو انشراق ماعدا

29 از بخار خون دل سودا بمغز ما رساند
بوی سرسام صداع و صدع مال خولیا

30 بسته شد در هر رگم از خون فاسد صد گره
زد بصحرای تنم صد خیمه سلطان بلا

31 نه بتشخیص‌مرض درنبض‌کس‌دستم‌گرفت
نه‌کس از قاروره ام شد مطلع بر ماجرا

32 گه به پرهیزم‌گروهی‌در بدن افزود ضعف
گه به تعیین غذایم داد بعضی امتلا

33 من نمیدانم مرا امکان بهبودی نماند
یا طبابت نیست جز نامی چو علم کیمیا

---

28 b حظ BL : خلط olacak || فرو نو انشراق L : فزون از احتراق B
28. beyit T de yok.
29 a بمغز ما رساند L : بمغز من رساند T : ظفر بر من رساند B
29 b وصدع مال خولیا L : مبرم ومالیا B : سه سام وصداع وصدع ومال خولیا T
31 a نه T : نی BT
33 a من TL : خود B
33 b یا طبابت TL : باز حکمت B

34 ضعف قوت یافت قوت ضعف در ترکیب من
دوریٔ روح از بدن نزدیك شد دور از شما

35 بخت بعد از نا امیدیها نویدم از تو داد
از مرض خوفی که بود اکنون بصحت شد رجا

36 شربتی میخواهم از دارالشفای حکمتت
ظاهرا در من دلیل صحتست این اشتها

37 میکنم پرهیز اگر فرمایی از آب حیات
میخورم از زهر قاتل گر کنی تعیین غدا

38 تا توان بهرخدا مگذار تا سازد مرض
بی اجل اعضای ترکیب مرا از هم جدا

39 سعی در تنظیم ترکیب فضولی کم مکن
در علاج درد او سعی از تو بهبود از خدا

40 تا مزاج دهر را هست انحرافی از فساد
تا بنای درد دارد رخنه ز آسیب دوا

41 باد ممکن فیض را صحت بفیض حکمتت
باد حاصل خلق را از حکمتت هر مدعا

---

35 b رجا BL : زجا T
36 b در TL : بر B
38 a تا BL : نا T
41 a فیض را L : خلق را BT

39. beyitten sonra basmada şu beyit var :

دارم امید از خدا تا دور گردون دایرست
باد عمرت در نمود عز و جاهت در نما

40.beyit basmada yok. 40. beyitten sonra basmada şu fazla beyit var :

تا که باشد ماه منت خواه نور از آفتاب
تا بجان باشد زمین ممنون باران از سما

— 14 —

1 منم ندیده ز ابنای روزگار وفا
ولی کشیده ز هریك هزار گونه جفا

2 منم چشیده بسی زهر غم ز بیدردان
بدرد مرده ولب ناگشوده بهر دوا

3 منم کشیده قدم از بساط آزادی
اسیر دام غم ومبتلای بند و بلا

4 نبود روز غمم همدمی بجز ناله
ز ضعف قالبم آن نیز گشت نا پیدا

5 نبود هم نفسم غیر نالهٔ چون نی
قدم شکست وزآنهم مرا فکند جدا

6 نه مونسی نه انیسی نه مشفقی نه کسی
که پیش او نفسی درد دل رسد مارا

7 نکرده جز بدن خاکیٔ مرا آماج
هزار تیر بلا گر فکنده دست قضا

8 چنان نبسته فلك راه بر مطالب من
که یك مراد بر آید بصد هزار دعا

9 طبیب من شده ادبار در علاج ولی
درون حقهٔ اقبال مانده شهد شفا

10 میان اشك مرا ضعف کرده قصد هلاك
بلا و غم شده مانع که باش همدم ما

---

3 b بند و بلا L : بند بلا T
4 a ناله L : سایه T
6 b رسد L : رسی T

11 شدست تابع اکثر اقل اعدایم
وگر من زکجا و دم از امید بقا

12 شکوفهای امیدم نداده میوهٔ کام
ز داغهای دلم حاجتی نگشته روا

13 دل فسردهٔ من سوخته در آتش فقر
مراد دل زده برمن هزار استغنا

14 زگریه سیم سرشکم تمام شد چکنم
دگرچه صرف کنم بر بتان ماه لقا

15 زهر بلا بترست این که پیش سیمبران
بلای نیستی از انفعال کشت مرا

16 نه اختیار اقامت نه اقتداء سفر
نه احتمال تجرد نه اعتبار غنا

17 شبی درین غم و اندوه ناله میکردم
که ناگه از طرفی هاتفی رساند ندا

18 که ای ستم زده در بیکسی مشو نومید
بشکر کوش که آمد مرئ فقرا

19 رسید آنکه ترا بر گرفته بود زخاک
رسید آنکه ازو دیدهٔ هزار عطا

20 گل حدیقهٔ دولت بهار گلشن بخت
نهال باغ ادب غنچهٔ ریاض حیا

---

11 b وگر L : وگرنه T
16 a اقتداء L : اقتدار T
17 b ندا L : صدا T
19 b هزار L : ترا ز T

21 بلند مرتبه الوند بيك روشن دل
که در طریق ادب مرشدست راه نما

22 بنای دولت او را مخلدست اساس
علو رفعت اورا مشیدست بنا

23 گهی شده بوجود عزیز یوسف مصر
گهی دلیل ره قرب یثرب و بطحا

24 خلاف غیر شکوه سعادتش را هست
علاوهٔ شرف از امهات و از آبا

25 نه عارضیست درو ارتکاب راه صواب
مقررست که هرگز نکرده اصل خطا

26 ایا بلند نظر آفتاب اوج هنر
که مژدهٔ شرف قرب تست ذوق فزا

27 هزار شکر که بار دگر ز نور رخت
گرفت دیدهٔ ارباب اشتیاق ضیا

28 هزار شکر که بار دگر ز نخل قدت
فتاد سایه بر افتادگان فقر و فنا

29 بحق آنکه مرا کرده است منشأ صدق
بحق آنکه ترا کرده است محض صفا

30 بحق آنکه مرا کرده است زار و فقیر
بحق آنکه ترا کرده است عز و علا

---

21 b راه نما L : هم بینا T
T de bu beyit yok **22**
26 b فزا L : افزا T

31 کزان زمان که ز چشمم نهفتهٔ چو پری
ندیده ام زکسی روی مردمی ابدا

32 زرفتن تو مرا رفته بود عقل ز سر
کنون که آمدهٔ باز آمدست بجا

33 انیس و مونس من در مقام تنهایی
همیشه ذکر تو بودست در صباح و مسا

34 تو بودهٔ همه دم در دلم که در همه وقت
تراست راه تقرب بخانهای خدا

35 شها فضولیٔ بیدل جدا ز خاك درت
به تنگ آمده بود از تمامیٔ دنیا

36 تو آمدی ز دلش رفت غصهٔ عالم
کشیده شاهد غم چهره در نقاب خفا

37 چگونه سرنکشد بر فلك که از پیششش
فتاد بار الم راست گشت قد دوتا

38 خزان گلشن بخشش گرفت رنگ بهار
بعندلیب ز گل مژدهٔ رساند صبا

39 امید هست که تا هست بر سر عالم
مدار دایرهٔ دور آسمان بر پا

40 سرای جاه تو معمور گردد و گردد
فلك بکام تو در کارهای هر دو سرا

— 15 —

1 نو بهارست جهان رونق دیگر دارد
باغ را شمع رخ لاله منور دارد

2 ز گل و سبزه چمن راست صفائی هر دم
چون ننازد نعم غیر مکرر دارد

3 شاخ را برده سراز ذوق شکوفه به فلك
چون تفاخر نکند این همه زیور دارد

4 میزند خنده گل و باد برو طعنه زنان
که چرا خنده بعالم نزند زر دارد

5 شده مقبول طبیعت حرکات گلبن
شاهدان خلعت سبزست که در بر دارد

6 میکند دعوئ دارائ گلشن نرگس
ور نه آن افسر زر چیست که بر سر دارد

7 یافته سربسر اموات ریاحین احیا
صفحهٔ صحن چمن صورت محشر دارد

8 سبب سبزه همین است که هنگام صفا
چرخ را آینهٔ باغ برابر دارد

9 باز از سبزه و شبنم ورق روی زمین
صورت انجم و افلاك مصور دارد

10 شده ظاهر زخس خشك وگل تازه وتر
سرّ حق را نظری کن که چه مظهر دارد

11 وه چه فیض است که باز از اثر لطف هوا
باغ لطف نسق شرع مطهر دارد

12 خاص درعهد نسق بخشیٔ آن والی شرع
که دلش پرتوی از نور پیمبر دارد

13 قاضیٔ غاضیٔ فرخنده رخ ودریا دل
که جهانرا بهمه روی منور دارد

14 هرچه باید ز نکوکاری وخیر اندیشی
دارد واز همه صد مرتبه بهتر دارد

15 نعمة الله ولی طبع که در ملك قضا
بحر علمیست که هر مسئله ازبردارد

16 گهر علم یقین را علمای سابق
همه انداخته برخاك که او بر دارد

17 ای قضا قدرکه برچرخ نهد پای شرف
هرکه از سدّهٔ درگاه تو بستردارد

18 علم از دولت درك تو بی جمعیت
بی تکلف همه اسباب میسر دارد

19 آسمان شرف و اوج سعادت در تست
ای خوش آنکس که سرصدق بران دردارد

20 تا در اجزای شریفت قلمت گشته روان
دهر را رایحهٔ عدل معطر دارد

21 در چنین عهد که عدل تو شده شهرهٔ دهر
چند مارا غم و اندوه مکدر دارد

22 روش چرخ تردد ننماید بادب
متصل عافیت از ما برود درد آرد

23 سرورا سوی فضولی نگر از عین کرم
که بسی حال سراسیمه ومضطر دارد

24 هست امید که در کارگه فیض وجود
صفحهٔ سطح فلك تا خط اختر دارد

25 چرخ برسر خط حکم تو نهد برهمه حال
بخت حکم ابدی بر تو مقرر دارد

— 16 —

1 مردم این ملك را حق نعمتی از غیب داد
شکر این نعمت بباید کرد تا گردد زیاد

2 شکر لله کز فروغ آفتاب اوج دین
چون سواد دیده کسب روشنی کرد این سواد

3 پیش ارباب نظر زیبد اگر زین روشنی
نام باشد بقعهٔ بغداد را عین البلاد

4 شرع را تجدید رونق داد رأفت پیشهٔ
باز بر رخسار ملك ایزد در رحمت گشاد

5 سر برون آورد صدری از گریبان قضا
باز بر دست امل افتاد دامان مراد

6 مدرکی آمد که ادراکش بفیض انکشاف
راه استدلال را سدّیست در حسن سواد

7 امهات سفلی وآبای علوی را جواد
در مرور مدت تزویج فرزندی نزاد

8 پیش درکش علم بر قسم بدیهی منحصر
بر دلش نه فکر هر مضمون که باشد مستفاد

9 فتح تزویج ار دهد نهیش بحکم افتراق
رغبت الفت نمی ماند صوررا با سواد

10 درمیان آب وآتش عقد بندد امر او
از میان این و آن خیزد حجاب خاك و باد

11 مرجع ارباب حاجت تعمهٔ ابر تقی
آنکه نامش میرساند نام لقمان را بیاد

12 مرحبا ای نسخه ات مجموعهٔ فضل و هنر
مرحبا ای خامه ات سرو ریاض عدل داد

13 صبح آخر محضرت بهر طلوع مهر جود
پایهٔ اول ز معراج کمالت اجتهاد

14 کشتهٔ تیغ زبان اوست هر دم کافری
آفرین ای قاضیٔ غاضی همین باشد جهاد

15 هست رای پر هدایت برتو رسم اقتدا
هست نوعی از عبارت بر تو حسن اعتقاد

16 در صلاح کار عالم عزم رای روشنست
آنچنان خواهم که قطعا کون را نبود فساد

17 شکر لله فیض تشریف نشاط افزای او
دشمنان را کرد محزون دوستانرا کرد شاد

18 قطع ره تا کرده طوف کعبهٔ وصل ترا
چون بیفزاید به بخت خود فضولی اعتماد

19 تا بنای دهر را باشد اساس اعتبار
بر سر اهل حقیقت سایه ات ممدود باد

---

11 a تعمه ابر تقی : بقمهٔ برّ و تقی **olacak**
12 b عدل داد : عدل وداد **olacak**

— 17 —

1 بازاین لطف چه لطف است که در طبع هواست
وین چه فیض فرح افزاست که در سیر صباست

2 آنچه فصل است تحریك نسیم سحری
همه جا فیض رسان و همه را روح فزاست

3 روش ابر بر اوراق گوهر ریز
جنبش باد بر اطراف چمن غالیه ساست

4 اگر دیدهٔ دل هست قدم نه در باغ
حقهٔ غنچه بدست آر که پر شهد و شفاست

5 سیر صحراست کنون سلطنت روی زمین
سایهٔ ابر بهر سر که فتد ظل هماست

6 غنچه را نطق فروبسته و راهی دارد
که بشکرانهٔ توفیق طراوت گویاست

7 سبزه با آنکه خموشست زبانی دارد
که ز کیفیت آثار نعم نکته سراست

8 دوش رفتم بچمن بهر تماشا دیدم
اثر بهجتی از رنگ ریاحین پیداست

9 غنچه میکرد پر ازبادهٔ شبنم مینا
لاله می شست قدح بزم طرب می اراست

---

3 a Vezin eksik اوراق شجر gibi bir kelime olacak
4 a اکر : اکرت olsa gerek

10 آتش گل ز دل مرغ چمن داشت کباب
هر طرف نغمهٔ از فاختهٔ بر میخواست

11 من شدم مایل آن بزم و لی دل نگذاشت
من شدم طالب آن جمع و لی طبع نخواست

12 که چرا . . . . بزم فنا باید بود
این نه بزم فرح افزای ولی نعمت ماست

13 آن ولی نعمت وافی قلم صافی دل
که می مجلسش از میکدهٔ فیض بقاست

14 اوست امروزکه روی سخن خلق باوست
اوست امروزکه میزان فنون فصحاست

15 همچو نامه همه‌را قد پی تعظیمش خم
همچو خامه همه‌را کار به تدبیرش راست

16 مظهر رحمت حق حضرت عبدالرحمان
که گل فطرتش از گلشن توقیر وفاست

17 ای گرانمایه در بحر سعادت که ترا
کارساز همه ساعت اثر فیض سخاست

18 لالهٔ غرقه بخونم من و بزم طربت
گلشن عیش نشاط و چمن ذوق وصفاست

19 آمدم داغ دل وچاك گریبانم بین
چارهٔ کن که ز برق ستم ودست جفاست

---

10 b میخواست : می خاست olacak
12 a Yazmada açık bırakılmış

20 دو سه روزم به نم وفیض نظر خرم دار
که بهر سال دوسه روز مرا نشو و نماست

21 سرورا بیغم و اندوه نبودست دمی
تا فضولی ز درت چون غم و اندوه جداست

22 چون نیاید سوی بزم طربت چون اورا
هست معلوم که درد همه را از تو دواست

23 هست امید که تا بهر چمن آرائی
ابر برسنبل و نسرین وسمن غالیه ساست

24 متصل از اثر فیض دعایت یابد
کام دل هرکه ترا همچو من از اهل دعاست

— 18 —

1 بگشاده گوش تجربه و چشم امتحان
کردم چو عزم سیر درین تیره خاکدان

2 در ابتدای حال بباغی رهم فتاد
دیدم درو عجایب بیحد و بیکران

3 از جمله دیدم این که یکی باغبان پیر
پرورده بهر میوه درختی بسی زمان

4 میکرد سعی تا بزمانی که آن درخت
بنمود شاخ و برك وشكوفه وزان میان

5 میوه‌که بود مقصد اصلی ظهور کرد
در ابتدا شکوفه باو شد غذا رسان

6 چون شد بزرکتر زشکوفه جدا فتاد
بر شاخ و برك گشت مقرر غذای آن

7 چندانکه نارسیده و بد طعم خام بود
آب از درخت بود براعضای آن روان

8 چندانکه ازکمال طبیعت زتو نداشت
بالای آن درخت همی بست کامران

9 کامل چوگشت گشت مخالف بآن درخت
میوه لطیف تر ز درختست بی گمان

10 ناچار شد که هردو زهم دوریٔ کنند
بر مقتضای عادت دوران بی امان

11 گر از درخت دور نسازند میوه را
از دور چرخ میرسد آن هر دو را زیان

12 هم میوه از گزند هوا میشود تباه
هم میخورد درخت بسر سنگ جاهلان

13 چون میوه را نماند تمنای آن درخت
بیهوده بر درخت چرا میکند مکان

14 بشنو کنون که چیست درین نکته مدعا
این نطفهٔ خبیر خردمند خورده‌دان

15 در عالم حقیقت اگر نیك بنگری
میوه توئی درخت منم دهر بوستان

16 در بوستان دهر به پروردن درخت
یا قامت دو تاست فلك پیری باغبان

17 واقف ز شاخ و برك و شکوفه اگر نهٔ
ملکست و مال و زن که عزیزند درجهان

18 روزی که آمدی ز عدم جانب وجود
میکرد زن رعایت تو از درون جان

19 از شیر چون برید ترا دایهٔ سپهر
دایم ز ملك و مال منت بود آب و نان

20 چندانکه در معیشت خود عجز داشتی
غیر منت نبود هوادار و مهربان

---

14 b : خورده‌دان : خرده دان olacak
16 b : یا : با olacak

21 صرف تو شد تمامیٔ نقد حیات من
حالا که سر ز کبر کشیدی بر آسمان

22 در من نماند طاقت بار بلای تو
زان روکه من ضعیف شدم باز تو گران

23 زین کارها که لازم عهد شباب تست
تا کی ملامتم رسد از پیر و از جوان

24 میترسم از هلاك اگر غم فرو خورم
بیم فضیحتست اگر بر کشم فغان

25 ای منتهای کار تو فیض کمال قدر
وی مقتضای ذات تو محض علوشان

26 با آنکه نیست غیر تو مقبول طبع من
عضوی ز جسم خویش بریدن نمیتوان

27 از من قبول کن سخن میوه و درخت
غافل مشو ز نکتهٔ چندین که شد بیان

28 چون نیست بامنت سریاری و همدمی
بامن نهٔ موافق همراز و همزبان

29 تاکی کشی تو از پی تعظیم من الم
تاکی کشایم از پی ذم تو من دهان

30 من از کجا و قرب تو و عرصهٔ وجود
هستی تو دستهٔ گل و هر هستی استخوان

---

22 b : باز : بار olacak

31 همراهی من و تو کجا میرسد بهم
من پیر سست رو تو جوان سبك عنان

32 عالم گرفتنست مراد تو همچو تیغ
در پردهٔ غلاف چرا ماندهٔ نهان

33 بی من بری که روی نهد درتو اعتبار
تا بانی نه نام تراهست نه نشان

34 قدرت چو یافت بچهٔشاهین بصید خوش
بهتر همان بودکه بپرد ز آشیان

35 کامل چو گشت لعل درخشان بآب ورنگ
حکم طبیعت است که بیرون فتد ز کان

36 بهر نظام ملك جهان عین حکمتست
هر نکتهٔ که گفت فضولیٔ ناتوان

---

33 b : تا بانی نه : تا بامنی olsa gerek

— 19 * —

1 باز شد غالیه سا عطر نسیم سحری
کرد در صحن چمن شاهد گل پرده دری

2 نالهٔ مرغ سحر میشنوم باز مگر
پرده افکند بهار از رخ گل برك طری

3 صوت بلبل سبب جلوهٔ گل شد در باغ
بر مثالی که غزایم کند احضار پری

4 میرساند ضرر دیده مکافات عمل
نرسیدست کسیرا ضرر از بی ضرری

5 خانهٔ ساخت هوا بهر توطن ز حباب
در چمن بر لب جو تا رسد از در بدری

6 ژاله را باش که دارد سر ویرانیٔ آن
سخت رویست که می بارد از و بدگهری

7 آب اگر حبس هوا کرد بزندان حباب
سبب آن بود که میکرد هوا پرده دری

---

4 a میرساند ضرر L : میرساند بضرر Kü
5 b رسد L : رهد Kü

(*) Lâleli nüshasındaki bu kaside daha önce Kemal Edip Kürkçüoğlu tarafından Dil ve Tarih-Coğrafya Fakültesi kütüphanesinde 44934 numaralı yazma bir mecmuada bulunarak yayımlamıştı. (Kemal Edip [Kürkçüoğlu], Fuzulî'nin bilinmiyen bir kaç şiiri, Dil ve Tarih - Coğrafya Fakültesi Dergisi, C. V., S. 3, s. 319 - 321).

8 در چنین فصل که گل پرده برخسار کشید
هست قطع نظر از سیر چمن بی بصری

9 وای برمن که ندارم خبر از سبزه و گل
مانده ام معتکف زاویهٔ بی خبری

10 چند چون غنچه کشم بگریبان وز غم
بگذرانم همه اوقات بخونین جگری

11 به از آن نیست که خودرا برسانم چو صبا
بریاحین که بهارش ز خزانست طری

12 روضهٔ بزم کریمی که بتوفیق هنر
هست فحر همهٔ فرقهٔ نوع بشری

13 آن زکی طبع که در معرض بینائیٔ او
همه احکام بدیهیست فنون نظری

14 ملك آیین فلك مرتبه عبدالرحمان
که نظیرش نتوان یافت بصاحب نظری

15 ای شده پیش کمال هنرت در همه فن
همهٔ اهل هنر معترف بی هنری

16 هست این بر همه روشن که ندیدست فلك
آفتابی چو تو در عرصهٔ دور قمری

---

8 a بر رخسار L : ز رخسار Kü
9 Bu beyit Kü de yok
11 b بریاحین L : برماچین Kü
15 b هنر L : هنری Kü

17 طاعتم برد ثنای تو عجب نیست اگر
یافت در طی کلام صفت مختصری

18 چون شدم عازم درگاه تو آن طاعت را
فرض شد قصر کنم همچو نماز سفری

19 سرورا داشت فضولی هوس طوف درت
شکرلله که قضا کرد باو راه بری

20 هست امید که تا حشر نهال قلمت
متصل در چمن لطف کند باروری

21 تو ز حق فیض بری ما ز تو تا در عالم
اثر فیض رسانی بود و فیض بری

---

17 a اگر L که او Kü
21 a تا در عالم L : در عالم تا Kü

— 20 —

1 کشید شاهد گل را صبا ز چهره نقاب
نقاب روی زمین گشت سبزهٔ سیراب

2 مخدرات سراپردهٔ بطون غصون
زدند آتش نهضت بپردهای حجاب

3 ز خار گل نکشد منت از پی تمکین
کنونکه یافت قبول نظارهٔ احباب

4 بس است خیمهٔ گل را همین‌که از هر سو
کمند مدّ شعاع بصر شدست طناب

5 سوال حال بنفشه ز باغبان کردم
بقد خم شده پیر شکسته داد جواب

6 که ساکنان درون سراچهٔ دل خاك
فکنده اند بجذب برومیان قلاب

7 مگوکه بی جهت افکنده است هر جانب
شکافها بدل دشت دشنهٔ سیلاب

8 صلای روی زمین میدهد باهل زمان
زمان زمان اثر افتتاح این ابواب

9 درید بر بدن سبزه سیل جامهٔ برف
ربود صوت عنادل ز چشم نرگس خواب

---

6 b : برومیان : برونیان olacak

10 بی تولد اظهار گونه گونه گرفت
عروق ناهیه رنگ مجازئ اصلاب

11 بی تعلم اطفال قمری و بلبل
گشود دور ز اوراق گل هزار کتاب

12 مگوکه هست ز لطف بهار و جنبش باد
فتاده سبزهٔ تر بزمین بر آب حباب

13 نشان سیلی سیلیست بر زمین که شدست
کبود روی زمین پر ز آبله کف پا

14 لطافتیست هوا را که هر کجا گذرد
رطوبتش گل نیلوفر آورد ز سراب

15 نمود قطرهٔ شبنم ببرك نرگس تر
چنانکه بر لب بیمار رشحهٔ جلاب

16 طراوتیست زمین را گروچه خیزد گرد
بذرهاش توان گفت قطرهای گلاب

17 رطوبتی زهوا شب مگر گرفت که روز
بر آفتاب فکندست رخت خویش سحاب

18 بمفلسان چمن تا دهد برسم ذکات
پرست دامن گل از قراحته زرناب

---

10 a : اظهار : اظهار olacak
10 b : ناهیه : نامیه olacak || مجازی : مجاری olacak
13 b : کف پا : کف آب olmalı
14 b : گل نیلوفر : گل و نیلوفر olacak
16 a : گروچه : اگرچه olmalı
18 b : قراحته : قراضهٔ olacak

19 زری ز خیرهٔ گلبن بشرط استنها
مگر که یافته است ازمدار خول نصاب

20 گرفت سخن چمن رونق از نسیم بهار
چنانکه مملکت ازسرور بلند جناب

21 زهی خجسته خیالی که بر تعیّن او
نیافتست تسلط تصرف القاب

22 ز بام عرش که باران فیض راستغدیر
مسلطست بگلزار علم او میزاب

23 ز چتر علم که بر عالمست سایه فکن
مشیدست باوتاد حلم او اطناب

24 مه سپهر فضیلت فضیل دریا دل
که روشنست باو دیدهٔ اولوالالباب

25 مهیست دیده تمامی در ابتدای طلوع
گل شگفته درآغاز نو بهار شباب

26 زهی وجود تو آینه دار فیض ازل
خلاف رای تو مستوجب عذاب و عقاب

27 شده عقاب ستم دیر دور را خفاش
بدور عدل تو ای آفتاب عالمتاب

28 پناه عدل تو شد حامیٔ عراق عرب
که ازتطاول دست ستم نگشت خراب

---

19 b : خول : حول olacak

29 تویی که رایض اقبال کرده در هرکار
عنان عزم ترا منعطف بصوب ثواب

30 تویی که لطف ازل قامت قبول ترا
نکرده است مزین مگر بثوب ثواب

31 تصرف تو در احکام کارخانهٔ دهر
فزونتر از اثر عالمست در اعراب

32 نشانه قبهٔ عرشست هرکجا که شود
قد تو تیر کمانخانهٔ خم محراب

33 اگر شهد صفت در مذاق لطف تو هست
منافع متضمن برون ز حصر و حساب

34 حرارت غضبت نیز نیست بی نفعی
سرور سینهٔ بی سوز دل دهد چو شراب

35 شها فضولیٔ زارم که گردش گردون
فکنده است بسر رشتهٔ امیدم تاب

36 هوای وصل توام پیر کرد بس که زبود
سمند عمر ز دستم عنان برسم شتاب

37 امید هست که حالا درین نشیمن غم
کند لقای تو سلب کدورتم ایجاب

---

29 b : بصوب ثواب : بصوب صواب olacak

31 b : عالمست : عاملست olacak

33 a : اگر : اگرچه olacak

38 امید هست که تا هست نوبهار خزان
درین سراچهٔ حیرت مهیمن وهاب

39 عموم فیض رساند ترا و در هر دم
دری بروی رضایت گشاید از هر باب

---

38 a نوبهار خزان : نو بهار و خزان olàcak

— 21 —

1 خیز ساقی که بهار انجمن بزم آراست
ز چمن بوی گل وناله بلبل بر خواست

2 یاسمین وسمن ویاسمن وسوسن وگل
همه ظاهر شده در بزم چمن جام کجاست

3 نیست زخمی که درین فصل نیابد مرهم
سبزهٔ طرف چمن نسخهٔ جلاب شفاست

4 تا صداعی نکشد کوه ز نالیدن سیل
صبح بر صحن فلك بهرهمین صندل ساست

5 بس که صحرا شده از باغ بزینت بهتر
باغبان نیز سرا سیمهٔ سیر صحراست

6 در چمن من نه همین ذوقم امروز
کین هوس درهمه کس درهمه دم درهمه جاست

7 ره بتخانه دیت بست هوا بر راهب
تا ریاحین فرح انگیز وچمن روح فزاست

8 هست تشبیه ریاحین به بتان محض غلط
بچمن نسبت بتخانهٔ چین عین خطاست

9 بت جمادیست چه داند روش دلجویی
رسم دلجویی ازان جوی که در نشو ونماست

---

1 b خواست : خاست **olacak**
6 a همدم ذوقم **olmalı** **mısra eksik**
7 a ره بتخانه. و بت **olacak**

10 شست حیرت خط افسون عزایم خوانرا
تا براطراف چمن شاهد گل جلوه نماست

11 نیست نظارهٔ گل کم ز تماشای پری
فرق این هردو بر دیدهٔ دانش پیداست

12 درچنین روزکه همرنگ بهشت است چمن
درچنین فصل که تحریك هوا غم‌فرساست

13 ما ازان رو بتماشای خوش داریم
که چون برم طرب‌افزای ولی‌نعمت ماست

14 آن زکی طبع که درسایهٔ جمعیت او
بر چمن اهل نظر را نظر استغناست

15 جویبار قلمش چشمهٔ تنفیذ امور
سبزه‌زار رقمش صفحهٔ تصویر زکاست

16 نظر همتش ازهر گذری فیض رسان
اثر دولتش ازهر گرهی عقده گشاست

17 کلك اندیشهٔ او برهمه صورت جاری
دیدهٔ دانش او بر همه معنی بیناست

18 ملك ادراك فلك مرتبه عبدالرحمن
که نهال قلمش سرو گلستان زکاست

---

15 b : زکاست : ذکاست olsa gerek

— 22 —

1 ای دل کدام قوم بملکی در آمده
کان قوم را همیشه نتیجه سر آمده

2 گه مرده گاه زنده شده هر یکی ازان
هر دم چو اهل سحر برنگی بر آمده

3 فردی ازان میان کم وفردی زیاد نه
در مرتبه قرینهٔ یکدیگر آمده

4 بعضی فتاده جانب خاور ز ملك هند
بعض ز ملك هند سوی خاور آمده

5 از روم وزنگبار رسیده دو فرقه اند
هر فرقهٔ بچار صف لشکر آمده

6 وقت نبرد آن همه در بند دفع هم
هنگام خواب آن همه هم بستر آمده

7 بعضی درون خانهٔ خودکرده حبس خصم
بعضی بحبس خانهٔ دشمن در آمده

8 از غایت ملا عبد و نقشهای نغز
مقبول طبع هر بت صد پیکر آمده

9 دوزخ بهفت در شده مشهور در جهان
این قوم بین که دوزخشان ششدر آمده

---

8 a : ملا عبد : ملاعبه olmalı

8 b : صد پیکر : مه پیکر olsa gerek

10 جاری حساب بر همه ابواب آن گروه
بهر حساب معرکه شان محشر آمده

11 شهریست پر ز خانه مقام مصافشان
هر خانهٔ چو گنج بصد زیور آمده

12 بر هرگروه گشته مقرر ده و دو برج
در سیر هر یکی چو یکی اختر آمده

13 حاکم سه تن همیشه بر ایشان ز غیر نوع
سی تن بر ان سه‌تن همه فرمان بر آمده

14 وآن هر سه تن نشسته ببالای هر یکی
مرکب میان معرکه بازی گر آمده

15 هم راکب از تحرك مرکب در اضطراب
هم مرکب از دگر اثری مضطر آمده

16 زان هر دو سرزده حرکتهای مختلف
تعریف انجم و فلکش در خور آمده

17 این طرفه تر که هست ز خارج محرکی
ذاتش فعال واقعه را مضطر آمده

18 با آنکه نیست حاصل این جمله جزفساد
احوال کون را بمثل مظهر آمده

19 هستند بت پرشت هما ناکه در جهان
غیر ره شریعت پیغمبر آمده

20 آن سیدی که سرور سر خیل انبیاست
پاکیزه جوهریست ز اقران سرآمده

21 آن بحر دل که نقش کمال عدالتش
تزیین هر ولایت و هر لشکر آمده

22 با فیض جود مشفق هر پاك دین شده
با ضرب تیغ قاتل هر کافر آمده

23 هر سینهٔ که نیست پر از نقش مهر او
چون لوح نزد مستحق آذر آمده

24 سعیش ز بهر قوت دین آمده مدام
نه بازئ چو نرد برای زر آمده

25 در محضرر نکو همه مغلوب او شده
برده گرو ز هرکه نکو محضر آمده

26 ای فاش در زمانه که با دولت زیاد
اندیشهٔ تو ناظم بحر و بر آمده

27 هر نقش کز ستای موالید سر زده
در مدت طویل بکا مت بر آمده

28 هر کس که گشته بر سرکوی تو خانه گیر
بادا هزار زیب و تجمل بر آمده

29 طبع تو هست مطرح منصوبهٔ هنر
هستی درین بساط هنر پرور آمده

23 b : نزد : نرد olmalı

28 b : بادا : بادو olsa gerek

30 شا منم فضولیٔ مسکین که حال من
از مهر های نرد پریشان تر آمده

31 جسته ز کعبتین قضا نقش کام لیك
نقش ندارد‌م ز قضا اکثر آمده

32 دارم ز خاك پای تو امید مرحمت
هستم بدرگه تو ثنا گستر آمده

33 یارب مباد نقش تو حالی ز لوح دل
کان نقش لوح جان مرا زیور آمده

---

30 a : شا : شاها olacak

31 b : نقش : نقشی olmalı

— 23 —

1 مایم درد پرور دنیای بیوفا
با دردکرده خوشده مستغنی از دوا

2 هر گز نکرده درد دل اظهار ما طلب
هرجا که دیده خط زده برنسخهٔ شفا

3 مطلق وفا ندیده ز ابنای روزگار
برخود در آرزوی وفا کرده صد جفا

4 وجشت‌گزیده از همه عالم چه جای غیر
با خویش هم نگشته درین وحشت آشنا

5 مایم فرقهٔ که همیشـه مدار چرخ
انداخته اسـت تفرقهٔ در میـان ما

6 سیل دمادم از مژه هر سو گشوده لیك
بسته زبان چو شمع در افشای ماجرا

7 مایم آن گروه پریشان که چون حباب
صورت نبسته جمعیت ما بهیچ جا

8 از گردباد حادثه بر باد داده باز
هر جا که کرده بهر امل خانهٔ بنا

9 جسـته طریق مهر ز دور فلك ولی
زان آینه ندیده بجز عکس مدعا

10 پرکار سان دویده درین دایره بسی
بهر علو منزلت از سر نموده پا

11 لیکن در انتهای تردد نیافته
غیر از همان مقام که بوده در ابتدا

12 ماییم همچو قطرهٔ باران ز جرم خاك
عمری بریده میل شده پیرو هوا

13 اول بسیر عالم علوی نهاده روی
آخر بطبع سفلیٔ خود کرده اقتدا

14 ماییم همچو عکس بر آیینهٔ وجود
غافل ز خود بصورت انسان غلط نما

15 نه آگه از فساد نه واقف ز حال کون
نه در غم فنا نه در اندیشهٔ بقا

16 کیفیت بقاست ولیکن کمال ذات
کی ذات ما کند بچنین رتبه اقتضا

17 در ممکنات شرط فنا جز وجود نیست
ما را وجود کو که بود قابل قنا

18 من آن نیم که میرسد از من بگوش خلق
در هر نفس هزار صدای فرح فزا

19 اما چنان نیم که شناسم مذاق درد
باشد مرا هم آرزوی ذوق آن صدا

20 از روی کفر صورت بی معنیم شد است
چون بت همیشه زیور بتخانهٔ ریا

---

17 b : قنا : فنا olmalı

21 خلقی بطعنهٔ من و من بیخبر ز حال
حیرت گرفته راه دلم را ره ادا

22 تدبیر طعن خلق سرانجام کار خود
با آن گذاشته که چنین ساخته مرا

23 بر رخت اعتبار خود آتش زدم هنوز
از دست قید چرخ نشد دامنم رها

24 چون رشتهٔ ...... فتادست صد گره
برکارم از سپهر وندارم گره گشا

25 لیکن امید هست که همچون فروغ صبح
بشگاید این گره اثر مهر مرتضا

26 شاهی که تا ازو نزند دم نمیشود
آسان گشودن گره غنچه بر صبا

27 شاهی که بی ارادت او مشکل او کشد
از چهرهٔ صباح فلك پردهٔ سنا

28 شاهی که گلبن کرم او باهل فقر
در هر نفس رسانده ز هر برك صد نوا

29 بخشیده سنگ را نظرش قیمت گهر
پوشیده فقر را کرمش کسوت غنا

30 شاهنشه سریر ولایت ولیٔ حق
سلطان دین امام مبین شاه اولیا

---

24 a Mısra eksik, metinde açık bırakılmış.

31 اصل تمیز شرع نبی از طریق کفر
وجه تفوق نبی ما بر انبیـا

32 از ذات پاك او صدف کعبه پر گهر
وز فیض خاك او شرف ارض بر سما

33 از نسخهٔ کرامت عامش سیاهه ایست
شرح شـب مبارك معراج مصطفا

34 وز لاله‌زار حرمت آتش حدیقهٔ
خاك بخون سرشـتهٔ صحرای کربلا

35 ریك نجف ز پرتو میل مزار او
در چشم مردمسـت مکرم چو توتیا

36 بر اهل دولتی اگر ز آسمان فیض
خورشـید مهر او فکند ذرهٔ ضیا

37 حایل بران نشـــانهٔ بی دولتی بود
آن حایل اربود تمثل ســـایه هما

38 حاجت گهیست کعبهٔ درگاه او که نیست
آنجا برای حاجت او حاجت دعا

39 ای درگه تو کعبهٔ حاجت روای خلق
وی گشته حاجت همه از درگهت روا

40 هر حکمتی که بوده نهان در حجاب غیب
رایت کشـیده از رخ آن پردهٔ خفا

---

34 a حسرت آتش olsa gerek

41 زائی اگر برای وقوع قضیهٔ
بسته هزار سال گره در دل قضا

42 ممکن نبود این که تواند وقوع یافت
تا رای انور تو ندارد بدان رضا

43 آدم کز آفرینش او مدعا نبود
جز اتباع امر حق وطاعت خدا

44 در ابتداء حال امامی چو تو نداشت
خالی نبود طاعتش از شبههٔ خطا

45 حالا باقتدای تو عمریست در نجف
طاعات فوت کردهٔ خود میکند قضا

46 تیغ تو صیقلیست که داده هر آینه
از زنگ شرك آینهٔ شرع را جلا

47 از دین عبارتیست بحکم تو اتباع
وز کفر شبهه ایست ز فرمان تو ابا

48 هرکس که بر مطالب دنیی و عقبیش
باشد ارادتی بحقیقت بود گدا

49 از بی نیازئ که ترا هست در دوکون
تحقیق شد که نیست بغیر از تو پادشا

50 در لشکری که چون تو چراغیست پیش رو
نصرت چو سایه میرسد البته از قفا

---

41 a : زائی : رائی olmalı

51 در زیر هر لوا که بود چون تو نور پاك
بر مهر و ماه می فکند سایهٔ لوا

52 خوف از چه دارد آنکه بدست دلش دهد
حبل المتین مهر تو سر رشتهٔ ز جا

53 یا مرتضا ورای تو مارا ملاذ نیست
در هرکجا که هست تویی ملجاء ورا

54 مطلق نمیکنیم بغیر تو اعتماد
هرگز نمی بریم بغیر تو التجا

55 ورزیده ام مهر تو . . . . ماست
روزی که حق بحسن عمل میدهد جزا

56 داریم تکیه برعمل خود بصد امید
چون سنگ آستان تو ماراست متکا

57 رخسار ما بسدّهٔ زرین درگهت
کاهیست متصل متعلق بکهربا

58 برخاك درگه تو نهادیم روی زرد
آن خاك را ز قدر گرفتیم در طلا

59 کردیم گرچه صرف جوانی بخدمتت
خوش نیست گر کنیم بدین خدمت اکتفا

60 پیرانه سر بدرگهت آن به که افکنیم
قد خم استخوان شکسته چو بوریا

---

52 b : زجا : رجا olmalı

55 a Mısra'ın ortası yazmada açık bırakılmış.

61 با نیت دوام اقامت بر آوریم
طاق دگر بدرگهت از قامت دو تا

62 یا مرتضا فضولیٔ بیچاره بیکس است
قطع نظر نموده ز اقران واقربا

63 آن راست رو میانهٔ جمعیت مختلف
مایل بهیچ فرد نه چون خط استوا

64 وقتست لطف شامل احوال او کنی
وان دردمند را برهانی ازین بلا

65 او طوطیست در صفت تو شکر شکن
او ازکجا وصحبت زاغ و زغن کجا

66 او بلبلست از چمن قدس باغ انس
او ازکجا وقید چنین تیره ترك را

67 فرعون چند رشتهٔ مکر از کمال سحر
تا کی بچشم او بنمایند اژدها

68 وقتست ز آستین ید بیضا برون کنی
باز افکنی بمعرکهٔ ساحران عصا

69 میلی نمی کنند باعجاز موسوی
گوساله می پرستند این قوم بیحیا

70 وقتست دل بتفرقهٔ کافران نهی
تیغ دو سرکشیده کنی نیت قضا

71 برعادتی که هست ترا بر طریق دین
حق را بحسن سعی ز باطل کنی جدا

72 تا در ریاض حسن فصاحت بکام دل
باشد زبان طوطی طبعم سخن سرا

73 روزی مباد این که برای توقعی
از من بغیر آل علی سر زند ثنا

74 در عمر خویش غیر ثنای علی وآل
از هرچه کرده ایم بیان توبه ربنا

— 24 * —

1 مدار هفتهٔ دوران که نفع او ضررست
نه گنج هفت درست اژدهای هفت سرست

2 منه ز طول امل دل بسرعت شب وروز
که مرغ عمر چنین تیز پر بدین دو پرست

3 گرت درو گهر آید بکف مکن طغیان
که بحر را صد ازین قطره درکنار و برست

4 مگو که جمع گهر تلخ کامیم ببرد
که تلخ کامیم از گرد گردن گهرست

5 بکش ز قید موالید سر چو میدانی
که سین سر چو شود نقطه دارشین شرست

6 رقم مکن طمع سیم وزر بلوح ضمیر
که سکهٔ زرو سیم طمع خط خطرست

7 چو سیم جمع کنی فیض آن بخلق رسان
چه سود زانکه شجر را شکوفه بی ثمرست

---

2 b بدین L : باین C

3 b و L : — C

4 Bu beyit C de 2. beyitten sonra gelmektedir.

7 a جمع L : گرد C

---

* Bu kasidenin ikinci bir nüshasını da Millet Ktp. Carullalh Ef. kısmında 1670 numaralı mecmua içerisinde bulduk (V. 198 a — 200 a). Fuzûlî bu kasidesini Câmî'nin :

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان بر ترست
رخنه‌هادان کش بدیوار حصار دین درست

matla'lı kasidesine nazire olarak yazmıştır (Bak. Molla Câmî Divanı, ayni mecmua içerisinde V. 194 a — 198 a).

8 در کرم بگشا تا شوی بلند مقام
که جای فتحه همیشه ز فتح بر زبرست

9 زکس مکن طمع نفع تا نگردی پست
که کسره زیر نشین صفوف خط خطرست

10 غرض ز جمع زر و سیم چیست ممسکرا
چو درحصول غرض شرط ترك سیم و زرست

11 درین نظرگه پر فیض کز طریق نظر
بقدر بینش خود هرکه هست بهره برست

12 نکو اگر نگری هیچ خلقتی بدنیست
تفاوتی بدونیکی که هست در نظرست

13 بنسخهٔ هنر هیچکس مکش خط عیب
بعیب کش خط اگر مدعای تو هنرست

14 بکار کوش که در کارخانهٔ عالم
بقدر حاصل هرکار مزد کارگرست

15 ز هرزه کارئ تو چرخ مهربان تو نیست
وگرنه مهر پسر رسم فطرئ پدرست

16 کسی‌که لاف هنر زد هنر نخواهد داشت
که ازصداست تهی هر نيی‌که پر شکرست

---

9 b خطرست L : زجرست C

10 a جمع L : خفط C

17 گر اهل درکی ازان علم وعقل لاف مزن
که زرق را سببست ومعاشر قمرست

18 ورای عالمی و عاقلیست دانش حق
ز قول و فعل خدا علم وعقل کور وکرست

19 کدام عقل کماهی بکنه کار رسید
کدام عالم از انجام حال با خبرست

20 مکش‌که فایدهٔ قید عقل درد دلست
مکن‌که ما حصل بحث علم درد سرست

21 کمال گر طلبی در مقام عشق طلب
که فیض عشق زعلم و زعشق بیشترست

22 مذاق عیش مجو مطلق از مقید عقل
که مست خواب نه آگه ز نشئهٔ سحرست

23 فریب عقل مخور آن مبین که دره قید
بچشم عقل اقالیم سبعه گنج زرست

24 زنخل عشق طلب برکه مجملا بر او
محقرست بر عقل هرچه معتبرست

25 زعشق مگذر اگر برمجاز هم باشد
که مردرا بحقیقت مجاز راهبرست

17 Bu beyit C de yok.
17 b معاش را ممراست dır. yanlış, belki معاشر قراست
20 a قید L : درس C
21 a کر L : اکر C
22 a عیش L : C عشق || عقل L : عشق C

26 کتابهٔ که بود محض فیض مضمونش
خط عذار صنوبر قدان سیمبرست

27 نظر کسی که ندارد بر آفتاب وشی
چوشب هزارش اگر دیده هست بی بصرست

28 گمان مبر که در آب وگلست نشنهٔ حسن
حقیقتی است که در روی خوب جلوه گرست

29 مشعبدیست درین پرده ورنه کس بخودی
نه پرده‌دار نه پرده نشین نه پرده درست

30 ز صورتست رهی گر توان بمعنی برد
مظاهر گل معنی حدایق صورست

31 بود صفای فضای فرح فزای نجف
دلیل آنکه درو پادشاه بحرو برست

32 امام مفترض الطاعه حیدر صفدر
که درك او زحد دانش بشر بدرست

33 ملك بمحکمهٔ او رجوع کرده قضا
احاطهٔ بشر او کجا حد بشرست

34 بجوهرش حجر الاسود آمده مظهر
چه آب زنده گیست آن که ظلمتش حجرست

---

28 a مبر L : مکن C

33 b بشر L : صفت C

34 b ظلمتش L : مولدش C

35 بران شجرکه دهد جویبار قدرش آب
هرآسمان یکی از برك سبز آن شجرست

36 زشعلهٔ که زند سرز آتش مهرش
براوج عزوشرف هر ستاره یك شررست

37 گدای درگه اقبال او همایون فال
همای اوج تمنای او فرشته فرست

38 ستارهٔ شرف مهر راحت افزایش
شب دراز امل را نشانهٔ سحرست

39 طلیعه علم فیض عالم آرایش
سپاه علم وعمل را علامهٔ ظفرست

40 همین ز جمجمه اقبال کرده حکمش را
کشیده از خط فرمان اوکدام سرست

41 رموز دانهٔ خرما ازو مدار عجب
که نخل معجز اورا چنین هزار برست

42 ببوی آن گل تازه که داد سلمانرا
دماغ اهل یقین تا بهار حشر ترست

43 بیك نهیب دو شیر تر شد سنگ
باوج پنجه زند خصم اگرچه شیر نرست

---

36 a سرز آتش مهرش L سرزنش آتش قهر C

43 a بیك نهیب دوشیر تر L : بیك نهیب مهیب دوشیر نر C

43 b باوج L : باوچه C

44 شکستن مه و برگشتن خور از مغرب
میان خلق چو روشن بسان ماه خورست

45 نه در خورست که گویم برآسمان وجود
نبی ز کوکبه شمس آمد وولی قمرست

46 علی‌کسیست که در عزم قرب حق جبریل
براه مانده از وهمچو خاك ره گذرست

47 چه سان برابر جبریل دارم و گویم
علی میان خدا و نبی پیام برست

48 بشهر علم نبی چون علیست درچه عجب
ز جبرئل گر او را ز حاجبان درست

49 زهی سپهر ولایت که در ولایتها
ولایت تو چو خورشید و ماه مشتهرست

50 بشهر علم نبی از برای معموری
ز معجزات تو هر یك ولایت دگرست

51 نشان داغ وفایت بسینهٔ احباب
بدفع تیر حوادث نمونهٔ سپرست

52 سرسر افکن تیغ تو در تن بدرك
بخون فاسد طغیان کفر نیشترست

---

44 b ماه خورست L : ماه و خورست C
45 b ز L : به C
46 b ره گذرست L : راهبرست C
48 b گر L : که C || حاجبان L : حادمان C
51 b نمونه L : نشانه C

53 زذوالفقار تو و دلدل تو دشمن و دوست
براسم پی روی و سرکشی بنفع ضرست

54 بدلدلت بود آن دال دال سوی نجات
بذوالفقار تو آن ذال ذال الحذرست

55 ز تیغ تو جگر دشمنان همه شده خون
بعزم دشمنی تیغ تو کرا جگرست

56 اگر بملك جهان دل نداده‌ٔ چه عجب
تو شاه بازی و این صید صید مختصرست

57 فضای ملك عبودیت تو صحرا نیست
که همچو طایر قدسش هزار جانورست

58 هوای بندگیٔ درگه تو فایده ایست
که صد خلیل بادرار ازو وظیفه خورست

59 کسی نیافت بقدر تو در صف عزت
قضا که انجمن ارای محفل قدرست

60 گلی ندیده برنگ تو در بهار وجود
صبا که چهره گشای عرایس زهرست

61 هزار شکرکه در سلك خادمان توام
همین سعادت من بس‌که قدرم این قدرست

---

53 b سرکشی بنفع ضر L : وسرکشی بنفع و ضر C
54 a بدلدلت L : بدلدل تو || آن L : — C || دال دال L : دال ودال C
57 b جانورست L : زیر پرست C
60 a بهار L : لباس C
61 b سعادت من L : سعادتم این C

62 شها بلطف نظرکن همین که با چه کسان
مرا بقوت مدح تو دست در کمرست

63 گرفت کاتبی این راه حیرتی از پی
قدم برسم تتبع نهاده بی سپرست

64 میان این دو سخن هست گفتهٔ من حشو
چرا کزان دو یکی رو یکی چو آسترست

65 درین لباس حد نظم من معین شد
که گر بود ز یکی زیر از یکی زبرست

66 فضولیم من وکارم گنه اگر زین کار
کشم بعذر زبان عذرم از گنه بترست

67 امید هست که بدگو مرا معاف کند
چو هرز مدح تو از هر ملامتم مقرست

68 همیشه تا بمکافات خیر و شر بجهان
امید وبیم بدو نیك جنت و سقرست

69 خوشم بدین که همیشه ز قرب تو حاصل
طواف کعبه مرا بی مشقت سفرست

70 مرا جدا نکند حق ز جنت در تو
که هرکه هست ز جنت برون سقر مقرست

---

62 a همین L : به بین C
70 Bu beyit C de yok.

— 25 * —

1 در آرزوی ناوك او مردم ای کمان
سستی مکن بسویم ازو ناوکی رسان

2 درجان من همیشه خیال خدنگ او
مانند آن الف که بود درمیان جان

3 ای چشم وغمزه ات زده صد ناوك جفا
گه آشکار بر دل وجانم گهی نهان

4 با طبع تیز تیر تو تعلیمها گرفت
زان قد دلربا وازان چشم دلستان

5 بسته بسان چشم تو جان هرکجا فتاد
بربود دل چو قد تو هر سوکه شد روان

6 تیر تو قابل دل سخت رقیب نیست
جایی‌که هست سنگ مکن‌تیر خود زیان

7 گاهی اگر هوای کمانداریت بود
تیر ترا ببست تن خاکیم نشان

Her iki nüshada da بسته dir ve manasızdır, بستد olmalı 5 a

T تیغ : L تیر 6 a

T دل : L تن 7 b

(*) Bu kaside de Prof. Ali N. Tarlan tarafından tercümesiyle birlikte yayımlanmıştır. Bak. Ali N. Tarlan, Fuzûlî'nin bilinmiyen kasideleri, İstanbul Üniversitesi Edebiyat Fakültesi Türk Dili ve Edebiyatı Dergisi, C. III. S. 1-2, s. 193 - 199.

8 با قد دلربای تو الفت گرفت تیر
در راستی چو جنسیتی بود درمیان

9 بنیاد کرد رسم رقابت کمان کج
بر ذوق وصل تیر چو پی برد ناگهان

10 بنهاد سر بگوش تو وکرد مو بمو
از عشق بی قراری اونکتها نهان

11 انداخت از تو دور وبخاك سیه نشاند
بالله که زور کرد بران زار وناتوان

12 بر داشت التفات تو ازخاك تیره را
زین مرتبه چرا نگشد سر بر آسمان

13 دارد بدست بوس توهر لحظه دست رس
ازبهر شکر چون نکشاید چنین دهان

14 در خانهٔ کمان چو مه من درآمدی
شد روزعمر کوته ازین غم بعاشقان

15 آری دلیل کوتهی روز روشنست
گاهی که آفتاب کند قوس را مکان

16 درآرزوی یافتن دولت وصال
چون من کمان کج شده قامت بسی زمان

17 درچله ها نشست ریاضت چنان کشد
کز ضعف پوست ماند کشید براستخوان

---

11 a و بخاك L : — بخاك T
16 b شده L : شد T
17 b کشید L : کشیده T

18 آخر بحسن سعی چو اقبال قرب یافت
کردی تو در تحمل بیدادش امتحان

19 جذب محبت تو کشا کش برو فکند
ناورد تاب آن و بر آورد صد فغان

20 جز من کراست طاقت جور وجفای تو
مخصوص من کس آنچه ز بیداد میتوان

21 ای سرو از کدام چمن سرکشیدهٔ
سروی چونیست همچو تو در هیچ بوستان

22 گویا نهال نورس باغ سیادتی
زاولاد پاك شاه نجف میرانس و جان

23 آن سیدالبشر که طفیل وجود او
تأسیس یافت بنیهٔ معمورهٔ جهان

24 آن مظهر سخا که بجمهور ممکنات
الطاف مهربانیٔ او گشته میزبان

25 در میهمان سرای وجود از کمال جود
فیضش بخاص وعام رساند صلای خوان

26 بنهاد پا بکتف رسول از کمال قدر
بفراشت سربذروهٔ عرش از علوشان

---

19 b و بر آورد L : بر آورد T
20 b کس L : کن T
25 b صلای L : صدای T

27 آن صاحب کرامت و ساقی کوثر است
کورا ز خلق هر دو جهان را ز آب و نان

82 در عالم فنا وبقا لطف عام او
ضامن شده بر آمده از عهدهٔ ضمان

29 آدم چو بر بهار تقرب ز جرم یافت
در باغ بی خزان بهشت آفت خزان

30 آورد جانب نجف مرتضی پناه
تبدیل بقعه داد زهر محنتش امان

31 ترك بهشت کرد و نجف را مقام ساخت
چون دید کاین مقام مبارکتر است از آن

32 نومید چون شود بنی آدم ز سروری
کآدم بخوان مرحمت اوست میهمان

33 ای دلدل تو از گره تنگنای دهر
تا عرش با براق نبی رفته همعنان

34 از بطن قدرت آمده دایم بمهد فعل
حکم تو و رضای خدا هر دو توأمان

35 قول ترا اگر نکند فهم خصم تو
تیغ تو بس میان تو و خصم ترجمان

36 در حکمتی که کرد عیان هستیٔ ترا
از کتم غیب مقصد اصلیٔ غیب دان

---

34 a قوت L : قدرت T
35 a قول L : قدر T

37 این بود کز رموز خفی پرده بر کشی
بر جملهٔ جهان تو همانرا کنی عیان

38 عالم اگرچه داشت گمان در وجود حق
حقا که شد یقین بوجود تو آن گمان

39 تشبیه بحروکان بدل ودست تست کفر
آن هردو گرچه آمده زر بخش ودر فشان

40 کی چون کف تو در بارادت فشاند بحر
کی چون دل تو زر برضا بخش کردکان

41 بهر معامله سوی تو بازار آخرت
گرکس برد متاع ولای تو زین دکان

42 جنت بدان متاع بود قیمت حقیر
راضی اگرشود دهد از دست رایگان

43 از بهر نظم گوهر انجم سپهر را
داده قضا ز حبل ولای تو ریسمان

44 دایم جزای دشمنیت محنت جحیم
پیوسته وفق دوستیت روضهٔ جنان

45 از باغ معجزت گل سلمان شکوفه بست
ظاهر شداست کارتو بر پیر و بر جوان

46 ادراك را ز باز و کبوتر نمودهٔ
جاریست ازتو ذکر ولایت بهر زبان

---

37 a رموز L : سر T
45 a گل L : ید T

47 هستی در مدینهٔ علم نبی ولی
آن درکه هست نه فلکش خاك آستان

48 شاها منم کمینه سلك آستان تو
از چاکران آل و محبان خاندان

49 از بی‌کرانی گنهم نیست هیچ باك
دارم بلطف بی حدت امید بی کران

50 یارب امید وار بر آنم که بیش ازین
بخش مرا صفای دل و قوت زبان

51 تا بیش ازین سخن ز برای رضای تو
راند بمدح آل فضولیٔ مدح خوان

---

50 a . یارب امیدوار بر آنم که بیش ازین L : یارب امید وارکه بر آنم بپیس ازین T

— 26 * —

1 منم افتاده چو پرکار بسر گردانی
متصل از حرکات فلك چوگانی

2 گاه در وادیٔ ادبار ز بی اقبالی
گاه در بادیهٔ فقر ز بی سـامانی

3 گاه در کوی بلا با علم رسوایی
گاه در گوشـهٔ محنت بغم تنهایی

4 بخت را با الم سابقهٔ بد عهدیست
چرخ را با دلم اندیشـهٔ نا فرمانی

5 دیده درگریه چو ابرست مرا در غلطم
ابر را نیست چو چشم تر من گریانی

6 مردم دیدهٔ من خون جگر خوردهبسی
که سرامد شـده در عالم اشك افشانی

7 مدتی بهر یقین در پی کسب عرفان
عمرکردم تلف از غایت بی عرفان

8 چون گشودم به یقین دیدهٔ عرفان دیدم
کاین متاعیست که دارد همه جا ارزانی

---

4 a عهدیست L : عهدیت
5 Bu beyit T de yok
7 a یقین L : تعین T
7 b Bu mısra' T de yok, bunun yerinde 8 b var.
8 b عمر صرف طلب معرفت نادانی T

(*) Bu kasidede Prof. Ali N. Tarlan'ın yayımladığı kasideler içerisindedir. Bak. adı geçen dergi. C. III, s. 1 — 2, s. 200—202

9 باقئ عمر برینم که کنم بهر معاش
. . . . . عمر تلف معرفت نادانی

10 ذاتی قدس مرا مرتبه و منزل بود
بیشتر از ملکی پیشتر از انسانی

11 حالیا از اثر تیره دلان رتبهٔ من
بست بستر ز جمادی شده حیوانی

12 طوطئ طبع مرا گرچه بهنگام سخن
بود در طرز ادا کیفیت روحانی

13 دور از فهم خسیسان شده نزدیك دران
که شود مضحکه چون لهجهٔ هندوستانی

14 آه اگر با شدم از مبداء تقدیر رقم
خسرالدنیا والآخره در پیشانی

15 ترك دینی جهت راحت عقبی کردم
نیست پیدا که میسر شود آن هم یانی

16 مدد از علم و عمل می طلبیدم عمری
گر شوم مستحق مرحمت ربانی

---

9 a برینم : L برایم
9 b . . . . . عمر تلف (ilk kelime okunmuyor) L : عمر صرف طلب T
10 a Bu mısra T de yok.
10 b T de 9. beytin ikinci mısraıdır.
11 Bu beyit T de yok.
13 a دران L : همان T

17 علمم افسوس که جز شیوهٔ تذویر نشد
عملم نیز سوا وسوسهٔ شیطانی

18 بامیدی عمل وعلم نماند آن املم
که کشم رخت بسر منزل بی عصیانی

19 دارم امید که بی علم وعمل حب علی
گیردم دست درین وادئ سرگردانی

20 آن امام همه‌کز روی رضا طاعت او
هم بر انسی متنحم شده هم برجانی

21 رای او رافع رایات جهان آرایست
شان او منزل آیات عظیم الشانی

22 نفرت از طاعتش انکار بفرمان خداست
انحراف از رهش اقرار به بی ایمانی

23 حکمت از دوستیش کرده اساس خلقت
که بدان بنیه دگر رو ننهد ویرانی

24 اهل حکمت بهمین واسطه دعوی دارند
که جهان قابل آن نیست که گردد فانی

25 گر نباشد جهت قوت ارکان وجود
درکف رغبت او رشتهٔ عالم بانی

---

17 b سوا L : هوا T
18 Bu beyit T de yok.
20 b متخم L : متحتم T
24 a دارند L : راند T
25 a T de yok

26 هست ممکن که بیك حادثه ازهم ایزد
خلق را خوانده عموماً ز پی مهمانی

27 میزبان کرم او بسر خوان بهشت
بنیه شمس جهتی طرح چهار ارکانی

28 عزم این عالمیانرا سوی آن عالم نیست
جز صلای سرخوان کرم او بانی

29 یافت از پرتو صیت صفتش در بغداد
انطفا نایرهٔ شهرهٔ نوشروانی

30 آری انجا که بر آید سخن از شیر خدا
چه سك است آنکه زند دم زسك سلمانی

31 ای شهنشاه قضا رای قدر قدرکه هست
درك را دانش تو دایرهٔ حیرانی

32 در مجالی که کشد موکب اوصاف توصف
وهم را وسعت آن کوکه کند میدانی

33 بر تر از بند گیت مرتبهٔ ممکن نیست
بخدا بندگیت هست به از سلطانی

34 گر بکیوان رسد از دور بتدریج خلل
میرسد هندوی هندوی تراکیوانی

35 ور برد حکم قضا شیر فلك را ازجا
می توانی که بجایش سك خود بنشانی

---

26 a Bu mısra' T de yok bunun yerine 27 a var olması gerek
27 b T de yok || شمس : شش
30 b سلمانی L : سامانی T
33 a بندکیت مرتبهٔ L : مرتبهٔ بندکیت T

36 کان کفا بحر دلا هست زیمن مدحت
سخنم به ز در بحری ولعل کانی

37 خواهم از بخت که هم صرف نثار توشود
در ولعلی که بمن داشتهٔ ارزانی

38 درعراق عرب امروز منم سلمانرا
بصفای سخن وحسن فصاحت ثانی

35 گرچه در لطف ادا رتبهٔ سلمانم نیست
قطرهٔ را نبود حوصلهٔ عمانی

40 لیك سلمان همهٔ عمر تلف کرد حیات
دز ثنای نسب فرقهٔ جنگیز خانی

41 من کمین مادح ومنسوب باهل البیتم
کارمن نیست بجز مدح و مناقب خوانی

42 بهمین محرمی ارباب فراست دانند
که کرا میرسد ار دم زند از سلمانی

43 دارم امیدکه تا هست بگلزار سخن
بلبل ناطقه را فرصت خوش الحانی

44 فضل مداحی اولاد نبی را دایم
دارد ایزد به فضولیٔ حزین ارزانی

37 a که صرف و نثار L : که هم صرف نثار T
42 a محرمی L : محرم T

— 27 * —

1 سجدهٔ خاك نجف مرغوب اهل عالم است
چون نباشد سجده‌گه جایی‌که خاکش‌آدم است

2 قدر خواهی سیر صحرای نجف‌کن کز شرف
بام زفعت‌را صفوف نقش ریکش‌سلم است

3 فیض جویی روی نه برریك دریای نجف
کزصفا هرذره‌اش سرچشمهٔ صد زمزم است

4 هست زینت‌بخش‌صحرای نجف خطهای ریك
یا طراز مهد حیدر گشته نقش ارقم است

5 حیدرست آسوده در دشت صفا بخش نجف
یا مسیحا خفته بر دامان پاك مریم است

6 ساکن خاك نجف را هست عار از سلطنت
خاك پای ساقی کوثر به از ملك جم است

7 نی همین سرّ تن آدم شدست آن خاك پاك
نوح را هم توتیای دیده های پر نم است

8 نیست درعالم مقامی خوشتر از خاك نجف
آری آری آن مقام مقتدای عالم است

---

3 a جویی L : جوی T
6 a ملك L جام T
8 a خاك L : جام T

(*) Bu kaside de Prof. A. N. Tarlan'ın yayımladığı kasideler içerisinde vardır. Bak : ayni dergi, C. III, s. 1 — 2, s. 205 — 207.

9 شیر یزدان حیدرکه با توفیق فضل
در حریم قدر معراج رسالت محرم است

10 آن امام مشرق و مغریب که در احکام دین
حکم او بر هرچه لاحق شد قضای مبرم است

11 آن کرم پیشه که دارد احتمال عفو او
جرم قصد قتل او مجرم که ابن ملجم است

12 با وجود جود آن رسام قانون کرم
دعوی جود وسخا کفرست گر از حاتم است

13 کی بود جولان گرد دلدل او رخش را
کمتر از زالیست در میدان او گر رستم است

14 نور اوکز بطن غیب افتاده در مهد ظهور
با شعاع لمعهٔ نور نبوت توأم است

15 نور وحدت منقسم گشته‌است در صورت ولی
صورت الفت دلیل اتحاد مقسم است

16 مرتضی را کس ندانسته‌است غیر از مصطفی
هست نفس او بمعنی گر بصورت بن عم است

---

9 a حیدر که L : حیدر صفدر که T

11 b که L : کر T

13 a گرد دلدل او رخش را L : گرده دلدل رخش ترا T

17 فیض بر دامان آنکس میزند دست قبول
کش بدامان علی دست ارادت محکم است

18 دامن پاك علی موجیست از دریای فیض
فیض دریای علی مانند یای مدغم است

19 هیچ کس را نیست درك رفعت درگاه او
رفعت درگاه او بالاتر از نه طارم است

20 عرش اعظم زیردست همت والای اوست
آفتاب رفعت او عین عرش اعظم است

21 سنگ باد آن سنگدل کانرا کند نسبت بلعل
گر انگشت رسالت را نگین خاتم است

22 از رموز مبهم است ادراك سر او بلی
چون نباشد . . . .

23 با وجود آنکه دارد دوست در ذکرش جذر
با وجود آنکه دشمن در ثنایش ابکم است

24 درمیان دوستان و دشمنان اوصاف او
خارج ازحصرو برون ازحیطهٔ کیف وکم است

25 ذکر او را نقش کن پیوسته برلوح زبان
ای که در عالم دلت از کثرت غم درهم است

---

21 b گر L : گرچه T
22 a بلی L : ولی T
22 b چون نباشد — L : چون نباشد سر حلال رموز مبهم است T

26	یا دلی کز ذکر او دارد صفا عمر . . . ذکر او مرآت دلرا صیقل زنگٔ غم است
27	در جهان گر هست گمره دشمن او دور نیست دشمن اورا جهان محنت سرای مظلم است
28	چون نباشد خصم او در عالم تیره حزین خصم اورا عالم تیره لباس ماتم است
29	منت ایزد را که بر رغم عدو با مهر او خاطر من شاد در عالم دل من خرم است
30	چیده ام من هم ز نخل مهر او بوئی ٥ ین این رطب روزیٔ سلمان و نصیب . . . . .
31	نیست کم از هیچ کس اخلاص من در راه او بلکه می‌گویم که اورا مخلصی چون من کم است
32	یا امیرالمؤمنین شد مدت پنجاه سال کز جناب حق بمدح تو فضولی ملهم است
33	لیك نی مانند مداحان دیگر هست دور متصل خاك درت اورا مطاف و ملثم است

26. Bu beyit T de yok. Beytin ilk mısraı eksiktir. عمر ابد gibi bir kelime olması lâzım.

30 a برنی همین L : بوئی ثمین T

30 b این رطب روزیٔ سلمان و نصیب . . . . . L : ای رطب روزیٔ سلمان نصیب . . . . . T

32 b مبهم L : ملهم T

33 a هست دور L : سست رو T

33 b ملثم L : ملتم T

34 قامتش بشکست پیری لیك دارد شکرها
زانکه فرق او درین درگاه خاك مقدم است

35 دایم از خوان تو ادرار مقرر می برد
روز و شب با چاکران آستانت همدم است

36 پیر شد درخاك درگاه تو وبهر همین
قامت او زیر بار منت دوران خم است

37 گربود انصاف در هرجا که باشد هرکه هست
پیش او در دعوی اثبات نسبت ملزم است

38 تا بود دلرا تمیز اعتبار نیك و بد
تا زبانرا قدرت گفتار در مدح و ذم است

39 باد ورد هر زمان ذکر امیرالمؤمنین
زانکه ذکر او جراحتهای دلرا مرهم است

— 28 * —

1 دلی دارم پر از خون چون صراحی از غم عالم
حریفی کو که پیش او دلی خالی کنم یکدم

2 غمی دارم که گر میرم زخاکم سر زند سبزه
بصد فیض بهاران سبزه مشکل گر شود خرم

3 ملال خاطرم زایل نمی گردد اگر جمشید
شود ساقی دهد می بهر دفع آن زجام جم

4 مزاج شمع دارم نیستم بی گریه وسوزی
حیات من دلی پر آتش است ودیدهٔ پرنم

5 نپرسد کس زدرد بیحد وحال بدم چون هست
بیان حال وشرح درد من بیرون ز کیف کم

6 ز سودای سر زلف بتان باشد سرم خالی
مرا حالیست در قید خرد آشفته ودرهم

7 صفا در عاشقان زنده دل می باشد ای عارف
کسی کو مردهٔ در خانه دارد نیست بی ماتم

8 دلی مجروح دارم لیك باکی نیست چون دارد
جراحتهای دل از ذکر شاه اولیا مرهم

---

1 b دلی L : دل T
2 a خاکم L : خاك T
4 a گریه و سوزی L گریهٔ سوری T
5 b کیف کم L : کیف وکم T
6 b آشفته و درهم L : آشفتهٔ درهم T

(*) Bu kaside de Prof. A. N. Tarlan'ın yayımladığı kasideler içerisinde vardır. Bak. ayni dergi, C. III, s. 3 — 4, s. 411 — 413.

9 زهی سلطان عالی قدر عادل دل که در خلقت
بذات اوست فخر فرقهٔ نسل بنی آدم

10 ظهور نور پاکش ناسخ دین مسیحا شد
بدور فیض بخش او نزد کس از مسیحا دم

11 دم جان‌بخش‌اوجان میدهد صد چون مسیحارا
بدین اقرار دارد زنده گر باشد مسیحا هم

12 دو دم را تیغ خونریزش دمادم کار فرموده
ولی از روی معجز کرده رنگی کار در هر دم

13 در افشای حقیقت ریخته خون منافقرا
در احیای شریعت کرده کار عیسیٔ مریم

14 پناه آورد برقرب جوارش تا طفیل او
بجنت بار یابد راندهٔ چوب عصا آدم

15 چو صندوق مزارش زورقی با نوح پیدا کرد
ز طوفان حوادث بر دلش بنشست گرد غم

16 امیرالمؤمنین حیدر علی ابن ابی طالب
زهر فاضل بفضل افضل زهر عالم بعلم اعلم

---

9 a قدر عادل L : قدر و عادل T
13 a افشای L : احشای T
14 a آورد بر L : آوردهٔ T
15 a چون L : با T
15 b بنشست L : نشست T

17 زهی فیض وجودت مدعا از خلقت هستی
بنای هستیش را رتبهٔ تقدیم بر عالم

18 اگر سر رشتهٔ مهرت نبودی در کف دوران
فرو میریخت نظم هستیٔ این سلسله ازهم

19 تو بودی صاحب معراج را مونس چه غم دارد
کسی کورا چراغ ره تو باشی در شب مظلم

20 توی بر انس وجن از یمن قرب مصطفی حاکم
ترا زیبد سلیمانی که داری آنچنان خاتم

21 پیمبر پایهٔ معراج فضل وحی قرب حق
همه دارد چنان نبود که دارد چون توی بن عم

22 خدا را از ظهور خلقت اشیا توی مقصد
نبی را در حریم قرب او ادنی توی محرم

23 نشیمن طایر قدر ترا جایست کز قربش
ادب دادست مرغ روح جبریل امین خاتم

24 به اعجاز نبوت میشکافد بحر را موسی
ولی پیش تو حکم قطره دارد با وجود یم

25 توی کامل بدانش هیچ نقصی نیست ذاتترا
که در وصف کمالت می تواند گفت لفظ کم

---

17 b هستیش L : هستیت T
20 a انس وجن L : جن و انس T
21 b توی بن عم L : تو ابن عم T
24 a بحر را موسی L : بحر مواجی T
24 b با وجود L — وجود T

26 بمیدان ولایت چون بجولان آوری دلدل
بگردد کی رسد صد همچو ابراهیم را ادهم

27 شها شفقت شعارا با وجود همتت حاشا
که قد همتم گردد زبار محنت کس خم

28 ترا مداحم وکافیست بر من التفات از تو
ثنای کس نمی گویم عطای کس نمی جویم

29 اگر از غیر تو رسم سخا جویم نیم مؤمن
بودگر آن سخا اموال قارون آن سخی حاتم

30 الٰهی آن قناعت بخش و طاقت ده‌که نزدکس
فضولی را نگرداند درین دعوی هوا ملزم

31 اساس بی نیازی و بنای همتش باشد
چو بنیاد وفا از حب شاه اولیا محکم

---

26 b بکردد L : بکردت T
28 b نمی جویم L : نمی خوانم T

— 29 * —

1 هر کرا از لوح دل نقش تعلق زایل است
متصل نقش جمال دوست بر لوح دل است

2 طالب و مطلوب را از هم جدایی نیست لیك
در طریق دوست آثار تعلق حایل است

3 احتمالی نیست حرمانرا درین ره مطلقا
طالب محروم گویا در تردد کاهل است

4 روح را مایم مانع از عروج عرش قرب
ورنه این علوی باصل خود جبلی مایل است

5 جسم را از ماست استعداد تکلیف عذاب
ورنه بر خلق از خدا رحمت عموما شامل است

6 ترك جان بی شك بجانان می رساند مرده را
ای مرید وصل فانی شوکه فانی واصل است

7 هیچ فردی را مدان بیهوده در سلك وجود
کین گمان اطلاق افعال عبث بر فاعل است

8 بی هنر گر سعی در اظهار عیب کس کند
نیست بر معیوب عیب او بجعل جاعل است

9 هست محض فیض موجودات را عین وجود
غافل از فیض حق است آنکس که از خود غافل است

---

1 b جال L : خیال T

(*) Bu kaside Prof. A. N. Tarlan'ın yayınladığı kasideler içinde de vardır. Ayni dergi, C. III, S .3-4, S. 415-416.

10 از اسـیر خاك سـیر عالم علوی مجوی
اقتدای طینت سفلی بطبع سافل است

11 چون بسرحد حقیقت نیست راهی عقل را
زین تردد هرکه آسایش گزیند عاقل است

12 گرچه بی وجهست بر هر ناقص اطلاق کمال
ناقصی‌گر نقص‌خود داند بوجهی کامل است

13 ازکه پرسم ره سوی عرفان که در بزم وجود
هرکرا دیدم زجام بیخودی لایعقل است

14 زین ره مشکل مگر مارا بسر منزل برد
اقتدای آن که حلال جمیع مشکل است

15 ان که تا حد الوهیت ز سلك بندگی
ذات پاکش را بهر شانی‌که گویی قابل است

16 جود او بحریست بی ساحل محیط کاینات
خاك بر فرقی‌که از بحرچنان بر ساحل است

17 تا قبول او بشرع اثبات حقیّت نمود
جز شریعت هرکه هر دینی‌که دارد باطل است

18 در نماز ار داد سائل را نگین نبود عجب
اهل‌حق را هرچه دردست است نذر سائل است

19 هست از هر کار خیر افضل طواف روضه اش
روضهٔ جز آنکه این خیر العمل را عامل است

---

15 a تا L : در T
16 b بحر L : بحری T
19 b عامل L : عاطل T

20 در نبوت بود موسی را به هارون از کلیم
مخبر این نکته فرمان الٓهی نازل است

21 گفت احمد حیدر است از من چو هارون از کلیم
هرکرا دیدم بدین نقل مصحح ناقل است

22 میشود معلوم از ین مضمون طریق اتحاد
در ادای لحمك لحمی نبی هم قایل است

23 اول وآخر محقق شد که بی مهر علی
علم و فضل اولین وآخرین بی حاصل است

24 با وجود خلقت انسی ملك محتاج اوست
در حقیقت بین مگوکین نشئه در آب وگل است

25 مبغض او را ز طبع بد گمان ترك بغض
احتمال رفع سمیّت ز زهر قاتل است

26 هیچ فضلی نیست چون حب امیرالمومنین
چون فضولی هرکرا این فضل باشد فاضل است

27 شکرلله ز ابتدای عمر تا غایت مرا
روضهٔ خاك در شاه ولایت منزل است

28 ساحلی دارم چو دریای نجف بهر نجات
غم ندارم زانکه گرداب حوادث هائل است

29 یاربم در خاك این درگاه روزی کن ثبات
تا ثوابت ثابت و دور فلك مستعجل است

---

20 a از کلیم L : نسبتی T
24 b نشئه L : پشهٔ T

— 30 * —

1 دلا تا کی چنین در قید آن زلف دوتا باشم
اسیر دام محنت بسته بر دام بلا باشم

2 گهی بر یاد آن لبها سرشك لاله گون ریزم
گه از بار غم آن ابروان خم دو تا باشم

3 مران ازکوی خویشم ای پری هردم برسوائی
چو من دیوانه‌ام بگذار در دارالشفا باشم

4 ندارم تاب دوری اینقدر از بخت میخواهم
نباشم بی تو یکدم باتو باشم هرکجا باشم

5 براهت در طلب عاجز نیم کز ناتوانیها
درین ره می توانم همره باد صبا باشم

6 هوایت را نخواهم کرد بیرون چون حباب ازسر
مگر روزی که سر بر باد داده زین هوا باشم

7 من از رنج وعنای عشق دارم نشئه راحت
ندارم راحتی هرگه که بی رنج وعنا باشم

8 مکش ای هجر در کنج غمم بگذار تا زینسان
بسوز و گریه شبها شمع این ظلمت سرا باشم

9 حرامم باد لذتهای درد عافیت بخشت
اگر با لذت درد تو مشتاق دوا باشم

1 b دام بلا L : بندبلا T
7 a نشئهٔ L : پیشه T

(*) Bu kaside de Prof. A. N. Tarlan'ın yayımladığı kasideler içinde vardır. Bak. ayni dergi, C. III, S. 3-4, S. 419 - 421.

10 چنین تا کی من از تو بی‌خود وتوبی خبر باشی
تو محجوب از من و من آرزومند لقا باشم

11 من و عشق بتان تا زنده ام حاشا که بگذارم
طریق عاشقان و زاهدان خود نما باشم

12 نه رسم وراه زاهد رنگ وبوی عقل ودین جویم
زقول و فعل واعظ طالب صدق و صفا باشم

13 به سجاده بساط آرای اطواری حیل کردم
به سبحه سلسله جنبان آیین ریا باشم

14 تعین خوش ندارم تا نیابد کس نشان ازمن
همان بهتر که گم در وادیٔ فقرو فنا باشم

15 ملول از اختلاط ناکسانم ای‌خوش آن روزی
که نی با من کسی بی با کسی من آشنا باشم

16 نمی گنجد مرا درسرکه از دون همتی چون مور
برای دانهٔ آزرده در هر زیر پا باشم

17 برآن میداردم همت که کام از حرص کم جویم
نهاده برسر هرگنج پا چون اژدها باشم

18 کند همت مرا ازجملهٔ آفاق مستغنی
فقیر محتشم سیرت گدای پادشا باشم

19 نگردانم سك کوی و گدای خوان کس خودرا
سك کوی وگدای خوان شاه اولیا باشم

12 a نه L : ز T
13 a بساط L : لباس T
16 a سر L : هر T

20 زبان بر بندم از ذکر ثنای غیر هر ساعت
گشایم نطق مداح علی المرتضا باشم

21 شهنشاهی که ممکن نیست پایان ثنای او
اگر یابم دوام عمر ومشغول ثنا باشم

22 بشرطی داده ایزد حسن گفتاریم که تا هستم
به بستان مناقب بلبل دستان سرا باشم

23 گهی داماں وصف پنجهٔ عنتر فکن گیرم
گهی مفتاح باب معجز خیبر گشا باشم

24 گهی پرده کش گلهای باغ انّما گردم
گهی رشته کش درهای درج هل اتی باشم

25 گهی زنگ شك از آیینهٔ لاسیف بزدایم
گهی آیینه‌دار نور فیض لافتی باشم

26 دم از اوصاف آن شه میزنم صد غنچه را در دم
سزد گرچون صبا از نکهت آن دلگشا باشم

27 بخاك پای او پی برده ام کو خضر فرح پی
که اورا سوی آب زنده‌گانی رهنما باشم

28 منم جا کرده در سلك سکان آشیان او
مرا می زیبد ارسر خلقهٔ اهل وفا باشم

29 نیم در مهر او از مالك وعمّار و بوذر کم
چوصدقم از همه بیش است کم ازکس چرا باشم

30 شها شفقت شعارا چشم آن دارم که در راهت
زگمراهی نباشم اهل خوف اهل رجا باشم

31 مرا کافیست از عالم سرکوی تو سر منزل
نمی خواهم که یکدم از سر کویت جدا باشم

32 بهر نیك وبدی بخت از تو نومیدم نگردانم
اگر نیکم اگر بد قابل عفو وعطا باشم

33 همین بس اعتقاد من که در معموره ٔ هستی
همین حاکم ترا دانم همین تابع ترا باشم

34 بحیر کسر احکامت سر تسلیم پیش آرم
بامر ونهی فرمانت سلك طوق رضا باشم

35 ز لطفت گویم ار کیفیت ذوق وصفا یابم
ز قهرت دانم ار شایسته ٔ جور وجفا باشم

36 نه وقت انکسار عجز دل رنجانم از گردون
نه‌در خیر وتدارك نیز ممنون قضا باشم

37 اگر سلطانئ عالم دهندم کی پسند افتد
پسند است اینکه درگاه ترا کمتر گدا باشم

38 چنان نبود که‌با خدام درگاهت شوم همدم
اگر با قدسیان در بارگاه کبریا باشم

39 شها این مقصد واین مدعا دارم که در عالم
ز لطفت واصل هر مقصد و هر مدعا باشم

40 ز بحر فیض دریای نجف موجی رسد بر من
کنم غسل طریقت پاك از رجس خطا باشم

---

34 a بحیر کسر L : بجر وکسر
36 b خیر L : صبر T

41 گهی از سایران جلوه‌گاه مصطفی گردم
گهی از زایران روضهٔ خیر النسا باشم

42 ز راه صدق باشم قاصد طوف حسن یعنی
بدان شه قاصد درگاه شاه کربلا باشم

43 ز زین‌العابدین و باقر و صادق رسم جائی
بارشاد ائمه قابل قرب خدا باشم

44 زخاك خطهٔ بغداد یابم نکهت موسی
ز اقلیم خراسان طالب نور رضا باشم

45 جواد از جود هادی از سخا بخشد مرا بهره
ز لطف عسکری مستوجب جود وسخا باشم

46 دمی کز ملك معنی سوی صورت مهدئ هادی
بر افرازد لوای معدلت زیر لوا باشم

47 الٰهی چون فضولی روزیم کرد آن‌که پیوسته
ز الطاف علی و آل با برك ونوا باشم

48 چو من در ابتدا از شاه مردان برده ام فیضی
چنان کن کین چنین از ابتدا تا انتها باشم

---

42 a طوف حسن L : طوق ـ T
45 b بهره L : بهتر T

— 31 * —

1 یا من علت بتربته رتبة النجف
تو در شـــاهواری و خاك نجف صدف

2 بدر الدجا تویی ز طلوع و غروب تو
بطحـا گرفته نور نجف یافته شرف

3 گر دید بهر خاطرت از دیده آفتاب
وز صـدق گشـته تیر دعای ترا هدف

4 قندیل نیست گرد حریم تو بهر طوف
دلهای روشن است بهر سـوکشـیده صف

5 ز ادراك سـفله رموز تو هست دور
در از کجـا و رتبهٔ غواصی کشـف

6 گر آب کوثرست وگر سـبزهٔ بهشت
آمد طفیل دلدلت این آب وآن علف

7 از نوبهار شـفقت و نیران قهر تست
جنت به آب و تاب جهنم به تاب و تف

8 بهر بهار نصرت ازآن به شکوفه نیست
کآرد گه عزا ید من دلدل تو کف

9 گر مه بدر گه تو نهد رو چو آفتاب
خاك درت ز چهرهٔ او می برد کلف

---

2 b گرفته L : گرفت T
3 a گردید L : گردیده T || دیده L : مغرب T
5 a - رموز L : کشف رموز T
8 a عزا ید من دلدل L : غزا بدهن من دلدل T

(*) Bu kaside de Prof. A. N. Tarlan tarafından yayımlanmıştır. Bak. ayni dergi, C. III, S. 3-4, s. 425-427.

10 آدم ز نسل خویش ترا اختیار کرد
معلوم شد ز مهر پدر نطفهٔ خلف

11 کی میرسد بمعرفت سرّ ذات تو
هرکس که نیست عارف مضمون من عرف

62 خواهم رسم بطوف تو روزی هزار بار
هر بار ازان چو بار گنه میشود اخف

13 مغزم در استخوان بهوایت سرشته است
در سینه‌ام دلست بیاد تو پر شغف

14 حاشا که این هوا رود از استخوان برون
حاشا که این شغف شود از سینه بر طرف

12 گر بند بند من چو نی ازهم جدا کنند
ور پوستم ز سینه شکافند همچو دف

16 از تاب آفتاب حوادث مرا چه غم
چون داردم لوای ولای تو در کنف

17 هرگه که یافت ره سوی من بیم معصیت
آمدند از منهیٔ عفوت که لا تخف

18 شکر خدا که نقد حیات من از نخست
صرف ره تو شد بزخارف نشد تلف

19 چون دیگران نیم که کشم روز واپسین
بی فائده تأسف تقصیر ما سلف

---

16 b کنف L : کتف T
17 a یافت ره L : یافت — T

20 ازمن سوای شکر نخواهد شنید کس
روزی‌که خیزد از همه فریاد وا اسف

21 از آب چشم وچاك گریبان چه فائده
تا دامن رضای تو نارد کسی بکف

22 دریا دلا چو نظم فضولیست نذر تو
امید کز تو قدر گهر گیرد این خزف

23 تا روح راست رفق بدن کیف ما اتفق
تا شام راست خلف سحر کیف ما اختلف

24 شام و سحر مداومت جسم و روح من
بادا همین مجاورت روضهٔ نجف

---

24 b مجاورت L : مجاهدت T

— 32 * —

1 سپیده دم ز می لعل جوی جام بلور
خواص کوثر کاس و مزاجها کافور

2 ز عقد سبحه مجو نشئه صفای درون
که هست منشأ آن ذوق دانهٔ انگور

3 نیازمندئ مستی که از سر عجزاست
به از نماز فقیهی که سر نهد بغرور

4 ریاض میکده خوش روضه‌ایست یافته زیب
بساقیان چو غلمان و شاهدان چو حور

5 چه باشد ار نکند میل میکده زاهد
ز روضه دورئ کافر نمی نماید دور

6 بدور ساغر می نازنین خطی دیدم
بدین عبارت رنگین و دلگشا مسطور

7 که ای نیافته کیفیتی زهشیاری
فتاده شام و سحر گاه مست و گه مخمور

8 چه راه می سپری در طریق نا محمود
چه عمر میگذارنی به سعی نا مشکور

9 مرو مرو که ازین ره نمیرسی بثواب
مکن مکن که ندارد چنین عمل مأجور

1 b و : L — T
2 b هست : L نیست T
9 b ندارد : L نه در T

(*) Bu kaside Prof. A. N. Tarlan'ın yayımladığı kasideler içinde vardır. Bak. ayni dergi, C. IV, 3, s. 257 — 260.

10 به بزم می دهی آرایشی ز ساغر و ساز
که آن نهایت ذوق است این کمال سرور

11 ولی ز معرفت هر دو نیستی آگه
ز بسکه مستیٔ ذوقت ربوده است شعور

12 نه حدتست طبیعی که در مزاج می است
نه نغمه آنکه ز طنبور میرسد بظهور

13 دل شراب بمحرومیٔ تو میسوزد
به بی نوائیٔ تو نوحه میکند طنبور

14 پر هما زدهٔ بر سر از پی زیور
ز بهر حلیه به تن حله دادهٔ ز سمور

15 نشان مردمی از تو چه گونه جوید کس
که هست سیر تو در کسوت وحوش وطیور

16 ترا وحوش وطیورند تابع از سر عجز
تو کردهٔ همه را خصم جان خویش بزور

17 ز بندگیت زده کرم ناتوانی دم
بخدمتت شده زنبور عاجزی مأمور

18 ز برك ساده نموده یکی هزار الوان
ز زهر ناب یکی ساخته شراب طهور

19 کمال آن دو هنر از تو می پزیرد نقص
بصورتی که از آنها رسد بطبع نفور

20 چه گونه کرم بخونخواریت نبندد دل
ز نیش خویش معافت چه سان کند زنبور

21 قدم به مقبره نه‌گوش کن که نکته سراست
زبان لوح مزار از دهان حجرهٔ گور

22 مزن باهلی قبور از غرور استغنا
که طالبان وصال تواند اهل قبور

23 رهیست طول امل از وجود تا بعدم
منازلند صباح ومسا درین ره دور

24 تردد تو درین راه اگر بود صاد سال
مگوکه قطع منازل نمی شود بمرور

25 شبیه نوع بشر دانهای تسبیح است
که نظم یافته در رشتهٔ سنین وشهور

26 روا مبین که بود گردش صغل (؟) سبحه
خلاف قاعده بی ذکر کردکار شکور

27 دل از تخیل دوزخ دمی مکن فارغ
که شمع از اثر نار دارد آن همه نور

28 نشاط شاهد ومیخانه هرکه دید امروز
بروز حشر ندارد قبول حور وقصور

29 می مغان مخور امشب که تا خوری فردا
سپیده دم زکف ساقیان شراب طهور

30 شنیده ام که چو حکم خدا کسی شنود
اگر خلاف کند نیست در کنه معذور

Bu beyit T de yok. **26**

31 فریب نفس مده در خطاکه راه هوا
بگیر و باك مدار اِنّ ربنا لغفور

32 گرفتم آن که مواخذ بفعل بد شنوی
بباع روضه در آیی مطهر و مغفور

33 چنین که نیست خیالی ترا بغیر از شر
چنین که نیست هوایی ترا بغیر از شور

34 عجب گر از تو نیابد ملال رضوان هم
عجب گر از تو نه بیند قد ور روضه قصور

35 همیشه کار کنان تواند بهر معاش
اگر جنوب و شمالست گر صبا و دبور

36 ولی ز نقد حیات تو میرسد دایم
بقدر آنچه کنند اجرتی بهر مزدور

37 چو جمع فائده جز مصرف خسارت نیست
چو نیست حاصل مزدور بیشتر ز اجور

38 بباد رفته شمر چون حباب خانهٔ باد
خراب ساخته کز آنچه میکنی معمور

39 بهر کسی پی حسن معاش روی منه
فول وجهٔ لمن ترجع الیه امور

40 علی عالی اعلی که در تمامیٔ عمر
گرفته است باستادی از همه منشور

---

31 a در خطاکه راه هوا L : در هواکه راه خطا T
31 b که L : — T
32 a شنوی L : نشوی
35 b گر L : وگر T
36 a کنند L : کند T
38 a ثمر L : شمر T

41 شهی که نام خوششن ورد بود و دور نبود
هنوز معجز داود و گفت و گوی زبور

42 میان مجمع ارواح داشت ذکر نداشت
خبر هنوز ز اشباح مجمع مذکور

43 مکارم ملکی در صفات او موجود
مناقب بشری در وجود او محصور

44 حصول هرچه ز امکان کس ازو ممکن
قضای هر چه ز مقدورکس باو مقدور

45 به پیش مور سلیمان سزد کمر بندد
اگر میان بکمر بسته گیش بندد دور

46 اگر سیاست شرعش رسد بخطهٔ چین
عجب اگر نشود بت ز برهمن مستور

47 وگر بچین گذرد ذکر دست پر شکنش
ز هوش میرود از بیم همچو بت فغفور

48 زهی فکنده نهیب عقاب فرمانت
بباز چرخ مهابت چو باز بر عصفور

49 دو کون را چو نقط کرده پایمال چو حق
چو کرده نام تو بر صفحهٔ ازل مسطور

---

41 a ورد بود و دور نبود L : ورد دور بود ونبود T
47 a ذکر دست پرشکنش L : دست قهر بت شکنش T
47 b میرود L : می برد T

50 شکست میرسد از نام دلگشات بخصم
علی بهرچه رسد جزم میکند مکسور

51 دو چیز هست که هست از دلیل مستغنی
باین دلیل که هم روشن است هم مشهور

52 یکی طلوع خور از بهر روشنائی دهر
دوم تسلسل آلت برای دور دهور

53 پی نمودن آثار مهر کنیهٔ تست
که دور بعد فنا میکند بنای نشور

54 ز صور میرسد اموات را حیات مگر
بمرده مژدهٔ فیض تو میدهد دم صور

55 کسی که شرع تو دید از طریق کفر گذشت
باقتدای تو کرد از پل صراط عبور

56 قضا جمیلهٔ این کون را بمهر تو داد
حریم قدسی ازآن عقد شد سراچهٔ سور

57 اگر نه مهر تو بودی سبب نبودی مهر
ذکور را باناث و اناث را بذکور

58 بدوستی تو بر پاست پیکر هستی
زمانه را توئی از عین دوستی منظور

---

51 a هست که هست L : نیست که نیست T
51 b هم L : هم و T
53 a کینه L : وکینه T
50 b جزم TL : جبر olmalı

59 بدوستان تو جور از زمانه نیست عجب
چه عیب قصد رقیبان ز عاشقان غیور

60 خطر نیافته مطلق ز آتش دوزخ
دلی که کرده درو فکر رحمت تو ظهور

61 کتابه ایست بطاق خورنق از بهرام
که در فضای نجف مردهٔ که دارد کور

62 ز فیض شاه نجف عفو میشود گنهش
نجات میدهدش ایزد از ظلوم کفور

63 اگر هست ز کفار نیست قابل حشر
میان زمرهٔ اسلام میشود محشور

62 بلند قدر شها چارهٔ کن و مگذار
بدست محنت ایام این چنین مقهور

63 منم ز محنت ایام بادل محزون
منم ز کثرت آلام بادل مهجور

64 گهی دو یده بهر کوشه واله و حیران
گهی نشسته بکنجی مکدر و مهجور

65 نیافته مزهٔ جام وصل وبزم نشاط
ندیده امنیت ملك امن وکنج حضور

66 میان قومیم افتاده کز نهایت نقص
ره کمال در ایشان بود دلیل قصور

---

59 a جور از L : راز T
60 b دلی L : دمی T
63 a اگر هست L : اگر که هست

67 نبیند طالب سوز درون ذوق سخن
چنان همین پی نان بسته اند دل به تنور

68 نماید از قلم تیره نظم دلسوزم
بخلق کار عصای کلیم و آتش طور

69 یکی بخنده زند طعن شاعر . . . .
یکی . . . .

70 ز بس که آب دهانت زدند از هر سو
نشسته شعلهٔ ذوقم ز سینهٔ محرور

71 بمزرع دل تیره چو خاك هند کنون
ز فلفل ار فکنم تخم میدهد کافور

72 گهی رهی سوی بحر سخن اگر جویم
که بهر نظم بر آرم لآلیٔ منثور

73 هزار بار سرشکم ز دیده میریزد
ز غصهٔ فلك بحرکون پر شر و شور

74 دری که لایق نظم است وقابل مدحت
نمیتوان بکف آورد ز اختلاف بحور

75 شها فضولیٔ درمانده را ز راه کرم
بساحلی کش ازین ورطهٔ فساد فطور

71 a شاعر — L : شاعر مجنون T
71 b یکی — L : یکی بعیب‌کند طن‌آنکه مسحور T (T de de mısra' eksik T شد مسحور olmalı)

74 a لایق L : قابل T
75 b فساد فطور L : فساد و فطور T

76 بروز چون شب او آفتاب رفته برآر
فروغ صبح رسان در دل شب دیجور

77 گرفتم آن‌که ترا صبرهست بر بیداد
تدارك غم ما کن‌که نیستیم صبور

78 امید هست‌که تا بحر غیرت کرمت
احاطهٔ همه خلق جهان کند جمهور

79 ز لطف بیعدد و التفات بیحد تو
رسد همیشه دلمرا مسرت موفور

— 33 —

1 زبان خوشست که توحید حق کند به بیان
اگر چنان نبود در دهان مباد زبان

2 زهی مکون کامل که هست درکونین
رقم کشیدهٔ او نقش کایناً ما کان

3 کمال صنع قدیمش خجسته دهقانیست
که در حدیقهٔ تن کرده جاری آب روان

4 فضای قدرت بی علتش چو دریاییست
که چشم عقل درو زورقیست سرگردان

5 هزار تحفهٔ صلوات بر روان کسی
که برگزیدهٔ آن حضرتست از انسان

6 نبیّ امیّ مکیّ محمّد قرشی
ملاذ نوع بشر مقتدای خلق جهان

7 بس است در صفت ذات اوهمین تعریف
که هست بنعم او حضرت شه مردان

8 ولیّ والی والا علیّ عادل دل
نظام دور فلك ناظم زمین وزمان

9 شه سریر سلونی امام انس وملك
که وصف اوچو صفات خداست بی برهان

10 کنون روایتی از معجزات او بشنو
که تازه میشود از استماع او دل و جان

11 روایتست که چون آن امام کافی رای
شد از مدینه برون کوفه را گرفت مکان

12 زهر دیار نهادند روی جانب او
بدرد خویش ازو یافتند همه درمان

13 میان مردم بصره دران زمان بودند
محب ومعتقد شـــاه اولیا دل وجان

14 دو نورســید کامل دو نطفهٔ طاهر
دو مخلص متشرع دو طالب ایمان

15 باصـل هردو برادر دو گوهر از یك بحر
بفصل هر دو بر آورده گل زیك بستان

16 بعزم دولت پابوس آن سرآمد دهر
شدند جانب کوفه ز شهر بصره روان

17 قضـــا رسـید دراثنای ره ز رنج سـفر
تن برادر مه را نماند تاب وتوان

18 بدان رسـید که جان ازتن فسردهٔ او
برون رود چوخدنگی که بگذرد کمان

19 گشـود لب به برادر وصیتی فرمود
که ای مراد دل وکام دیدهٔ نگران

20 دو غنچه بودیم از گلبن وفا زده سر
امید بودکه خواهیم شـد گل خندان

21 تو بهر تحفهٔ درگاه شـاه باقی باش
که تا شـکوفه بهار مرا رسـیده خزان

22 دو لعل بودیم در رنگ خود بمرتبهٔ
سوی خزانهٔ شاهی نهاده روی ازکان

23 زسنگ حادثه برمن چنین شکست رسید
تو بهر هدیهٔ آن گنج مستدام بمان

24 ولی وصیتم اینست بر تو ای همزاد
که چون رسی تو بدرگاه خواجهٔ سلمان

25 مرا ز گوشهٔ خاطر بسی فرو مگذار
نیاز من بگذار وسلام من برسان

26 مشو ز لوح دل خویش نقش نام مرا
حکایت من گم گشته پیش او برخوان

27 بگوکه ای شه فرخنده رای فرّخ رخ
بخاك آرزوی درگه تو برد فلان

28 بباد خاك درت داد زندگی برباد
چنانکه بود بیاد تو زنده مرده بان

29 بمرد وآرزوی دیدن تو در جانش
برفت وجان ودلش سوی وصل تو نگران

30 هنوز درد دل خود نکرده بود تمام
که کرد مرغ روانش ز دام تن طیران

31 همای اوج وفا بود کرد پروازی
ز دشت محنت غم سوی روضهٔ رضوان

32 چو شد برادر مهتر اسیر دام اجل
دل برادر کهتر بسوخت در هجران

33 بسی زگردش ایام بر فشاند سرشك
بسی ز بیکسی هجر بر کشیده فغان

34 زهول غربت ورنج ره و مهابت مرك
جوان سوخته مانده بود بس خیران

35 که شرط دفن برادر چه سان بجای آرد
چه گونه گنج جهانرا کند بخاك نهان

36 که ناگه از طرفی طرفه راکبی چون خضر
رسید تیز تر از آب چشمهٔ حیوان

37 خجسته ناقه سواری که پای ناقهٔ او
بقطع بادیهٔ فیض داشت طی مکان

38 هزار صالح وویس قرن نهاده جبین
زپای ناقهٔ او هرکجاکه مانده نشان

39 نقاب بسته برخ لیك از مهابت او
در آسمان شده خورشید ذره‌سان لرزان

40 زبان گشوده باو از خوبی لفظ فصیح
چه گفت گفت که ای رنج دیدهٔ دوران

41 مرو مرو زخود ازغایت غم واندوه
بیا بیا زمن این لوح پاك را بستان

42 دمی بدار به پیش دماغ مردهٔ خود
که از روایح آن مردهٔ تو یابد جان

Vezin eksik, درو بسی حیراز gibi birşey olmalıdır. **34 b**
olmalı. از خوبی : خوب و **40 a**

43 جوان بموجب فرموده لوح را بستد
بداشت پیش دماغ جوان مرده روان

44 جوان مرده ازان لوح یافت فیض حیات
زجای جست بنوعی که کس ز خواب گران

45 چو در برادر مهتر برادر کهتر
حیات دید بشد غرق بحر ذوق جنان

46 که رفت از سر او هوش وبیخبر افتاد
بروی خاك بسان سرشك خود غلطان

47 غریب واقعهٔ دست داده در یکدم
که مرد زنده واز مرك یافت مرده امان

48 چو هردو چشم گشودند بعد ازآن احوال
زلوح وناقه ونشین نبود نشان

49 جوان حقیقت احوال با برادر گفت
زمردن از اثر لوح وشخص فیض رسان

50 دمی بحیرت آن واقعه فرو رفتند
که این نتیجهٔ خوابست یا خیال گمان

51 زدند بار تحیر کنان قدم در ره
بشهر کوفه رسیدند خرم و خندان

52 قدم بمسجد کوفه نهاده با صد ذوق
بروی شاه گشودند چشم اشك فشان

53 خوشا کسی که پی آرزوی بیغایت
خوشا کسی که بس از اشتیاق بی پایان

54 بروی دوست گشاید بکام دل دیده
کند مطالعهٔ صفحهٔ رخ جانان

55 امام انس وملایك علی بو طالب
پس از نمودن رسم نوازش و احسان

56 خبر ز کیفیت سرگذشت ره پرسید
غرض که راه نها نرا کند بخلق عیان

57 رموز مردن وآن لوح وشخص ناقه نشین
حدیث یافتن درد و دیدن درمان

58 چو از برادر کهتر همه بعرض رسید
امیر جملهٔ مردان علی عالی شان

59 میان خلق بدان نو جوان چنین فرمود
که ای نموده خدا مشکل ترا آسان

60 گرت فتد بهمان چشم بار دگر
شناختی بتوانی ز غایت عرفان

61 جواب داد که بالله تصور آن لوح
مراست نقش پزیر فته بر صحیفهٔ جان

62 بگو چسان نشناسم خجسته لوحی را
که داده است مرا ازغم زمانه امان

63 روان ز جیب همان لوح را برون آورد
امین تخت نجف سرو سایهٔ سبحان

جوان چو دید ﻫ ان طرفه لوح را بشناخت
64 بخاك پای شه افتاد اضطراب کنان

Mısra eksik بهمان شخص gibi bir kelime olmalı. **60 a**

65 که یا امام زمان اعتقاد ماست درست
توئی که هست صفات تو برتر از امکان

66 بجز تو کیست که هم حاضرست و هم غائب
بجز تو کیست که هم سرورست هم سلطان

67 توئی که روح رسول الهی سر خدا
توئی که اصل حدیثی ومعنی قرآن

68 معاون دم جان بخش عیسی مریم
مقوی ید بیضای موسی عمران

69 خداست مظهر علم تو و تو مظهر او
ترا چه گونه جدا از خدا کند نادان

70 روایت است که بسیار کس بآن معجز
زجام صدق کشیدند شربت ایمان

71 علیست آن که جهانرا همه مسلمان ساخت
بضرب تیغ و بتاثیر حجت برهان

72 علیست آن که دل دیدهٔ محبانش
منزه است ز خبث و شرارت شیطان

73 دلا ز سر بگذر در ره وفای علی
که مردنست درین ره حیات جاویدان

74 هزار شکر که ازجان ودل فضولیٔ زار
همیشه هست علیرا کمین مناقب خوان

75 نهاده روی بدرگاه آل پیغمبر
گرفته خوی بنفرین آل بو مروان

76 امید هست که تا هست گردش گردون
امید هست که تا هست گنبد گردان

77 همیشه ازکرم مرتضی شود ممدود
ظلال سلطنت وجاه پادشاه زمان

— 34 —

1 سحر که عامل دین را فزود رونق کار
فکند بیم هوا لرزه در تن اشجار

2 مگو جمیلهٔ مهرست در کنار زمین
مگو سفیدئ بر فست بر سر کهسار

3 یکی کشیده همه شب مشقت سرما
کنار منقل آتش گرفته روز قرار

4 یکی نشسته همه شب میانهٔ باران
بر آفتاب فکندست صبحدم دستار

5 ز فیض باد سحر در گذر بموسم دی
که همچو نیّت ظلم است در دل اسرار

6 باب جوهر سان دست در مه بهمن
که بر مثابهٔ زهر ست در طبیعت مار

7 چنان ز تندی دی بست در هوا باران
که قطره بی صدفی گشت لؤ لؤ شهوار

8 زمانه داد رضا بارها که پنبهٔ ابر
بگیرد آتش واز برق گردد آتش بار

9 نکرد فایده سنجابئ سحاب بر عد
هزار بار ز سرما کشیده نالهٔ زار

10 میان مالك و رضوان ز بهر لطف مقام
شبی فتاد درین فصل دعویٔ بسیار

11 ز بهر آنکه کند مدعای خود ثابت
دلیل صدق سخن کرد هر یکی اظهار

12 یکی ز روضه گلی چند درمیان آورد
یکی ز آتش دوزخ نمود چند شرار

13 جهان گرفت درین بخت جانب مالك
که آتش از گل ودوزح زروضه به صدبار

14 زحال مردم صحرا نشین درین موسم
به است حال مقیمان حجرهای مزار

15 کنون درآی در آتش بسان ابراهیم
گرت هواست که آتش ترا شود گلزار

16 درین هوا نظری سوی نارکن چو کلیم
که شخص نور ترا در نظر نماید نار

17 ره مطالعهٔ آفتاب بر ماهی
ز بس که آب زیخ بست بر یمین ویسار

18 ز داغ آرزوی آفتاب و غصه غراب؟
بر آتش است دل ماهیان قعر بحار

19 نکرده فرق نامیه درین موسم
هوای بادیه را آب تیشهٔ نجار

20 ز بس‌که آب ز پای او فتاد و آتش سوخت
ز بس که آب فسرد وهوا گرفت غبار

---

13 a بخت : بخت olacak
19 a eksik

21 لباس لطف بمقراض اختلاف هوا
بباد موسم گل دیدهٔ عناصر چار

22 بگشت باغ ز سرما نمیتوان رفتن
مگر دمی که ز گل آتشی فتد در خار

23 خوشا کسی که درین فصل گوشهٔ گیرد
دهد بکنج قناعت قرار را بقرار

24 درون خانه درآید در ابتدای خزان
رهی برون نبرد تا با بتدای بهار

25 صراحیٔ و کتابی و سازی و صنمی
جزین چهار که گفتم نباشد اورا یار

26 گه از کتاب رساند بدیده نور سرور
گه از مطالعهٔ صفحهٔ رخ دلدار

27 گهی دهد بدماغ از بخار باده بخور
گهی کشد به مشام از بخور عود بخار

28 درو دریچهٔ خلوت سرا فرو بندد
بسان دیدهٔ احباب بر رخ اغیار

29 در انتظار شد از بهر اعتدال هوا
بریده گشت و زهم ریخت دوررا پرکار

30 نیابد از الم دهر آفتی ز انسان
که ز اهل شرك محبان حیدر کرار

---

21 b بباد : بیاد olmalı

31 مه سپهر ولایت شه ولایت دین
امام انس و ملك ملجأ صغار وکبار

32 مدام در همه افعال مدرك احوال
همیشه در همه احوال واقف اسرار

33 کسی‌که واقف او از وجود فایده مند
کسی‌که واقف او از حیات بر خوردار

34 میان بخدمت او مرك بست بست کمر
کمر که هست همینست ماعدا زنار

35 نبوده روز عزا از کمال فیض هنر
جز او معین ز مهاجر معاون وانصار

36 ز ذوالفقار چشانده بذوالخمار مي
که صبح روز جرایم همیشود هشیار

37 قطار ناقه و بار گهر اگر بخشد
بسایلی که ز احسان ازو عجب مدار

38 که همتش دم تحریك میتواند داد
بکمترین گدایان قطار همره بار

39 اگر بود بمثل آن قطار هفت اختر
و گر بود ز صنادق چرخ بار قطار

40 قطار هفتهٔ ایام را همیشه قضا
بدست سلسلهٔ آل او سپرده مهار

41 مدار عالم کون فساد بی بنیاد
نقیض روز قیامت شبست کوته بار

42 درین شبند همه خلق مست خواب غرور
همین علیست بی طاعت خدا بیدار

43 بهم نیامدن چشم او بخواست چنین
چو عین اسم عیانست بر اولوالابصار

44 ز بعض اهل زمانه چه باك ذاتش را
ز خواب کرده به بیدارکی رسد آزار

45 امین گنج وفا مقتدای راه نجات
ملاذ و مرجع وَ امیدگاه استظهار

46 ز فیض مرحمتش زنده صد هزار مسیح
ز درگه کرمش صد خلیل راتبه خوار

47 بخاك درگه او کرده عرض توبهٔ عذر
زمان زمان بتضرع زمانهٔ غدار

48 قلم کشیده زبان لیك نی در اوصافش
ز بهر آنکه نماید بعجز خود اقرار

49 قدم قدم بره سالکان طوف رهش
طبق طبق در انجم نموده چرخ نثار

50 ایا خجسته خصالی که منت کرمت
نهاد طوق غلامی بگردن احرار

41 a کون فساد : کون و فساد olacak

51 کسی که حب ترا نعمتی نداند نیست
سزای نعمت الطاف ایزد جبار

52 به بیکسان طریق وفا توبی ملجأ
به ره روان ره التجا توبی غمخوار

53 بلند منزلتا آن منم که شام و سحر
زبان کشیده ثنای تو میکنم تکرار

54 ز بهر آنکه بمن فیض تو رسیده و بس
ز بهر انکه ترا هست لطف عام شعار

55 گرفته بهره ز خوان عنایت عامت
هزار بی سرو پا کمترین فضولیٔ زار

56 امید هست که تا هست در زمین فلك
همیشه بر نهج اعتبار یکیش مدار

57 بهار جاه محبت بود بری ز خزان
خزان عشرت اعدای تو بری ز بهار

— 35 —

1
خیز ای ناقهٔ دوران روش گردون تن
که چو بدرت کف پا هست هلالت گردن

2
ای چو دوران روشت لیك نه بیرحم چو او
هرکرا دید غریبست رسانده بوطن

3
تویی آن بادیه پیمای بیابان پرورد
که ز تو هست بیابان همه دم رشك چمن

4
هر کجا بوده دمی جای تو دندان وکفت
خارهارا همه رفته شگفاینده سمن

5
حیرتی داده مرا دست که در خوردن خار
بود کف آنکه چو سیماب فشاندی ز دهن

6
پا گرفتی ز زمین خار وبرای حلت
دادی از درج باو درّ ثمین بهر ثمن

7
از تو آید که کنی رهبریٔ اهل طریق
که قدم برقدم صالحی و ویس قرن

8
سزد از اطلس زربفت‌خورت جل‌چون‌کوه
زیبدت همچو خور از شعشعهٔ نور رسن

9
چند آیی بسر زانو و فریاد زنی
داد خواهی مگر از جور سپهر پر فن

1 a خیز L : چرا T
2 Bu beyit T de yok.
5 a داده L : داد T
6 Bu beyit de T de yok.
8 a از L : ار T

10 نیستی ظالم واین طرفه که چون مظلومان
دارد ازدست تو زنگ تو دمادم شیون

11 در جواب خبر راه بآهنگ حدی
جرس آندم که زتحریك توآید به سخن

12 زره ذوق دلی نیست که از جا نرود
مگر آن دل که بود چون جرست ازآهن

13 نورسی لیك زبار غم چرخ کج رو
هست در سینه چو عشاق ترا داغ کهن

14 بوی موی تو چنین چین شده همچون نافه
خوشتر از رایحهٔ نافهٔ آهوی ختن

15 گاه فرد آمده چون جوهر فرد خردی
منتظم گاه بسلکی شده چون درّ عدن

16 گاه سر تافته از چرخ بسان رشته
گاه پا بستهٔ یك رشته شده چون سوزن

17 میکشی از ره غمخواری وبی پروایی
گاه بار همه گاه از همه باری دامن

18 همه افتاده چو مُهر داشتهٔ تست ز خاك
همه آواره چو از لطف تو دارد مسکن

19 من هم افتاده از لطف سوی من بخرام
من هم آواره ام ازᵃ ناز مکش سر ازمن

---

a 19 افتاده L : افتاده ام T .

20 دی شنیدم که ز آهنگ حجازی به عراق
میبری قافلهٔ باز ز بابل به یمن

21 تا شوی زایر یثرب بزمان اسعد
تاکشی رخت به بطحا به طریق ایمن

22 من چو در قید معاش وغم آنجا زارم
قدم بسته دلی سوخته چون شمع لکن

23 چون نهی باز در آن ملك بشکرانهٔ آن
که ترا داده قضا قدرت آنجا رفتن

24 چشم دارم که پیام من دل سوخته را
بگذاری چو فرایض نگذاری چو سُنن

25 گوبی اندوه دل من بمقیمان بقیع
زمن خسته نهی روی بدرگاهِ حسن

26 آن ولیعهد علی کز ره احسان نطقش
شهد داده عوض زهر جفای دشمن

27 هردلی کان نه پر از دوستیش دشمن جان
هر سری کان نه فدای ره او بار بدن

28 قدسیان آرزوی طوف مزارش کردند
که شود مکتسب آن فایده در سر وعلن

---

22 Bu beyit T de yok.

23 a باز L : بار T (پای olsa gerek)

24 b . چون L : چو T

29 بهر آمد شد آن طایفه بگشاد قضا
هر طرف بام فلك را زكواكب روزن

30 خلوت قدس كه بالاتر آن روز نهاست
همه شب میشود از شمع مزارش روشن

31 ای مصفا گهر معدن زهرا كه ز تو
پیشتر نآمده بیرون گهری زان معدن

32 همه ابرام تو لازم چو قضای مبرم
همه احكام تو محكم چو فعال متقن

33 مرقدت گوهر دریای امل را صندوق
قبه ات مزرعهٔ حسن عمل را خرمن

34 آفتاب از پی تعظیم وتواضع بر خواست
هركجا قبهٔ پرنور تو شد سایه فكن

35 بس كه ازفیض مزار تو شرف یافت بقیع
گردم مرك كسی را شود آنجا مدفن

36 ز پی دوختن حلهٔ حور از رضوان
به تبرك طلبند مردم ازو تار كفن

37 كرمت سدّ سدیداست باحداث فتور
حرمت حصن حصین است ز آسیب فتن

38 تن پاكیزهٔ تو منزل آیات قبول
دل بشگفتهٔ تو غنچهٔ علوی گلشن

---

34. خواست : TL خاست olacak
37 a . باحداث L : بیأجوج T

39 سالك راه رضای تو ندانسته که چیست
درعمل توبه ده و توبه‌کن و توبه شکن

40 قابل خدمت درگاه تو در حین عمل
اشرف روی زمین اجمل ارباب زمن

41 ای ز توفیق ولایت بمددکاری حق
کرده آزاد ز اغلال علایق گردن

42 بس‌که هرگز گنهی درتو نگشت است یقین
بس‌که نگذشته ترا فکر خطایی در ظن

43 توبه در ذمت تو هیچ ندارد منت
نیست جز منت توفیق خدای ذی المن

44 دهررا طعن زنی گفت زن عشوه گریست
تند شد دهرکه برمن بزنی طعنه مزن

45 آنکه مردست بمن دست تعرض نرساند
بکر را چون نرسد مرد چرا باشد زن

46 ای کمر بستهٔ احرام بطوف حرمش
رو مگردان که همین است طریق احسن

47 الامانت چو درین طرفه تجارت یابی
گهر سود درو فایده مخزن مخزن

39 a ندانسته L : ندانیست T
40 a حین L : حسن T
42 b نگذشته L : بگذشته T
44 a طعن L : طعنه T

48 یاد کن از الم فقر فضولیٔ حزین
که اسیر غم دردست و گرفتار محن

49 همچو یوسف چو شوی پادشه مصر قبول
که گهی یاد کن از معتکف بیت حزن

50 هست امید که تا هست بارباب نیاز
بنیهٔ کعبه ز آسیب معاصی مأمن

51 یابی آسایش کونین زحج حرمین
یابم از طوف حسن کام بوجه احسن

— 36 —

1 طاعتی کان در حقیقت موجب قرب خداست
طوف خاك درگه مظلوم دشت کربلاست

2 ای خوش آن مردم که بهر قوت نور نظر
در نظر اورا مدام آن قبلهٔ حاجت رواست

3 ای خوش آن طالب که در هنگام حاجت خواستن
خاك راه کربلا در چشم او چون توتیاست

4 ای خوش آن زایر که اورا در چنان حاجت گهی
گه نماز بی رعونت گه نیاز بی ریاست

5 گه بیاد تشنهٔ آن بادیه اشکش روان
گه برای سجدهٔ آن خاك در قدش دوتا ست

6 گاه چون پرکار گرد نقطهٔ مرقد دوان
گاه چون بی نقطه احرام طاعت ما بجاست

7 کربلا گنج ایست در ویرانهٔ دیرین دهر
لیك آن گنجی که نقدش نقد شاه اولیاست

8 خازن حکمت نهاده درچنان گنج شریف
طرفه صندوقی که پر از در درج لا فتاست

9 یا گلستانیست آن روضه که گر بینند باز
رنگ گلهایش زخون رنگ آل مصطفاست

---

a 1 کان L : کو T
a 2 نظر L : بصر
b 6 بی نقطه احرام طاعت ما بجاست : نقطه بی احرام طاعت یا بجاست T
b 9 رنك آل L : اهل بیت T

10 حدت ار دارد هوای بقعه اش نبود عجب
آتش دلهای سوزان در مزاج آن هواست

11 شور اگر خیزد ز خاکش آب دارد جای آن
چون همیشه چشمهٔ آن آب آب چشم ماست

12 در میان روضه وآن بقعه تا یابند فرق
در میان جان ودل انواع بحث ماجراست

13 بحث دارد جان که آن روضه شبیه روضه است
دل مغارض میشودکان هردو از هم کی جداست

14 با وجود آن همه رفعت که درد آسمان
گر زمین از آسمان خودرا فزون گیرد رواست

15 از زمین جزؤ وست صحرای شریف کربلا
کربلا جای حسین ابن علی مرتضاست

16 آن امام ظاهر وباطن که از محض صفا
همچو ظاهر باطنش آینهٔ گیتی نماست

17 کی رود ناکام هرکس کآورد رو سوی او
کی شود محروم هرکس راکه با او التجاست

18 رتبهٔ گردی که خیزد از ره زوار او
از ره رفعت قرار بارگاه کبریاست

19 شهسوار یثرب وبطحا امام انس وجان
پادشاه صورت و معنی شه هردو سراست

13 b مغارض L : معارض T || هم L : دم T

20 زندگی بخش دل ارباب صدق اعتقاد
کشتهٔ تیغ جفای نا کســـان بیوفاست

21 عاصیان خیر را از قتل آن معصوم پاك
صد خجالت روزحشر ازحضرت خیرالنساست

22 تا اثر دارد جهان در دعوی خون حسین
صد هزاران بی ادب در معرض فوت وفناست

23 باد نصرت نیك بختی راکه دایم در جهان
از ره اخلاص دارد نیت این باز خواست

24 السـلام ای نور بخش دیده اهل نظر
السلام ای آنکه درگاه توحاجت گاه ماست

25 دردمندی نیستکز لطف تو درمانی نیافت
خاك درگاه تو اهل درد را دارالشفاست

26 سایهٔ لطف خود از فرق فضولی وا مگیر
زآنکه هم بیچاره وهم بیکس وهم بینواست

27 از غریبی ره ندارد بر سلوك خود هنوز
هرچه میخواهد کند درخاطرش بیم خطاست

28 چشم دارم آن عمل توفیق حق روزی کند
کان پریشانرا درونفع وترا دروی رضاست

---

21 a خیر L : دین T

23 b باز خواست L : بارجاست T

— 37 —

1 زهی دمادم ببوی زلفت مذاق خوش دماغ من‌تر
مرا زمانی مباد بیرون خیالت از دل هوایت از سر

2 زلال وصلت شراب کوثر حریم کویت فضای جنت
بلای هجرت عذاب دوزخ شب فراقت صباح محشر

3 تویی بتانرا شکسته رونق‌گل از تو برده هزار خجلت
گلی تو اما گل سخن گو بتی تو اما بت سمنبر

4 بدور حسنت شده فسانه به بت پرستی هزار مؤمن
بتیغ عشقت بریده الفت به طاعت بت هزار کافر

5 دل من‌از‌تو بیخود تو فارغ از‌من‌ز‌هجر مردم‌چه‌چاره‌سازم
نه بامن الفت ترا مناسب نه بی تو طاقت مرا میسر

6 نکرده رحمی بچشم پرخون بجان محزون ز ما نهفتی
دو لعل‌خندان‌دو زلف‌پیچان‌دو چشم‌فتان‌دو روی زیور

7 بدان امیدی که باز آیی بماند مارا در انتظارت
دو دست‌در‌دل‌دو پای در‌گل‌دو چشم‌در ره‌دگوش بر‌در

8 تویی ربوده ز عاشقان دل بدل ربایی نموده هردم
لب در افشان در درخشان قد خرامان خط معنبر

9 منم گزیده ره ملامت بدور حسنت شده فسانه
بچشم‌گریان بجسم عریان بجان سوزان بحال مضطر

---

1 a من مذاق olacak

5 a من دل ile من kelimelerinden birisi fazladır.

10 زروی سرعت سرشك گلگون بروی زردم بریده صدجو
چو می نویسد بیان حالم صحیفهٔ را کشیده مضطر

11 تو بی کشیده بصید هردل بقصد هرسر بزجر هرتن
به بیوفایی ز غمزه تیری زعشوه تیغ و زمار خنجر

12 مرا فتاده بفکر آن رخ بیاد آن قد ببوی آن خط
به بیقراری دلی پرآتش سری ببالین تنی به بستر

13 بسوخت اختر زآتش‌کان برآمد از دل شب فراقت
کنون فلك را شدست زینت شرارهٔ آن بجای اختر

14 چنین‌که درمن ز شمع رویت فتاد آتش کشید شعله
چنین‌که اشکم ز شدت غم نمود طغیان گذشت از سر

15 اگر نیابد نم سرشکم مدام نقصان ز آتش دل
وگر نریزد همیشه آبی بر آتش دل ز دیدهٔ تر

16 ز سیل اشکم به نیم قطره برآید ازجا بسیط غبرا
ز برق آهم بیك شراره بریزد ازهم سپهر اخضر

17 ز برق‌آه جهان فروزم تراست شامی چو صبح روشن
ز هجر زلف سیاه‌کارت مراست روزی بشب برابر

18 ز درد عشقت ضعیف وزارم بچاره سازی کسی ندارم
امیدوارم که برکشاید گره زکارم امام اظهر

19 امام برحق ولی مطلق امین قران گزین انسان
امیر مردان شه خراسان علی موسی رضای جعفر

---

10 b مضطر : مسطر olacak
11 b : مار : ناز olmalı

20 خجسته ذاتی که گر نبودی اساس هستی بنای ذاتش
نبودی الفت پی تناسل ز هفت آبا بچار مادر

21 امانت دین ز بهر تمکین بدو سپرده شه ولایت
ولایت حق بارث شرعی بدو رسیده ز شاه قنبر

22 طریق علمش کشیده راهی ز هفت دریا بچار منبع
نسیم خلقش کشوده عطری زهشت گلشن بهفت کشور

23 ز انتساب بارتفاعش عرب موفق بخط اوفی
ز فیض طوف حریم کویش عجم مشرف بحج اکبر

24 بشاه انجم اگر ندادی قبول مهرش لوای نصرت
نکشتی اورا خلاف عادت به بی سپاهی جهان مسخر

25 هزار باره بقدر برتر غلامیٔ او ز پادشاهی
کسی که یابد قبول گردد بدرگه اوکمینه چاکر

26 نمی نشینند بخاك ذلت نمیدهد دل بتخت خاقان
نمی گزینند ره مذلت نمی نهد سر بتاج قیصر

27 ز معجزاتش غریب نقلی بیاد دارم ادا نمایم
کز استماعش دل ودماغت سرور یابد شود معطر

28 چنین شنیدم که بود روزی کنار بحری پی معیشت
ز مخلصان رضا جوانی فقیر حالی بسی محقر

29 ارادت حق بچهرهٔ او در سعادت گشود ناگه
ز خلق آبی یکی برون شد ز بحر آمد بجانب بر

30 گرفت اورا جوان مسکین باحتیاطش ببست محکم
اسیر آبی در آن عقوبت بکرد زاری که ای برادر

31 زبستن من چه نفع جویی مرا رهاکن روم بدریا
بر تو آرم زقعر دریا برسم تحفه هزار گوهر

32 جواب دادش‌که حاش لله بدین فریبت کجا گذارم
وگر گذارم محال باشد که پیشم آیی تو باری دیگر

33 اسیر آبی قسم بنام شه خراسان بخورد و گفتا
که نیست در من خلاف پیمان بدین یمینم بدار باور

34 زروی حیرت سوال کردش که ای‌نبوده میان انسان
چه‌میشناسی که کیست آن شه ترا سوی‌اوکه گشت‌رهبر

35 بگفت حاشا که من ندانم شهنشهی را که داد تیغش
درین سواحل نجات‌مارا زدام افعی زکام اژدر

36 زاقتضای شقاوت ما زمان چندی ازین مقدم
درین حوالی گرفت مسکن عظیم ماری مهیب‌منکر

37 همیشه کردی چو گردبادی کنار دریا بکام سیری
بقدر صیدی ز ما ربودی غذاش بودی مقرر

38 زغصهٔ اوکه بود مهلك برآسمان شد تضرع ما
شگفت ناگه گل تمنا زغیب شاهی نمود بنگر

39 بدست تیغی‌چو برق رخشان بزیر رخشی‌چورعدغران
بگاه جولان زهیبت اودل هزبران طپیده در بر

40 فشاند آبی برآتش ماکشید تیغی بقصد افعی
رسید افعی‌ز برق تیغش بدانچه خس را رسید زآزر

---

32 b باری : بار olmalıdır

37 a Mısra eksik چنین مقرر gibi bir kelime olmalıdır.

41 بیك اشارت دو نیم کردش تبارك‌الله چه قدرتست این
که میتواند بیك اشارت جماعتی را رهاند از شر

42 چو فیض اوشد مشاهد ما زدیم بوسه بخاك پایش
شدیم سایل که ازکجایی بگفت هستم زنسل حیدر

43 نقیب هفتم شه خراسان امام عالم رضای کاظم
که اهل دلرا ز خاك پایم رهیست روشن باب کوثر

44 اشارت او کشید مارا بطوق طاعت سر اطاعت
کرامت او بذکر شایع ولایت ما گرفت یکسر

45 وسیله این شد که گشت مارا بخاك پایش عقیده حاصل
بدین عقیده سزد که باشد مراتب ما زچرخ برتر

46 جوان مخلص چواین حکایت چو دید یکیك کشود بندش
که سهوکردم محب آن شه به بند محنت کجاست درخور

47 ز بند رشته اسیر آبی ببحر درشد پس از زمانی
بکرد بیرون هزار گوهر بهای هر یك خزانهٔ زر

48 امام باید چنین که یابد ز معجز او مراد هرکس
اسیر بیند نجات دردم فقیر گردد روان توانگر

49 ایا امامی که بحر وبررا گرفت صیت صلای جودت
نویی که هستی نظام عالم چراغ مسجد رواج منبر

50 دو ماه رویت زحسن طلعت فکنده نوری بهردو عالم
چهارحد سرای قدرت شده مسجل بچار دفتر

---

47 a : رشته : رسته olacak

51 ز بحر علمت زلال رحمت همه زمانی دویده هرسو
زخوان لطفت نوال نعمت همه جهانرا شده مقرر

52 اگرچه هستی بروی‌چون مه چراغ مشرق ولی بگویم
بهیج صورت نمی نمایی باهل مغرب رخ منور

53 فلك زمشرق مثال خور را همیشه آرد ازان بمغرب
که هر که باشد رخ تو بیند دران صحیفه تویی مصور

54 شها فضولی ز روی رغبت سرطواف درتو دارد
چنانکه خواهد درین عزیمت بسان مرغی برآورد پر

55 امید وارم خلاف واقع حجاب مانع ز راه خیزد
مراد خاطر ز لطف ایزد بوجه احسن شود میسر

— 38 —

1 رسید عید که عقد ملال بگشاید
در فرح بکلید هلال بگشاید

2 رسید وقت که دوران ز وقت خوشحالی
دری بروی دل اهل حال بگشاید

3 بتشنگان بیابان شوق خضر امل
ره تلاقی عذب زلال بگشاید

4 گرسنگان ره کعبهٔ توکل را
زمانه خوان عموم نوال بگشاید

5 فلك بکام رساند نیاز مندانرا
نقاب هجر ز روی وصال بگشاید

6 ملالت متردد کشد بدامن نای
غم مقیم در انتقال بگشاید

7 خوش آنکه روز چنین می کشد ولی نه‌مي
که عقل را ره ضعف و زوال بگشاید

8 مي که قطرهٔ پاکش بهر کجا که چکد
دری ز مرحمت ذوالجلال بگشاید

9 خوش آنکه روز چنین بی مترجمی نبود
ولی زبان نه بهر قیل و قال بگشاید

10 خطیب منبر معراج معرفت گردد
زبان بمنقبت خیر آل بگشاید

---

6 a نای : پای olmalı

11 محیط حلم حسین علی که نیست جز او
کسی کزو دل اهل کمال بگشاید

12 شهی که گر غضب او رسد طبایع را
گره ز رابطهٔ اعتدال بگشاید

13 وگر نهیب دهد دور را سزد که زهم
عقود سلسلهٔ ماه و سال بگشاید

14 نجات خلق محالست بی محبت او
چو کار خصم ز فکر محال بگشاید

15 بروی دشمن او در گشاد کار دو کونین
کسی چه گونه در احتمال بگشاید

16 هزبر صولت او در شکارگاه غضب
گهی که پنچه بقصد قتال بگشایت

17 ز چاك سینه . . . . . . سازد حون
سباع را در رزق حلال بگشاید

18 فلك به سبحهٔ او باید استخواره کند
بکار خیر چو خواهد که فال بگشاید

19 ز خادم در او رشك میبرد رضوان
گهی که آن در جنت مثال بگشاید

20 در آستانهٔ او آسمان ملایك را
همیشه جای بصف نعال بگشاید

---

15 a کونین : کون olmalıdır

17 a Yazmada mısra' eksiktir.

18 a استخواره : استخاره olmalıdır

21 اگر نه واسطه خدمتش بود همه عمر
فرشته* نبود که بال بگشاید

22 زخون ناحق او دم اگر زنم ترسم
که سیلها مژه ام زاشك آل بگشاید

23 اگر سعادت پیوند او رسد به نجوم
ز گردن همه بند وبال بگشاید

24 چو در فشان کند ابر سخا ز هر سو بحر
هزار کف بطریق سوال بگشاید

25 چو گردی از ره او خیزد آسمان ز نجوم
هزار دیده پی اکتحال بگشاید

26 شها توئی که ندارد زمانه چون توکسی
که بر رخش در حسن خصال بگشاید

27 توئی که پیش کمالت نمیتواند کس
که چشم شایبهٔ اختلال بگشاید

28 شها فضولیٔ بیصبر ودل نمیخواهد
که سوی غیر تو چشم خیال بگشاید

29 ز مدح غیر توان به که لب فرو بندد
بهرزه چند در هر مقال بگشاید

30 رجوع کار لطف تو به چو ممکن نیست
که کار بسته ز اهل ضلال بگشاید

Mısra' eksiktir. **21 b**

31 امید هست که تا چتر ابر را گردون
بفرق ارض و بحار خیال بگشاید

32 رضای تو پی دفع فساد بر سرما
همیشه چتر خلود ظلال بگشاید

— 39 —

1 السلام ای ساکن محنت سرای کربلا
السلام ای مستمند و مبتلای کربلا

2 السلام ای هر بلای کربلا را کرده صبر
السلام ای مبتلای هر بلای کربلا

3 السلام ای بر تو خار کربلا تیغ جفا
السلام ای کشته‌ٔ تیغ جفای کربلا

4 السلام ای متصل با آب چشم وآه دل
السلام ای خسته‌ٔ آب وهوای کربلا

5 السلام ای غنچه‌ٔ نشگفته‌ٔ گلزار غم
مانده از غم تنگدل در تنگنای کربلا

6 السلام ای کرده جا در کربلا وز فیض خود
در دل اهل محبت کرده جای کربلا

7 السلام ای رشك برده زنده‌های هر دیار
در جوار مرقدت بر مرده‌های کربلا

8 یا شهید کربلا کردم بگرد طوف تو
رغبت سیر فضای غم فزای کربلا

9 یاد اندوه وغمت کردم شد از اندوه وغم
از دل من تنگتر بر من فضای کربلا

---

a 8 بکرد L : رای T

10 ریخت خون در کربلا از مردم چشم قضا
از ازل اینست گویا مقتضای کربلا

11 هرکه اندر کربلا از دیده خون دل نریخت
غالبا آگه نشد از ماجرای کربلا

12 چرخ خاك کربلا را ساخت از خون توگل
کرد تدبیر نیاز آن گل برای کربلا

13 جای آن باشد که گر بویند آید بوی خون
تا بنای دهر باشد از بنای کربلا

14 سرورا بایاد لبهای بخون آلوده ات
خوردن خونست کارم چون گیای کربلا

15 اجر من این بس که گر میرم شود سرمنزلم
خاك پاك جانفزای دلگشای کربلا

16 کربلا خوان عطای تست گردون دم بدم
میرساند برهمه عالم صلای کربلا

1 هرکه می آید بقدر سعی واستعداد خود
بهرهٔ میگیرد از بحر عطای کربلا

18 نیست سبحه این که بردستست مارا بلکه هست
دانهٔ چندی ز درّ بی بهای کربلا

19 یا شهید کربلا از من عنایت کم مکن
چون تو شاه کربلایی من گدای کربلا

---

12 b نیاز آن L : بنا زان T
15 a بس L : است T
16 a خوان L : خون T
17 a و L : — T
18 a این L : آن T

20 در دلم در دیست استیلای بیم معصیت
شربتی میخواهم از دار الشفای کربلا

21 روزگاری شدکه مأوای فضولی کربلاست
نیست اورا میل مأوایی ورای کربلا

22 هست امیدم که هرگز بر نگردد تا ابد
روی ما ازکعبهٔ حاجت روای کربلا

23 هم چو سعی مَرْوه لطف حق نبخشد اجرها
سعی مارا در زمین پر صفای کربلا

---

23 a مروه لطف حق بخشد L : مروهٔ لطف بخشد T

— 40 —

1 روشنست از سرخی روی شفق بر اهل حال
این که اورا هست در دل ذرهٔ از مهر حال

2 هرکه مهر چارده معصوم دارد کامل است
هست ماه چارده راهم ازان مهر این کمال

3 نیست دور چرخ جز بر منهج اثنا عشر
ظاهر است این معنی از وفق حساب ماه و سال

4 هر شهنشاهی که دارد صدق با آل علی
در نظام ملك او راهی ندارد اختلال

5 هز سر افرازی که باشد بندهٔ این خاندان
آفتاب دولت اورا نمی باشد زوال

6 زین سعادت بر جمیع سروران دارد شرف
خسرو عادل دل فرخ رخ فرخنده فال

7 آن شهنشاه بلند اختر که در اوج شرف
اختر اقبال او عاریست از عیب و بال

8 آنکه از رأفت سواد هند در ایام او
آن صفا دارد که در رخسارهٔ محبوب خال

9 آنکه کرده پرتو جاه و جلالش هند را
خوش نما تراز سواد نقطهٔ جاه و جلال

---

1 b حال L : آل T
9 Bu beyit T de yok.

10 آنکه در هندست تأیید بصیرت در سواد
ملتفت بر حال هرکس از یمین و از شمال

11 آنکه طاووس صفای رأیش از هندوستان
بر سر سکان صحن کربلا گسترد بال

12 آنکه طوطئ طراز نامه اش آمد ز هند
شد بدلداریٔ سکان نجف شیرین مقال

13 آنکه هم در کربلا هم در نجف خدام را
گر نبودی لطف او بودی رفاهیت محال

14 آنکه صیت جود عالم گیر او چون خاك هند
بر سلاطین گیر عالم را سیاه از انفعال

15 آنکه در تعظیم اهل البیت دست همتش
داد شاهان همه روی زمین را گوشمال

16 آنکه مشکل کرد اخراج تصرف بر ملوك
در عراق احسان او نگذاشت ارباب سؤال

17 قطب دین سلطان نظام الملك دریادل که چرخ
هست اورا بندهٔ در گردنش طوق هلال

18 آنکه با خاك در شاه ولایت متصل
از صفای صدق او خانیست اورا اتصال

19 آنکه اورا قبه پرنور شاه کربلاست
در شبستان سعادت شمع فانوس خیال

10 a تأیید L : مانند T
14 b گیر L : کرد T
17 a دریا دل L : دردل T
18 a در L : نجف T
18 değişik yerleri beyitle uncu **19.**

20 تابعان را داده فیض رأفت او سروری
سرکشان را کرده دست صولت او پایمال

21 شد زر افشان آفتاب همتش درخاك هند
داد رنگ زعفران بر صحفهٔ عنبر مثال

22 گشت خاك هند زر حالا نمی یابد کسی
ذرهٔ خاك سیه در هند بهر اکتحال

23 زر ز هند آورد هرکس برد خاك از کربلا
خلق را لطفش نمود این راه دارد احتمال

24 کز پی تعظیم قدر او بهندستان کند
اندك اندك کربلا را ارض بابل انتقال

25 ای دلت آینه‌دار صورت فیض ازل
وی ضمیرت مظهر آثار لطف لایزال

26 بس که از دریا گرفتی گوهر و پر ساختی
رفت از دست کرم دامان حفظ اعتلال

27 تلخ کامی نیست جز دریا کنون در ملك هند
کز تو در آیینهٔ طبعش بود گرد ملال

28 گر شود هر قطرهٔ از آب دریا گوهری
نیست کافی بر عطای آن کف دریا نوال

29 سرورا مداح شاه اولیایم مدتیست
در مناقب کرده ام صرف سخن پنجاه سال

---

23 a برد خاك L : خاك برد T
24 b بابل L : قابل T

23 بر ثبات من درین درگاه عالی همچو طاق
گر نباشد شاهدی قد دوتا کافیست دال

31 داشتم عهد از ثنای خسروان روزگار
عهد من بشکست اقدام تو بر حسن خصال

32 فرض شد برمن ثنایت لیك بی بهر طمع
بهر کان افتاده اظهار تکلم را مجال

33 لطف داری بر محبان علی وه چونکنم
گر نمیگویم ثنایت میشوم البته لال

34 نقد گفتار فضولی نقد مدح چون تونیست
گرنگوید نیست ذوق گفت‌گو بروی حلال

35 تا بود هر ماه یك نوبت در ایوان افق
آسمان خورشید و مه را عقد پیوند وصال

36 از حجاب غیب در خلوت سرای سلطنت
بر تو هردم شاهد فتحی کند عرض جمال

37 چشم‌آن دارم که چون خوانی کشد بر اهل‌فقر
خادم لطف تو بشمارد مراهم از عیال

---

32 a بی L : نی T
32 b کان افتاده L : آن افتاد T
35 b عقد L : عقده T

— 41 —

1 که یارب این روش آموخت در شفق بهلال
که کرد یکجهتی وگرفت دامن آل

2 درین طریقهٔ احسن به اندك ایامی
بسان دولت آل علی گرفت کمال

3 زهی امام مبین و مقتدای انس وملك
که درگهش همه‌را هست قبلهٔ آمال

4 کسی که سایهٔ آل علی پناهش نیست
گر آفتاب بود روی مینهد بزوال

5 شهی که طوق غلامیش میدهد همه‌را
امان بروز جزا از سلاسل اغلال

6 بظل عالئ او هرکه التجا نبرد
چو سایه میشود ازپست همتی پامال

7 حمایتش زره عدل میتواند بست
ره مزاحمت شمع بر نسیم شمال

8 مهابتش ز سر قهر میتواند کرد
رسن بگردن رستم ز تار معجر زال

---

a 2 دریں L : ورین T
b 5 سلاسل اغلال L : سلاسل و اغلال
b 8 معجر L : معجز T

9 شها تویی که درین جلوه گه جمیلهٔ کون
بقصد عقد ولای توکرد عرض جمال

10 جمال شاهد اقبال را پی زیور
زداغ بندگئ تو نهاد گردون خال

11 ز باطن تو هر آیینه کس نیافت وقوف
بظاهر تو جز آیینه کس ندید مثال

12 تویی که گرمدد از همت تو خواهد کس
برای رونق هر کار حل هر اشکال

13 گره کشائئ هرکاری میتواند کرد
بسان غنچهٔ گلزار دولت اقبال

14 امیر زاده علئ ولی شعار که هست
وقوف اوهمهٔ مشکلات را احلال

15 مه سپهر اصالت سپهر فضل و هنر
سر آمد همهٔ مردم فرشته اخصال

16 یگانهٔ که بکار دو کون داده رواج
به اهتمام صفای ضمیر وحسن فعال

17 سلوك او شده احکام شرعرا قانون
مشخص است ز اطوار او حرام وحلال

---

11 a وقوف L : — T
14 b احلال L : حلاّل T
15 b اخصال L : خصال

18 ز روی رای بکاری که میکند رغبت
زمانه کیست در انجام آن کند اهمال

19 بنزد رای منیرش که واقف حال است
در احتیاج کسی را چه سوال

20 زبان خامهٔ حاضر جواب او کرده
بفهم حال دل اهل سؤال را همه لال

21 ایا سپهر سخاوت همای اوج شرف
که ذکر نام شریف مبارکست بفال

22 ز بوستان هنر تا بنای آب وگلست
نخواسته چو تو گلبن نرسته چون تو نهال

23 دری نداده بلطف تو بحر اصل نسب
گلی ندیده برنگ تو باغ جاه و جلال

24 چنین که از اثر لطف طبع حسن مزاج
خطور نیت بد بر ضمیر تست محال

25 تو هر چه میگذرانی بدل سزد که ملك
ثواب ثبت کند بر جریدهٔ اعمال

26 بهر دعا که کنی میکند ز نیت پاك
بر آسمان نرسیده اجابت استقبال

---

19 b چه — L : چه احتیاج T

22 b نخواسته L : نخاسته T

23 8 اصل نسب L : اصل و نسب T

24 b خطور نیت بد بر ضمیرتست L : خطورتست بامکان ضمیرتست T

27 رضای خالق و مخلوق داردت دایم
پی تواضع وطاعت خمیده قد چو هلال

28 بدین سبب که توپی کم کسیست در عالم
بدین روش که توپی زود میرسی بکمال

29 رفیع منزلتا آن توپی که شاه نجف
گزید ذات ترا از نظایر و امثال

30 تمیز اهل فضیلت بعهدهٔ تو فکند
که هر که هست کند بر تو عرض استهلال

31 منم که بلبل بستان مدح منقبتم
خزانهٔ دلم از نقد مدح مالامال

32 جز این شعار ندارم که در مناقت شاه
کنم نثار در نظم وصرف نقد مقال

33 بدین وسیله مرا نیز میتواند بود
که گاه گاه فتد بهر عرض حال مجال

34 امید وار برانم که بهر مدح علی
دهی بلطف فراغم ز سایر اشغال

35 یمین بشاه نجف یاد کرده ام صد بار
که از نجف نشوم مایل یمین و شمال

---

28 a سبب L : صفت T

32 b صرف نقد مقال L : حرف نقد مثال T

35 a یمین L : همین T

36 بد آن امید که بعد مرور مدت عمر
رسد چو مرگ دهم خاك را بخاك وصال

37 اگر نه لطف تو یاری کند درین منزل
اقامت من آواره هست امر محال

38 روا مدار که مرغ روان من زین ملك
بعزم سیر دیار دگر گشاید بال

39 دران دیار کشد آرزو مرا وکشد
مشقت از پی نقلم ملایك نقّال

40 امید هست که از شرح خاکساریٔ ما
نیابد آیینهٔ خاطر تو گرد ملال

41 امید هست که تا هست در فضای وجود
مدار دایرهٔ گفت وگو بدین منوال

42 فضولی از تو همه مژدهٔ عطا شنود
تو هم ازو همه مدح ثنای حیدر وآل

---

36 a بعد — L : بعد از T
42 b مدح ثنای L : مدح و ثنای T

— 42 —

1 فلك ز دور مخالف مگر پشیمان شد
که هرچه در دل ما بود عاقبت آن شد

2 مقیم زاویهٔ محنت و بلا نشدیم
مقام راحت ما خاك درگه خان شد

3 ای آفتاب فلك سایه خان فرخ رخ
که از قضا همه دشوار بر تو آسان شد

4 دمی‌که خیمه برون زد سپاهت از بغداد
دل تمامیٔ اهل عراق لرزان شد

5 چو آفتاب برون آمدی فکندی نور
عدو ستاره صفت هرچه بود پنهان شد

6 قدم بحلّه نهادی چراغ دولت تو
ز نور قبهٔ صاحب زمان فروزان شد

7 برای عرض کشیدی درآن فضای شریف
چنان سپاه که هرکس که دید حیران شد

8 ز بیدراز بدی کرد وهم تیغ تو دور
توجه تو بلایی باهل عصیان شد

9 علم زدی بر ماهیه و ز مقدم تو
فضای رابعه رشك ریاض رضوان شد

10 کسی که بود گریزان ز تو بهمت تو
نه در حصار گرفتار بند و زندان شد

11 اگرچه خواست پریشان دل ترا جمعی
هزار شکر که آن جمع خود پریشان شد

12 بباغ ملك عرب از بهار مقدم تو
گلی شکفت دگر عالمی گلستان شد

13 مخالفان تو تکیه بر آب میکردند
که صد راه شود سد راه ایشان شد

14 ز صدق پاك توآبی که بود اصل حیات
بدفع دشمن جاه تو تیغ بران شد

15 هوای سرکشی وکبر هرکه در سر داشت
گذشت از سر تقلید وبنده فرمان شد

16 کنون مطیع تو آن اهل کفر را ماند
که از صلابت اهل غزا مسلمان شد

17 بود تمرد بدخواه جاهت آن کفری
که از ظهور محمد بدل به ایمان شد

18 بیك سفرکه درو حرم دو قلعه گرفت
شکوه و دولت واقبال تودو چندان شد

19 مقررست که این فتحهای بی رحمت
ز یمن صدق درستی عهد پیمان شد

---

19 b عهد پیمان : عهد و پیمان olacak

20 معین است که دارد همیشه دست بفتح
کسی که بندهٔ درگاه شاه مردان شد

21 امیر تخت نجف پادشاه انس وملك
که چاکر در او هم ملك هم انسان شد

22 امام مفترض الطاعتی که طاعت اوست
وسیلهٔ که ز حق مستحق غفران شد

23 بشکر کوش فضولی که حب شاه نجف
ترا حقیقت اسلام واصل ایمان شد

— 43 —

1 باز در ملك جهان عدل بر افراخت علم
فلك افشاند ز دامان زمین گرد ستم

2 آفتاب طرب از اوج امل کرد طلوع
ظلمت شام غم از صبح سعادت زده دم

3 وقت آن شدکه امل خنده زند بر حرمان
انتقامی کشد ایام بشادی از غم

4 کار عالم که نظام و نسق فطرت داشت
شده بود از ستم ظلم حوادث درهم

5 عدل را زین حرکتها رك غیرت جنبید
ملتفت گشت بتعظیم امور عالم

6 کرد فکر نسق ملك وزد از بهر مدد
دست در دامن سر دفتر اعیان امم

7 منبع فیض هنر مظهر آثار قبول
آصف ثانی درگاه سلیمان دوم

8 نقطهٔ دایره دولت دین جعفر بیك
که برین پایه چو او کس ننهادست قدم

9 آن خردمند که در مصلحت ملت وملك
نسق اوست بقانون شریعت توأم

10 با وجود نسق معدلتش ممکن نیست
که دهد دور حدوثی بقوانین قدم

11 ذات او در صدد حفظ بقای قانون
دارد آن رتبه که در شرع امام اعظم

12 در مقامی که شود کار بقانونش راست
چنك را شرم بود از کجیٔ قامت خم

13 آدمی زاده ولی با ملکات ملکی
بهترین همهٔ فرقهٔ نسل آدم

14 پیش ازین گرچه نمی یافت کس از کس مددی
بود دیوان قضا رزق بشر را مقسم

15 قدر بین گر جهت رزق بدیوان قضا
همه از خامهٔ او میبرد امروز رقم

16 ای به از تیغ در اجزای حکومت قلمت
آفرین خوان تو در دأب شجاعت رستم

17 تا ترا در شرف جود بر آمد نامی
مرده است از حسد شهرت نامت حاتم

18 مرغ جاه توکه در عرش نشیمن دارد
هست صیاد غم حادثه را مرغ حرم

19 خلق را چون قلم فیض دواتت روزی
خصم را همچو دوات از قلمت پیچ شکم

20 میدهد ما در ایام پی بردن فیض
دمبدم در کف اقبال تو تحریك قلم

21 راست زانگونه که در بیکسی از بهر غذا
رطب از نخل بتحریك فشاند مریم

22 تیغ درکار جهان با قلمت کرد نزاع
که در انجام مصالح چو تو هستم من هم

23 قلم آمد بزبان گفت‌که خامش خامش
کی بود آلت لذات چو اسباب الم

24 تو برانی که بهرکس که رسی زخم زنی
من برانم که بزخم تو رسانم مرهم

25 ز خرد سر بحریر قلمت پرسیدم
قال من انشأه علم ما لم یعلم

26 کردم از چرخ سوال سبب خدمت تو
قال ما اوحیه‌الله علینا و حکم

27 تویی آن سرو خرامان که بگلزار وجود
نخرامید نهالی چو تو از باغ عدم

28 کرکند عهد تو زینشان چمن آرائی ملك
زود باشد که شود ملك چو گلزار ارم

29 بس که در هر لغتی حسن فصاحت داری
هست بر خلق عبارت وقوف احکم

30 نیستی فتنه ولی زین سبب انداخته است
انتساب تو جدل در عرب و ترك وعجم

31 سرورا کی بود انصاف که در دور چنین
نکند چرخ دلم را بمرادی خرم

32 بعراق عرب از روم رسد دریایی
نرسد بر لب خشك من ازان دریانم

33 از فضولی چه فضولی شده باشد صادر
که نشد مستحق لطف وسزاوار کرم

34 هست امید که تاهست ز عالم اثری
نشود از اثر فیض تو خالی عالم

— 44 —

1 تا مرا مهرتو در دل رخ تو درنظر است
دل زغم مضطرب ودیده بخونابه تراست

2 آب چشمم نگرو خون دلم ده که مرا
دل بلای دگرو دیده بلای دگر است

3 تا مرا سوخت غمت پاك ز خاکستر من
دیدهٔ اهل نظر طالب کحل بصر است

3 اثر آتش عشق است درین خاکستر من
گر شود کحل دهد نور بصر زان اثر است

5 در شبستان تمنای خطت حاصل من
بر سر هر مژه صد قطره زخون جگر است

6 هست سوز جگرم یك شرر از آتش دل
این همه شمع برافروخته زان یك شرر است

7 هر طرف تیر تو بر سینه گشادست دری
تا بدانند که ماوای دل در بدر است

8 میرساند بفلك دل همه دم ناوك آه
سبب اینست که پیوسته ازو در حذراست

9 چه توان یافت زآزار فلك جز آزار
شیشهٔ را که شکستی همه اش نیشتر است

10 کس نمیکرد نگاهی برخ کاهیٔ من
تا بخاك رهت افتاد چو زر معتبر است

11 کیمیاگر عمل از خاك رهت گیرد یاد
زانکه در ساختن خاك کمال هنر است

12 منم آن شمع شبستان ملامت که مرا
نه غم از سوختن و نه الم از قطع سراست

13 شیوهٔ عاشقی از شمع بباید آموخت
زانکه هرچند ببرند سرش زنده تر است

14 آه ازین غم که نیا سود دلم یك ساعت
زیر این گنبد دیرینه که جای خطر است

15 کند شد تیغ زبانی که مرا بود کنون
ناوك طعنهٔ هر بی هنر یرا سپر است

16 گهر اشك مرا پیش کسی قدر نماند
مردم چشمم ازین واسطه بسیار تراست

17 ره ندارم بسرا پردهٔ مقبول کسی
این بلا شاهد ناموس مرا پرده در است

18 چشم بستم ز تماشا چکنم میترسم
دیو طبعی پی هر سرو قد سیم بر است

19 مانع فایدهٔ اهل دلند از خوبان
آه ازین قوم کزین قوم مرا صد ضرراست

20 طلب کام درین وادیٔ حرمان جهل است
نخل امید درین خاك سیه بی ثمر است

21 نیست یاری که بگویم غم اغیار باو
زین دیارم بهمین واسطه میل سفر است

22 بکه گویم غم دل پیش که بگشایم راز
یار هرکس که شدم از غم من بیخبر است

23 چه نمایم همه را چشم بصیرت کوراست
چه سرایم همه را گوش نیوشنده کراست

24 بجز آن سرور صاحب نظر صایب رای
که دل روشنِ او جامع حسن سیر است

25 آن زکی طبع که در حسن لطافت اورا
کس ندانسته که از جنس ملك یا بشر است

26 جلوهٔ شاهد لطفش همه را ذوق رسان
طایر قوت طبعش همه جا تیز پر است

27 ملك اطوار فلك مرتبه عبدالرحمن
که در رفعت او سجده گه ماه و خور است

28 پایهٔ قدر سخن از نظر اوست بلند
آنکه صراف بود عارف قدر گهر است

29 ای که در دایراهٔ درك همین قطب تویی
هرکه گرد توکند دور زتو بهره بر است

30 گاه پرواز بتوفیق هوا داریٔ بخت
مرغ ادراك ترا چرخ برین زیر پر است

31 مشو از حال دل زار فضولی غافل
ز ره لطف وکرم زانکه ز خدام دراست

32 کرده این عهد که تا هست بقدر امکان
بکشد خوان سخن پیش تو وین ما حضراست

33 بولای تو کزین رفع لوای کلمات
رفع حال دل زارست نه مقصود جراست

34 هست امید که تا خادم دوران فلك
مجلس آرای شب وشمع فروز سحر است

35 ره احسان تو مسدود نگردد هرگز
که من وصد چو مرا فایده زین رهگذر است

— 45 —

1 هزار شکرکه تقدیر شد زمانه نواز
زمانه را به صلاح خلل نماند باز

2 نماند آنکه زند مقصد از تعلل دم
نماند آنکه کند کام بر توقع باز

3 گذشت دامن اقبال را کف حرمان
بسیل نیل امانی نشست آتش آز

4 گذشت آنکه گشاید زمان زمان ز حیل
هزار شعبده را در سپهر شعبده باز

5 چنان نگشت در انقلاب مستحکم
که باکلید تقاضای دور گردد باز

6 چنان نبست سر حلقهٔ حیل را چرخ
که با مبالغهٔ حادثه گشاید باز

7 غبار فتنه ز آیینهٔ جهان بر خواست
در فساد بروی زمانه گشت فراز

8 بدان رسیدکه پوشد لباس خلد جنان
بدان رسیدکه یابد بقای دهر جواز

9 سوال صورت حال از زمانه کردم دوش
برفع شبهه گشودم گره ز رشتهٔ راز

7 a خواست : خاست olacak

10 که ای زمانه ترا پیش ازین نبود رواج
نداشت نای نظام تو نغمهٔ این ساز

11 نظام دور بدین دور مشکل است بسی
بفیض کیست رجوع ظهور این اعجاز

12 ز نور رای‌که دارد چراغ عدل فروغ
ز نقش عدل که دارد بساط ملك طراز

18 جواب داد که این مقتضای عدل کسیست
که هست از همه در هر فضیلتی ممتاز

14 خدا وجود شریف ایاس پاشا را
بقا دهد که جهان پرورست خلق نواز

15 جمال دولت او داده ملك را رونق
چنانکه دولت محمود را جمال ایاز

16 بلند قدر جنابی که خاکبوس درش
نموده راه اقامت بره روان حجاز

17 عبارتیست زمین آستانهٔ او
که هست نامی آن مستحل ترك نماز

18 مزین است گریبان درگه قدرش
بتکمهای روش بر اهالی اعزاز

19 منزه است بیان حقیقت حالش
ز رایهای پریشان سالکان مجاز

17 a Mısra' eksik, عبادتیست زمین بوس آستانهٔ او olmalıdır.
18 b روش : زرش olsa gerek

20 کفیل رزق چنان گشت لطف او که نماند
زبهر کسب کسی را بدست خویش نیاز

21 مگر ز بهر دعا صبح وشام بر دارند
برای او طلبند از خدای عمر دراز

22 زهی ملازم عزم تو فتح بی انجام
زهی موافق حکم تو لطف بی آغاز

23 تویی که دیدهٔ دل خصم ز آتش همت
درون سینه چو در پوته نقد قلب گداز

24 شکستهٔ حالیٔ دشمن ز چین جوشن تست
خط هلاك تذروست نقش سینهٔ باز

25 بهر دیارکه رایت کشیده رایت عزم
زمانه کرده ز ملك مخالفش افراز

26 سپهر کیست که کرده معارض مضمون
مثال حکم تو برهرچه میشود ایراز

27 تو بر سمند سفر زین عزم بر بستی
فلك رساند بمجموع دشمنان آواز

28 که ای گروه سراسیمه هرکجا هستید
بکام دل چو وحوش وطیور در تك و تاز

29 نهان شوید که سیمرغ میگشاید بال
حذر کنید که شهباز میکند پرواز

---

26 b : ایراز : ابراز olacak

30 عدوس مرغ پراكنده بال سوخته پر
تو شاه باز شكار افكنی و صيد انداز

31 بلند منزلتا آن فضولیٔ زارم
كه در ثنای توام روز وشب سخن پرداز

32 غم نهان مرا نيست احتياج بيان
بس است اشك بمضمون حال من غماز

33 دريغ نيست ز من شفقت تو ليك چه سود
مراست بخت پريشان و طالع نا ساز

34 اميد هست كه تا ارتباط ليل و نهار
بقطع رشتهٔ ايام عمر گردد كاز

35 بود ز صبح كمال تو دور شام زوال
بقای عمر تو با دولت ابد دمساز

---

30 a عدوس : عدوت olmalıdır

— 46 —

1 هرکه در بزم بلا جام توکل درکشید
از خمار محنت و غم درد سر کمتر کشید

2 نشئه ذوق ظفر در ساغر بزم بلاست
ای خوش آن مستی که می‌مردانه تن ساغرکشید

3 طالب نام نکورا نیست باکی از بلا
گنج گر باید نباید بیمی از اژدر کشید

4 هرکه جایز دید بهر مهر صرف نقد جان
بی تردد نو عروس ملك را در بر کشید

5 زان سبب شد پایهٔ رفعت مسلم ابر را
کز شعاع برق شمشیری ببحر و بر کشید

6 زان جهت بگرفت عالم را سراسر آفتاب
کز فروغ خویش بر روی زمین خنجر کشید

7 دوش در بر بود گردون را زره تا صبحدم
صبحدم چون شد زبیم سربسر در سرکشید

8 غالبا ترسنده از تیغی که فتح ملك
شاه دارا قدر جم جاه فریدون فر کشید

9 آن بلند اخترکه در پیش نظر مرقوم یافت
نقش هرکامی که بر لوح دل انور کشید

10 آسمان قدری که در صدر علو اقتدار
پنجهٔ اقبالش از فرق فلك افسر کشید

11 نیست غیر از نام او ذکر زبان روزگار
ذکر او بر رشتهٔ نظم زبان گوهر کشید

12 شام جم جاه فلك رفعت که از خاك درش
گر غباری خواست سر بر طارم اخضر کشید

13 با شکوه سلطنت صاحب قران عالم است
بهر فتح مملکت هر جاکه او لشکر کشید

14 تو سنش را آسمان از نقرهٔ مه نعل بست
محملش را چون قطار ناقه هفت اختر کشید

15 نقش بند رغبتش بهر تماشای ملوك
بر بساط حکم کسری صورت قیصر کشید

16 کلك نقاش رضایش بهر تزیین دیار
بر سریر ملك دارا نقش اسکندر کشید

17 شاهباز نصرتش محروسهٔ آفاق را
همچو صید کشته بهر طعمه زیر پر کشید

18 رغبتش بر هر چه غالب شد تمتع بر گرفت
همتش از هرچه نفرت کرد دامن برکشید

19 سروری کز بهر بزم افروزئ ملك از ازل
ساغر همت ز دست ساقئ کوثر کشید

20 در گلستان ولایت تا دهد گلهای فتح
گلبن قدرش نم از سرچشمهٔ حیدر کشید

---

12 b خواست : خاست olacak

21 گردباد عرصهٔ جولان او روز مصاف
میل اثبات هنر در چشم هر صفدر کشید

22 نیست مقدور بشر بر روی اهل روزگار
خوان احسانی که آن شاه ملك منظر کشید

23 گاه اظهار کرم از خرمن احسان او
مورجای جو بمنزلگاه خود جوهر کشید

24 از عطایش دهر بختی زمین را یاد کرد
وز گرانی تا نیندازد بنه چنبر کشید

25 در حصول مقصد از دوران نمیخواهد مدد
پادشاهی را چه باید منت از چاکر کشید

26 در تمنای دل از گردون نمیگیرد حساب
بی نیازی را چه باید ناز فرمان بر کشید

27 ای فلك قدر ملك رفعت که دست همتت
پردهٔ تخفیف بر تعظیم هر سرور کشید

28 بیم تیغت رسم غفلت را ز عالم بر فکند
پنبه از گوش جگرداران هر کشور کشید

29 سر گرانرا بهر دفع خواب غفلت روزگار
نقش شمشیر تو بر بالین و بر بستر کشید

30 بس که اقبال تو پی در پی سپه مانند ابر
گه بسوی باختر گه جانب خاور کشید

---

a 24 یاد : بار olacak

31 از اثرهای سپه بر صفحهٔ روی زمین
بهر تحریر خط فتح ظفر منظر کشید

32 کردی از درگاه قدرت سوی دریا برد باد
سرمه کرد آن گرد را دریا بچشم تر کشید

33 حرفی از خلق عظیمت خواند در گردون ملك
داغ شوقت بر دل برجیس وماه وخور کشید

34 تخت و تاج سلطنت نقش تو دارد کز ازل
طرح این منصب بنامت ایزد داور کشید

35 سرورا حاجت گه خلق است درعالم درت
زین سبب دولت فضولی را سوی این در کشید

36 هست امیدم که احکام ترا اجرا دهد
آنکه بر رخسار خوبان خطی از عنبر کشید

—47—

1 باز گلزار صفای رخ جانان دارد
هر طرف زینتی از سنبل و ریحان دارد

2 دارد آن لطف کنون باغ که از دیدن آن
این که دلرا نرسد ذوق چه امکان دارد

3 بشنو زمزمهٔ مرغ خوش الحان و مگو
که چرا شاهد گل چاك گریبان دارد

4 چه کند گر نکند چاك گریبان از شوق
گوش بر زمزمهٔ مرغ خوش‌الحان دارد

5 جلوهٔ شاهد گل بین بلب جوی ومگوی
که چرا آب روان این همه افغان دارد

6 نیست از سنگ چسان این همه افغان نکند
شاهدی در نظرش این همه جولان دارد

7 با خط موج مگو جدول آبست که هست
لوح تعلیم وچمن طرز دبستان دارد

8 کرده از هرطرفی میل بدان لوح لطیف
سبزه کیفیت طفلان سبق خانی دارد

9 فصل سیر ست قدم نه به بیابان امروز
که بیابان صفت روضهٔ رضوان دارد

8 b خان : خوان olacak

10 از ریاحین روش آموزکه از حجرهٔ خاك
هرچه سرکرد برون رو به بیابان دارد

11 کرده از هیبت منقار مهیا اَنبُر
بلبل خسته تردد چو طبیبان دارد

12 خار را دیده و دانسته که شاخ گلرا
در بدن نیز برون آمده پیکان دارد

13 محشرست این نه بهارست که نرگس از خاك
خاسته دیدهٔ حیران تن عریان دارد

14 حجرهٔ قبرست درین فصل چمن باغ جنان
عارف زنده دل آن مرده که ایمان دارد

15 گل برون آمده از حجرهٔ تنگ غنچه
میل نظارهٔ اطراف گلستان دارد

16 رخت از حجره درین فصل بگلزار کشد
هرکه در لطف مزاج گل خندان دارد

17 گذری کن بچمن بهر فرح فصل بهار
از خزان ای که دلت شدت اخزن دارد

18 پی هر غم فرحی را نگران باش ومگو
که ندارد فلك این نیز اگر آن دارد

19 جدول آب که از موج نمودست حباب
همچو تاریست که درهای درخشان دارد

20 دهر حکاك شده آلت حکاکیٔ اوست
سبزه کز قطرهٔ شبنم در دندان دارد

21 همه جا این شده شایع که بتحریك هوا
آب در دور شه گل مهر طغیان دارد

22 جهت دفع همین فتنه ستاده صف صف
بید کز برك بکف خنجر برّان دارد

23 می نهد بر طبق لاله برون می آرد
کوه هر لعل پسندیده که درکان دارد

24 دم عرضست چرا عرض تجمل نکند
فیض را وقت ظهورست چه پنهان دارد

25 میکند گلبن سر سبز نثار سبزه
غنچه هر دانه که از قطرهٔ باران دارد

26 سبزه طفل است که چون دانه مشفق گلبن
بهر پروردن او شیر به پستان دارد

27 داده سبزه نسق باغ مگر کین تعلیم
در نظام از قلم آصف دوران دارد

28 آصفی کز قلم اوست چو از سبزه چمن
هرچه از نظم ونسق ملك سلیمان دارد

29 چمن آرای ممالك شدهٔ وین پرتو
همچو گل از اثر پاکیٔ داماں دارد

30 مید هد روز و غبار از در او میگیرد
آسمانرا عمل اینست که میزان دارد

---

b 21 سر طغیان olabilir مهر طغیان vezne ve manaya uymuyor
a 26 دانه : دایه olacak
a 29 شدهٔ وین : شده و این olacak

31 هرکه طرز رقمش با روش کلکش دید
گفت کین باغ چه خوش سرو خرامان دارد

32 آن سخی طبع که در عالم عالم داری
رأفت او روش ابر در افشان دارد

33 از بد ونیك نوال نعمش نیست دریغ
فیض او از همه رو بر همه احسان دارد

34 نه همین در عوض نیکیٔ ارباب صلاح
شفقت او اثر رحمت رحمان دارد

35 در جزای عمل بد عملان نیز مدام
اثر رحمت او رتبهٔ غفران دارد

36 نیست محروم کسی از کف جودش گویا
کلك قفلیست که او بر در حرمان دارد

37 بخت و اقبال کمر بسته بفرمان بریش
متصل منتظر آن که چه فرمان دارد

28 خط او ابر بهاریست که هر جا گذرد
نیست اندك اثرش فیض فراوان دارد

39 کلك او طرفه نهالیست که در هر جنبش
نیست کم منفعت بیحد و پایان دارد

40 نو بهار گل انواع هنر جعفر بیك
که کمال شرف و رتبهٔ عرفان دارد

41 مرده را میرسید از نقش خطش فیض حیات
ظلمت نقش خطش چشمهٔ حیوان دارد

42 هیچ شك نیست که از فیض خط دلکش اوست
هرکه امروز ز ابنای زمان جان دارد

43 سرفرازا توی آن قطب که در رخصت قدر
کمترین بندهٔ تو رتبهٔ کیوان دارد

44 دور ما چون نکند یار بادوار سلف
چو تو انسان فلك قدر و ملك شان دارد

45 ملك ما چون نزند طعنه بملك دگران
ملکی همچو تو در صورت انسان دارد

46 ای فلك قدر ملك خوی صلاح اندیشه
که زتدبیر تو درد همه درمان درد

47 همه از واصل شادند چه واقع شده است
که فضولی الم محنت هجران دارد

48 همه از فیض تو جمعیت خاطر دارند
او چرا حال بد و روز پریشان دارد

49 همه جا گشته بمعماریٔ عدلت معمور
او چرا حال خراب و دل ویران دارد

50 گرچه دور از تو همه شب بهزاران دیده
آسمان گریه به آن خستهٔ حیران دارد

51 لیك شادست بدان حال که در سایهٔ تست
نامهٔ نسبتش از ملك تو عنوان دارد

---

a 44 یار : ناز olacak
a 47 وصل : وصلی تو olacak

52 درد هر چند که بسیار شود بر دل او
او بالطاف تو امید دو چندان دارد

53 چشم دارم که بکام تو شود هر دوری
که بتدریج زمان کنبد دوران دارد

54 اعتماد تو فزون گردد و ننماید روی
هرچه از دور باقبال تو نقصان دارد

— 48 —

قصیده در مرثیهٔ امام حسین و در حق کربلا (*)

1 روی الم باز سوی کربلاست
رغبت بیمار بدار الشفاست

2 گرد ره بادیهٔ کربلا
مخبر مظلومئ آل عباست

3 زین سبب از دیدهٔ اهل نظر
اشك فشاننده تر از توتیاست

4 ذکر لب تشنهٔ شاه شهید
شهد شفای دل بیمار ماست

5 آنکه بهر خستهٔ بی دست و پا
نیت طوف در او هم دواست

6 آنکه پس از واقعهٔ کربلا
آرزوی نصرت او هم غزاست

7 اشرف اشراف بنی فاطمه
سید آل علی المرتضاست

Bu kaside Lâleli nüshasında yoktur. Kemal Edip Kürkçüoğlu tarafından D. T. C. Fakültesi kütüphanesinde 44934 sayılı mecmua içerisinde bulunarak yayınlanmıştır. (Kemal Edip [Kürkçü oğlu] Fuzûlî'nin Bilinmeyen bir kaç şiri, D. T. C. F. Dergisi, C. V. S, III, s. 317 - 319). Kasideyi adı geçen yazmadan alarak divana koyuyoruz.

8 پردهٔ آرایش درگاه او
پرده‌کش چهرهٔ جرم و خطاست

9 کنگرهٔ قصر معلای او
ارّهٔ نخل بن خصم دغاست

10 آن‌که بدرگاه حسین علی
روی نهاده با مید جزاست

11 نیتش اینست که کردم طواف
روضه جزای عمل من سزاست

12 میشود البته خجل گر کسی
پرسد ازو روضهٔ دیگر کجاست

13 در همه طاعت غرض آدمی
مرتبهٔ دولت قرب خداست

14 هرکه طواف در آن شاه کرد
چون بیقین مدرك این مدعاست

15 دغدغه دارم که دران نیست رای
دغداغهٔ طاعت دیگر چراست

16 ای برضای تو قضا و قدر
وی همه‌کار تو بتقدیر راست

17 بود دلت را بشهادت رضا
نصرت دشمن اثر آن رضاست

18 ورنه کجا دشمن بدکیش را
تاب مصاف خلف مصطفاست

19 خصم ز تدبیر ظهور فساد
گرچه ثبات خود و نفی خداست

20 معجزات این بس که کنون بی اثر
آن شده محجوب حجاب فناست

21 داخل آثار علامات تست
تا به ابد آنچه بدست بقاست

22 در همهٔ مذهب حق مجملا
قاتل تو قابل لعن خداست

23 تجربه کردیم بسی در جهان
هیچ دلی نیست که دور از بلاست

24 بهر تو ماتمکدهٔ بیش نیست
خانهٔ دل کز غم ورنج وعناست

25 گریه کنان مردم چشم همه
بهر تو پوشیده سیه در عزاست

26 مردم دیده همه ماتمزده
دیدهٔ مردم همه ماتمسراست

27 دوست چه سان از تو شود نا امید
حاجت دشمن چو بلطفت رواست

28 کار فضولی بتو افتاده است
چارهٔ او کن که بسی بینواست

غزليات

— 1 —

1 باسمك آللهم يا فتاح ابواب المنا
يا غنى الذات يا من فيه برهان الغنا

2 يا مفيض الجود يا فياض آثار الوجود
يا قديم الملك يا من لم يغيره الفنا

3 يا عميم اللطف يا وهاب لذات السرور
يا طبيب القلب يا حلال اشكال العنا

4 قد جنى قلبى من الدنيا ذنوباً ثم تاب
قد اتى مستغفراً فاغفرله ما قد جنا

5 انت مسجودى و معبودى فلم اعبد سواك
انت خلاقى و رزاقى ولم اعلم انا

6 نال قدرى منك معراج المعالى و اعتلا
حاز قلبى منك اسرار المعانى و اغتنا

7 قد شرحت الصدر فاحلل من لسانى عقدة
نعمة اعطيتها تمم بتوفيق الثنا

8 قد وهبت النطق قدرنى على حسن المقال
حكمة اخفيتها فى الشعر بينها هنا

9 افضل الالطاف ادراك المعانى فى الكلام
احمد الله الذى اعطى فضولى ما عنا

---

1 Nüshalarda görülen imlâ değişiklikleri nazarı itibara alınmamıştır.

7 Bu beyit K de yok.
8 ,, ,, D de ,, .

— 2 —

1 ای ذکر ذوق بخش تو زیب زبان ما
بی ذکر تو مباد زبان در دهان ما

2 از سکهٔ سعادت توفیق فیض تست
رایج بهر معامله نقد روان ما

3 آید ز ما همیشه خطا از تو مغفرت
آنست مقتضای تو اینست شان ما

4 بر حال ما زغیر تو لطفی نمی رسد
غیر تو نیست واقف راز نهان ما

5 در راهت از بلا نهراسیم زانکه هست
سنگ بلای تو محك امتحان ما

6 تا چند تن دهیم بزجر هوای نفس
رحمی که گشت طعمهٔ سلك استخوان ما

7 نگذاشت درد عشق فضولی ز ما نشان
اینست در ره طلب او نشان ما

— 3 —

1 ای بسته دانش تو زبان سوآل ما
نا کرده شرح پیش تو معلوم مآل ما

2 شام و سحر تصور آثار صنع تست
نقش نگار خانهٔ خواب و خیال ما

2 ـ 6a بزجر هوای نفس CDKSM : بزجر وهوای نفس Ü
6b سلك CDSÜM : یك K

3 درك حقيقت تو محالست بر خيال
این آرزو کجا و خیال محال ما

4 داریم حال بد ز مآل فعال بد
ما را بحال ما نگذارد فعال ما

5 روزی که از تو هر عملی را جزا رسد
تعذیر ما بس است ز تو انفعال ما

6 مارا مجال ده که ز ذکر تو دم زنیم
بهر سخن دمی که نماید مجال ما

7 اظهار عذر ماست فضولی ز معصیت
بر روی زرد ما رقم اشك آل ما

— 4 —

1 زهی فیض وجود از پرتو ذات تو عالم را
کمال قدر تو بر داشته از خاك آدم را

2 شب معراج تعظیم تو ثابت گشته بر انجم
بچرخ آورده ذوق پای بوست عرش اعظم را

3 رخت کرده شب معراج را از روز روشنتر
ز اشهب بگذرانده عزم اقبال تو ادهم را

4a بد CDÜM : خود S || Bu gazel K de yok
5b تعذیر CSM : تقدیر DÜ
4 - 2a ثابت DKSÜM : واجب C
3 b بگذرانده DSM : بگذراند CKÜ

4 نباشد هیچ صاحب وحی را توفیق معراجمن
حریم قرب او ادنا مشخص کره محرم را

5 عیار ارتفاع منزلت در راه قرب حق
ترا عرش است چرخ چارمین عیسیٔ مریم را

6 طریق اتباعت راست جنت منزل ادنا
سبب سدّ طریقت فتح ابواب جهنم را

7 فضولی را دمادم هست عزم طوف درگاهست
چه باشد گر دهی انجامی این عزم دمادم را

— 5 —

1 بکه نسبت کنم آن سرو صنوبر قدرا
انّه اعظم من کلّ عظیم قدرا

2 می نماید بر او نیك بدیهای رقیب
این نه نیك است که او نیك نداند بد را

3 حد اظهار الم نیست مرا پیش بتان
بکه اظهار کنم این الم بیحد را

4 مسند عشق ز من بیشتر این پایه نداشت
اشك من سر بگردون سر این مسند را

5 دود دل کرد سیه روز مرا تا شده ام
مایل آن مهوش مشکین خط سیمین خد را

4a وحی CSM : قدر DÜ : قرب K
4b کرده CDSM : کرد KÜ
4b سر M (yanlış) : سود CDKSÜ
5 _ 2b نداند SÜM : بداند CK : نبیند D
5b خد DKSÜM : قد C

6 مقصد ماست درین باغ گل روی تو لیك
هست صد خار ملامت گل این مقصد را

7 این چه قیداست فضولی‌که ترا هست ز عشق
به ازین نیست کزین در گذرانی خود را

— 6 —

1 مکش بر دیده ای خورشید خاك آن کف پارا
مکن با خاك یکسان توتیای دیدهٔ ما را

2 بهر تاری ز جعد سنبلش دل بسته شیدایی
صبا برهم مزن جمعیت دلهای شیدا را

3 دلم را کرد از زهر غم افلاك دوران پر
بیك جام شکسته‌کرد خالی هفت مینا را

4 ملك را نیست چون خورشید رخسارتو زیبایی
عیانست این نمی‌پوشد کسی رخسار زیبا را

5 تو سایه برزمین انداختی یا دید خورشیدت
ترا در برگرفت وبرزمین‌انداخت عیسا را

6 تمنای بقای عمر در دل داشتم امّا
برون کرد آرزوی تیغت از دل این تمنا را

7 فضولی زین سبب خونابه را دردیده‌جا کردم
که می آرد بخاطر هردم آن گلبرك رعنا را

7a قید DKSÜM : فند C
6 _ 4a ملك DKSÜM : فلك C
7a جا کردم DKSÜM : بنشاندم C

— 7 —

1 چو از غم کنم چاك پیراهنم را
ز مردم کند اشك پنهان تنم را

2 چه سان با قد خم کنم عزم کویش
گرفتست خار مژه دامنم را

3 غمت دانه ها می فشاند ز چشمم
بباد فنا میدهد خرمنم را

4 نیا مد ز دست تو ای من غلامت
که در طوق ساعد کشی گردنم را

5 ز هر سو ره آرزو بست برمن
سرشکم که بگرفت پیرا منم را

6 مبین محتسب تند در ساغر می
مکن تیره آیینهٔ روشنم را

7 ز غم مرده ام ماتم خویش دارم
فضولی ملامت مکن شیونم را

— 8 —

1 ز ضعف تاب تردد دگر نماند مرا
خوشم که ضعف ز سرگشتگی رهاند مرا

2 فغان که آرزوی وصل آن دو چشم سیاه
چو میل سرمه بخاك سیه نشاند مرا

7 _ 4 b کشی : CDKÜM کشم S ‖ Ü de 4 b ile 5 b yer değiştirmiş
5 a برمن : CDKSM در من Ü

3 تنم زآتش دل می‌گداخت گر شب غم
سرشك آب برآتش نمی فشاند مرا

4 جهانی از پی نظاره برسرم شده جمع
نگه کنید که سودا کجا رساند مرا

5 درین امید که صیدم کند سك در او
هوس چون آهوی وحشی بسی دواند مرا

6 میان مردمم این آبرو بس است که دوش
پریوشی سك درگاه خویش خواند مرا

7 من گدا بکه گویم فضولی این غم دل
که همچو سك ز در او رقیب راند مرا

— 9 —

1 چه گونه فاش نگردد غم نهانئ ما
بشرح حال زبانیست بی زبانئ ما

2 برون مباد زمانی زجان ما غم یار
که در بلا غم یارست یار جانئ ما

3 در سرشك بپای تو ریختیم وخوشیم
که صرف راه تو شد نقد زندگانئ ما

4 شکست بار غمت قد ما چه سنگ دلی
که هیچ رحم نکردی بناتوانئ ما

5 زمانه دشمن ما گشت در غمت گویا
که رشك برد بر ایام شادمانئ ما

---

8 _ 4 a شده جمع DKSÜM : شد جمع C (yanlış)
5 b وحشی CDKSM : مشکین Ü

6 شدیم سالك راه وفات لیك چه سود
که عمر تاب ندارد بهمعنانیٔ ما

7 رسیده ایم . فضولی ز فیض عشق کام
بس است درد و غم اسباب کامرانیٔ ما

— 10 —

1 بخاك ره کشیدم صورت جسم نزارم را
بدین صورت مگر بوسم کف پای نگارم را

2 غبار رهگذارم کرد شوق امید آن دارم
که گاهی خیزم و گیرم رکاب شهسوارم را

3 شدم خاك ره غم اشك خواهد ریخت بر خاکم
بهر چشمی که دوران توتیا سازد غبارم را

4 ره رسوایی از فرهاد ومجنون یافتم خالی
ز خار وخس زمانه پاك کرده رهگذارم را

5 غبار آستانت گریه ام را میدهد تسکین
ازین به توتیایی نیست چشم اشکبارم را

6 حذرکن ای فلك از آه و اشك من مکن کاری
که نا گه برکشم از قهر تیغ آبدارم را

7 فضولی قصهٔ بیداد آن گلرخ چه میخوانی
چرا نومید می سازی دل امیدوارم را

---

6 a بس است DKSÜM : بسیست C

10 _ 3 a شدم CDSÜM : شده K

— 11 —

1 نهان می سوخت چون شمع آتش دل رشتهٔ جانرا
زبان حالم آخر کرد روشن سوز پنهان را

2 ز رشك آن که دامن روی بر پای تو می مالد
بدامن می رسانم متصل چاك گریبان را

3 نظر بر حال من از چشم بیمارت عجب نبود
که اهل درد می دانند قدر دردمندان را

4 بخوناب جگر آغشته ام چون لاله سر تا پا
اثر بینید داغ عشق آن گلبرك خندان را

5 دلی شد بستهٔ هر تار زلفت حسبة لله
گره مفکن برو برهم مزن جمعی پریشان را

6 زخط بر مصحف حسنت فزون شد رغبت دلها
که با اعراب طفلان خوبتر خوانند قرآن را

7 فضولی صفحهٔ جان را ز عکس دانهٔ خالش
چنان پرکن که مطلق جا نماند داغ هجران را

— 12 —

1 با خود ای جان درغمش همدم نمی خواهم ترا
بی ثباتی محرم این غم نمی خواهم ترا

2 جان من از طعنهٔ اغیار خود را میکشم
غیرتی دارم که با خود هم نمی خواهم ترا

---

11 — 4 b بینید CKSM : بینند Ü (yanlış) : بیند D (yanlış)

3 ای دل از دیوانهٔ بی قید باید احتراز
دور از آن گیسوی خم بر خم نمی خواهم ترا

4 نشأه فکر رخش از ذوق دیدن نیست کم
بیش ازین این دیدهٔ پرنم نمی خواهم ترا

5 آفرین ای اشك از خاك رهم برداشتی
قدر من از تست عالی کم نمی خواهم ترا

6 می‌کنی در عشق آن ترسا ز مردن منع من
گر مسیحایی تو ای همدم نمی خواهم ترا

7 مگذران در دل فضولی رغبت قید خرد
مبتلای محنت عالم نمی خواهم ترا

— 13 —

1 شنیده صبحدم از جور گل افغان بلبل را
بدندان پاره پاره ساخته شبنم تن گل را

2 چو گیرم کاکلش را تا کشد سوی خودم آن مه
بقصد دوریٔ من می‌گشاید عقد کاکل را

3 صبا را جویبار از موج در زنجیر می‌دارد
بجرم آن که با زلفت برابر گفت سنبل را

---

12 ـ 5 a از M : کز CDSÜ ‖ Bu beyit K de yok
6 a زمردن KSM : تو زاهد Ü : زمردم C (yanlış)
6 b ای DKSM : هم CÜ
13 ـ 1 a شنیده CDKÜM : نشنیده S (yanlış)

4 لباس عاریت را اعتباری نیست ای منعم
ز گلبن کم نهٔ بر باد ده رخت تجمل را

5 چه جویم التفات از گلرخی کز غایت شوخی
ز اسباب کمال حسن می داند تغافل را

6 نهٔ عاشق اگر فکر نجات از قید غم داری
چه نسبت با اسیر عشق تدبیر و تأمل را

9 فضولی بی توکل راه دشوارست بر مقصد
مده گر طالبی از دست دامان توکل را

— 14 —

1 چنان بنهفته ضعف تن مرا لطف بدن او را
که رفته عمرها نی او مرا دیده نه من او را

2 ز درد عشق و داغ هجر می نالم خوش آن رندی
که نی اندیشهٔ جانست و نی پروای تن او را

3 غمت در سینه دارم شمع را کی سوز من باشد
ندارد جسم او جانی چه باك از سوختن او را

4 ندارد بر زبان جز راز عشقت شمع می دانم
که آخر گشته بیرون می برند از انجمن او را

5 بکوه بیستون نقشی که دیدی نیست جز شیرین
زده بر سنگ از رشك جمالت کوهکن او را

---

4 b کم نهٔ CDKSM : کمتری Ü (yanlış)
5 a چه CDKSM : چو Ü (yanlış)
14 _ 1 b نی ..... نه CSM : نه .... نه DÜ || K de bu gazel yok
2 b نی ..... نی DSM : نه .... نه CÜ
3 a شمع را کی CDSM : شمع کی هم Ü

6 بت است آن سنگدل این بس کمال معجز عشقم
که می آرم باظهار تظلم در سخن اورا

7 فضولی سوخت بر تن داغهای تازه سر تاپا
که نشناسند در کوی تو از داغ کهن اورا

— 15 —

1 عشقت از دایرهٔ عقل برون کرد مرا
داخل سلسلهٔ اهل جنون کرد مرا

2 درغم عشق بتان هیچ کسی چون من نیست
نظری کن که غم عشق تو چون کرد مرا

3 من نبودم بغم عشق چنین بی طاقت
کمیٔ لطف تو بسیار زبون کرد مرا

4 با میدی که مگر طعنه زنان نشناسند
شادم از اشك که آغشته بخون کرد مرا

5 رسته بودم ز گرفتاریٔ شیرین دهنان
باز لعل تو مقید بفسون کرد مرا

6 کم نشد بی لب شیرین تو جان کندن من
وه که این شیوه ز فرهاد فزون کرد مرا

7 ز ازل در دل من بود فضولی غم عشق
فلك آشفته بدینسان نه کنون کرد مرا

---

6 Ü de bu beyit yok.

7 a برمن : CDSM — Ü

15 – 2 a چون من نیست : CDÜM نیست چو من S || K de bu gazel yok

6 Bu beyit Ü de yok.

— 16 —

1 عشق حیران بتان سیمبر دارد مرا
چون بت از حالی که دارم بیخبر دارد مرا

2 مردم چشم تو دارد فکر صد آزار دل
هرچه بر دل میرساند در نظر دارد مرا

3 نیست از مهر اینکه خونم را نمی ریزد فلك
از برای روزگاری زین بتر دارد مرا

4 ساقیا سرمستیم از نشأه جام تو نیست
اینچنین دیوانه سودای دگر دارد مرا

5 بررهش بنشسته‌ام چون‌کودکان چابك سوار
در رسد باجلوه و از خاك بر دارد مرا

6 درروم درخانهٔ بندم درش‌را چون حباب
تا بکی چون باد دوران در بدر دارد مرا

7 همچو جام می فضولی چون نریزم اشك آل
آرزوی لعل او خونین جگر دارد مرا

— 17 —

1 ساقیا می ده‌که حرفی زآن دهان گویم ترا
تا نکردم مست کی راز نهان گویم ترا

2 بس‌که از حیرت بود هر لحظه ام حال دگر
حیرتی دارم که حال خودچه سان گویم ترا

16ـ 7a چون نریزم DKSÜM : خون نریزم C (yanlış)

3 کی توانم گفت حوری درلطافت یا ملك
هرچه نتوان دید چون باشدکه آن گویم ترا

4 ساعتی بر چشمهٔ چشمم نمی گیری قرار
زین روش می زیبد ار سرو روان گویم ترا

5 الفت جانرا ثباتی نیست می ترسم ز هجر
جان من از دل نمی آیدکه جان گویم ترا

6 شمع من یاد تو تنها نیست دور از طعنهٔ
می کنم ذکر بتان تا در میان گویم ترا

7 تا ز گردون نگذزد شبها فضولی ناله ات
سلك به ازمن گرسلك آن دلستان گویم ترا

— **18** —

1 خاك در تو کحل بصر کرده ایم ما
وز هرکه جز تو قطع نظر کرده ایم ما

2 ما را چه باك در ره عشق تو از رقیب
تدبیر او بآه سحر کرده ایم ما

3 خم گشته ایم تا نرباید ز ما فلك
خاکی که از در تو بسر کرده ایم ما

4 تا رخنها ز تیغ جفای تو یافتست
از سر هوای غیر بدر کرده ایم ما

---

5 Ü de bu beyit yok.
6 K de bu beyit yok.
7 a شبها CDSÜM : هر شب K
1 b وز CDSÜM : از K || هرکه CDKM : هرچه SÜ
2 K de bu beyit yok.
4 Ü de bu beyit yok.

5 تا بیشتر برد ز رهت گرد در سجود
رخساره تر بخون جگر کرده ایم ما

6 سر نمی دهیم بهر تو مارا مباد سر
که غیر ازین خیال دگر کرده ایم ما

7 اول گذشته ایم فضولی ز کام دل
وانگه بکوی عشق گذر کرده ایم ما

— 19 —

1 بهار آمد صدایی بر نمی آید ز بلبلها
مگر امسال رنگ دلربایی نیست در گلها

2 گل آمد نیست میل سیر گلشن نازنینانرا
پریشان کرد گلهای چمن را این تغافلها

3 چورغبت نیست درعاشق چه‌سودازآنکه‌محبوبان
بر افروند عارضها بر افشانند کاکلها

4 درین موسم چرا دلها مقیدنیست در گلشن
مگر زنجیر های زلف نگشادند سنبلها

5 چوغنچه صدگره دارد دل‌ازغم‌وین‌غم دیگر
که دوران در گشاد هرگره دارد تعللها

5 a تا بیشتر برد ز رهت کرد در سجود CKDSM : آلوده تا بخاك درت كرد از سجود Ü

6 b : کر DKSÜM : کز C (yanlış)

5 Ü de bu beyit yok.

1 b امسال CDSÜM : چسان K (yanlış)

6 ازان بگرفت در برآب‌را گلشن بصد عزت
که پیدا کرد از اقبال او چندین تجملها

7 فضولی رهگذار عشقبازی صد خطر دارد
شروع این طریق صعب‌را باید تأملها

— 20 —

1 روزی که پیش خویش نبینم حبیب را
دارم هزار شوق که بینم رقیب را

2 در پیش گل مشاهدهٔ خار می‌کند
چون رشك مضطرب نکند عندلیب را

3 دانسته‌ام که عارضهٔ عشق بی دواست
بیهوده درد سر چه رسانم طبیب را

4 امید نیست منقطع از وصل دوست لیك
صبری نمانده است من نا شکیب را

5 گفتم دل من از ذقنت قوتی گرفت
خندید وگفت منفعت اینست سیب را

6 از خوان وصل یارکه فیضیست بی دریغ
یارب نصیب بخش من بی نصیب را

7 گفتم جان دهم بتو جانی نداشتم
دادم فریب آن صنم دلفریب را

---

6 b کرد : CDKSM کرده Ü

20 - 2 b نکند : CDSM بکند Ü || K de noktasız

7 Bu beyit yalnız S de var.

8 جز کوی یار نیست فضولی مراد ما
خاك وطن به از همه عالم غریب را

— 21 —

1 تحیر بست در شرح غم عشقت زبانم را
چه گویم بر تو چون ظاهر کونم راز نهانم را

2 بسوز دل ز وصلت چارهٔ جستم ندانستم
که آتش بیش خواهد سوخت از نزدیك جانم را

3 شدی غایب زچشم شد دلم صد پاره از غیرت
کز آن هر پارهٔ جایی رود از پی گمانم را

4 زغیرت سوخت ای خورشید جانم رحم برمن کن
بهر خاکی میفکن سایهٔ سرو روانم را

5 رقیبی را سك خود خواند یارم جای آن باشد
که سوزد آتش این رشك مغز استخوانم را

6 ز ذوق درد وداغش می کند آگه ازانست این
که باجان حزین ربطیست جسم نا توانم را

7 فضولی کی توانم رست در عالم ز رسوایی
مگر در تن کمال ضعف ره بندد فغانم را

---

8 a جز کوی یار CDKSM : جز خاك کوش Ü

21 — 1 a تحیر DKSM : ز حیرت CÜ

3 a از غیرت DSÜM : از غربت C : کو غیرت K

4 a بر من کن SM : کن بر من CDKÜ

5 a یارم جای آن باشد M : یارم جای آن دارد S : یار وجای آن دراد CDKÜ

6 a می کند آ که DKSM : می کند اظهار CÜ

7 a رست SÜM : زیست CDK

— 22 —

1 ز آتشین روی جدا می افکند دوران مرا
چون شرر البته خواهد کشت این هجران مرا

2 کاش خون دیده بنشاند غبار هستیم
چند دارد گردباد آه سر گردان مرا

3 آنچنین از دیدهٔ مردم نمی کردم نهان
گر نبودی جوهر شوق لبت درجان مرا

4 از پری رخسارهٔ دارم درون دل غمی
وه‌که خواهد کرد رسوا این غم پنها مرا

5 تا کجا خواهد شکستم داد باز افکند دور
چرخ چون تیر از کمان ابروی جانان مرا

6 پیش‌خوبان گربدی گوید رقیب از من چه باك
خوب میدانند در راه وفا خوبان مرا

7 بود پنهان درد عشق من فضولی مدتی
کرد رسوا پیش مردم دیدهٔ گریان مرا

— 23 —

1 از زبانت می رسد هر لحظه آزاری مرا
می‌خلد هردم بدل زان برك گل خاری مرا

2 می تواند کرد پنهان از رقیبم ضعف تن
گر نسازد فاش هر دم نالهٔ زاری مرا

---

3 a آنچنین CSM : اینچنین DKÜ
23 _ 2 a تن DKSÜM : دل C

3 زار مردم در غم تنهایی وممکن نشد
این که بیند زاریم یاری کند یاری مرا

4 دز حریم الفتم آزادگانرا راه نیست
من گرفتارم نباید جز گرفتاری مرا

5 سوختی ای شمع تا در بزم او ره یافتی
بندهٔ طور توام آموختی کاری مرا

6 هرکجا افتاده ام افکنده فرشی زیر من
نیست در روی زمین جز سایه غمخواری مرا

7 چرخ را با من فضولی هست مهری زین سبب
می کند هر دم اسیر ماه رخساری مرا

— 24 —

1 کرد عشق ای خون دل درکوی او رسوا مرا
جامهٔ پوشان که نشناسد کسی آنجا مرا

2 چند درکوی تو باشد همنشین من رقیب
برق آهم کاش یا اورا بسوزد یا مرا

3 کلخنی شد منزلم بی آتش رخسار او
عاقبت بنشاند بر خاك سیه سودا مرا

4 وعدهٔ قتلم نمی یابد وفایی زان پری
این تغافل می کشد امروز یا فردا مرا

3 a ممکن CDKM : هرکز S || Ü de bu beyit yok.
4 a الفتم CDKSM : آن صنم Ü
24 — 4 a وفایی DSM : نشانی CÜ || K de bu gazel yok

5 یار شمع مجلس هر بی سروپا می شود
چون نسوزد آتش غیرت ز سر تا پا مرا

6 شمع هم می‌گرید از بی همنشینی شام غم
نی همین کشتست درد بیکسی تنها مرا

7 ترك ذوق عاشقی کردم فضولی بعد ازین
نی مرا ذوقیست دنیا را نه از دنیا مرا

— 25 —

1 دل ز من مستان نمی‌خواهم که غم باشد ترا
با وجود لطف یار دل ستم باشد ترا

2 کیست یوسف تا ترا مانند باشد در جمال
او مگر از جملهٔ خیل و حشم باشد ترا

3 نیست طبع نازکت را تاب شرح درد دل
کی کنم کاری کزان بیم الم باشد ترا

4 بیش ازین مپسند در دام بلا زارم بکش
گر نباشد عاشق زاری چه کم باشد ترا

5 چون حباب می فلك تا چشم بر هم می‌زنی
می زند برهم گر استقبال جم باشد ترا

6 ترك عالم کن که در عالم نمی ارزد بغم
گر هزاران گنج بربالای هم باشد ترا

---

7 b نی مرا : M نی زمن CDSÜ
25 _ 1 b یار دل SM : تو از دل CDKÜ
4 a بکش M : مکش CÜS : D ile K da noktasız
5 b استقبال M : استقلال KSÜ : اسغلال C || D de bu beyit yok

7 پا منه از حد خود بیرون که هر جا پا نهی
از ره رفعت فلك خاك قدم باشد ترا

8 با فغان و ناله آزردی فضولی خلق را
جا همان به بر سر کوی عدم باشد ترا

— 26 —

1 شبی آمد بخوابم یار و برد از دیده خوابم را
سبب آن خواب شد بیداریٔ چشم پرآبم را

2 ز باد تند ناصح موج دریا بیش می گردد
چه سود از کثرت پندت دل پراضطرابم را

3 بتی دیدم روان شد خون دل از دیده‌ام هرسو
فلك در بزم غم بر سنگ زد جام شرابم را

4 درون دل بتیغ شوق شد پرکاله پرکاله
چه داند چیست مضمون هرکه نگشاید کتابم را

5 نمی‌خواهم که از خوبان شکایت بر زبان رانم
همان بهتر نپرسد هیچکس حال خرابم را

6 چوتاری گشته‌ام از ضعف و ضعفم بیش می‌گردد
فلك هرچند می گرداند افزون پیچ و تابم را

7 فضولی نیست امکان وفا در مردم عالم
مدان بیهوده زین جمع پریشان اجتنابم را

---

7 a که هر جا پا نهی DKSM : اگر پا می نهی Ü : هر پا می نهی C
26 ـ 1 a شبی CKSÜM : بتی D (yanlış)
1 b سبب CDSÜM : شب K (yanlış)

— 27 —

1 بستی گره از بهر جفا زلف دو تارا
بر داشتی از روی زمین رسم وفا را

2 تا بستهٔ مژگان تو گشتیم بغمزه
زد چشم تو بر هم همه جمعیت ما را

3 کس نیست که آیین جفا به ز تو داند
آیا ز که آموختی آیین جفا را

4 از دایرهٔ چرخ کشیدم سر همت
تا چند کشم منت هر بی سرو پا را

5 عمریست براهت شده ام خاك که گاهی
آیی سوی من بوسه زنم آن کف پا را

6 هر لحظه بمن میرسد از چرخ بلایی
دامیست قد خم شده ام مرغ بلا را

7 گر قصد دل ودین فضولی کند آن بت
ناصح مده آزار مکن منع خدا را

— 28 —

1 نی دل ودین ماند نه صبر وشکیبایی مرا
رفته رفته جمع شد اسباب تنهایی مرا

---

27 _ 1 a از بهر جفا زلف دو تارا CDKSM : از زلف دو تا باز جفا را Ü
2 a کشتیم KSÜM : بستیم D : کشته ایم C
7 b مده آزار مکن منع DKM : مکن آزار ومده پند S : مکن آزار مده پند CÜ
28 _ 1 a نی ..... نه M : نه ..... و نه Ü : نی.... و نی DKS نی .... و نه C

2 چند بر من رو نهد هرجاکه باشد محنتی
دل گرفت از صحبت یاران هرجایی مرا

3 گر نیندازم نظر برعارضت از صبر نیست
رشك می آید بدیدارت ز بینایی مرا

4 کر بمیرم باکسی هرگز نگویم درد دل
درد پنهانست بی‌شك به ز رسوایی مرا

5 کرد مستغنی ز فرش خاك و چتر آسمان
در بساط شوق ذوق بی سر و پایی سرا

6 سر نمی پیچم ز فرمان تو ای سلطان عشق
بندهٔ فرمان پذیرم هر چه فرمایی مرا

7 قصهٔ فرهاد و مجنون را فضولی کس نخواند
تا برآمد نام در عالم بشیدایی مرا

— 29 —

1 من بغم خوکرده ام جز غم نمی باید مرا
ور زغم ذوقی رسد آن هم نمی‌باید مرا

2 گر گریزانم زخود در دشت عزلت دور نیست
وحشیم جنس بنی آدم نمی باید مرا

3 کس نمی‌خواهم که بینم گر همه چشم منست
اختلاط مردم عالم نمی باید مرا

5 b در بساط : KSM وز بساط CDÜ
29 ـ 1 b ور ز غم : CDKSM از غمم Ü
5 Ü de 6. beyitle yer değiştirmiş.

4 ساقیا چون می‌دهی بخش‌مرا بر خاك ریز
می نمی نوشم دل خرم نمی باید مرا

5 می دهد رخت نشاطم را به سیلاب سرشك
بی جمالت دیدهٔ پر نم نمی باید مرا

6 با سفالی قانعم پر درد درکوی مغان
مسند جمشید و جام جم نمی باید مرا

7 با جفای او فضـولی از وفا مسـتغنیم
با جراحت خوشدلم مرهم نمی باید مرا

— 30 —

1 نم نماند از تاب خورشید رخت در خاك ما
چون نگرید چون بگرید دیدهٔ نمناك ما

2 تا ز سوز سینهٔ ما گشت پیکان تو آب
شست گرد غیر را از صفحهٔ ادراك ما

3 عاشقی باید چو بت از سنگ وبی باك از جفا
تا کند جوری بکام دل بت بی باك ما

4 رام شد شمعی که چون آتش سر از ما می‌کشید
کرد آخر کار خود تأثیر عشـق پاك ما

---

1 b چون نگرید چون بگرید KM : چون بگرید خون بگرید ÜS :
خون بگرید چون نگرید D : حون نگرید حون بگرد C
4 a شمعی KSM : شوخی CDÜ

5 دل بلای جان بیخود گشت وجسم بیقرار
آتشی افکند عشقت درخس وخاشاك ما

6 گشت دل صد پاره وبهر تماشای رخت
کرد هر سو سر برون از سینهٔ صد چاك ما

7 گفتمش ازخود فضولی را میفکن دور گفت
نیست این صید محقر قابل فتراك ما

— 31 —

1 گر سرکویت شود مدفن پس از مردن مرا
کی عذاب قبر پیش آید دران مدفن مرا

2 چند باشم در جدل باخود ز غم ساقی بیار
شیشهٔ می تا رهاند ساعتی از من مرا

3 دوست چون میخواهدم رسوا ندارم چارهٔ
می شوم رسوا چه باك از طعنهٔ دشمن مرا

4 زآتش دل چون نمی‌سوزد روان گویا که هست
استخوانهای بدن فانوس وش زاهن مرا

5 کام من معنیست نی صورت ز یوسف طلعتان
من نه یعقوبم چه ذوق از بوی پیراهن مرا

6 خندهٔ دارند بی پروا ز آسیب خزان
چون نیاید گریه بر گلهای این گلشن مرا

---

6 b برون DKSM : روان CÜ
5 _ 31 Ü de bu beyit yok.

7 رفت جان از تن برون تن شد فضولی خاك ره
عشق او شد آفت جان و بلای تن مرا

— 32 —

1 بدل از گلعذاری خار خاری کرده ام پیدا
بحمدالله نیم بی کار کاری کرده ام پیدا

2 درین گلشن چو گلبن از جفای گردش گردون
بسی خون خورده ام تا گلعذاری کرده ام پیدا

3 بخون دیده و دل کرده ام صیدسك کویش
سك صیدم درین صحرا شکاری کرده ام پیدا

4 بگرداب سرشك افتاده ام در دورگیسویش
چه باك از فتنهٔ دوران حصاری کرده ام پیدا

1 بمن بسپرده پنهان گلرخان نقدغم خودرا
میان گلرخان خوش اعتیاری کرده ام پیدا

6 خیالت همدم وهمراز من بس روز تنهایی
ز تو مستغنیم غیر از تو یاری کرده ام پیدا

7 فضولی درد دل با سایه می گویم نیم بیکس
بحمدالله که چون خودخاکساری کرده ام پیدا

---

7 Ü de bu beyit yok.

32 ـ 4 دور کیسویش CM : دور کیسویت DS : دوری کویت KÜ

6 a همراز CDSÜM : همراه K

— 33 —

1 تا بوده ایم همدم غم بوده ایم ما
غم را ملازم همه دم بوده ایم ما

2 غم را ز من نبوده جدایی مرا زغم
هر جا که بوده ایم بهم بوده ایم ما

3 پیش از وجود با غم لعل تو عمر ها
همراز تنگنای عدم بوده ایم ما

4 تا بر کمان ابروی تو بسته ایم دل
دایم نشان تیر ستم بوده ایم ما

5 هر گز نگشته است کم از ما بلای تو
یك لحظه بی بلای تو کم بوده ایم ما

6 هر جا نهاده ایم قدم در ره نیاز
افتاده تر ز خاك قدم بوده ایم ما

7 یکدم نبوده ایم فضولی بکام دل
پیوسته مبتلای الم بوده ایم ما

— 34 —

1 نشان تیر آهم گشتهٔ ای آسمان شبها
ترا بر سینه پیکانهاست هرسونیست کوکبها

2 دل بیخود درون سینه دارد فکر زلفینت
بسان مردهٔ کش مونس قبرند عقربها

3 خطست آن یا برآمد دود دل از بس که محبوبان
زدند آتش بدلها در زنخدانها و غبغبها

34 ـ 2a فکر DKSM : میل CÜ
3a خطست آن یا برآمد دود دل از بس که محبوبان CDSÜM : خطست این تا برآمد دود دل از بس که محرومان K
3b در KM : از CDSÜ

4 جفا را از معلم یاد می گیرند محبوبان
زمکتبهاست فریادم که ویران باد مکتبها

5 زخاك رهگذر هر ذرهٔ را شهسواری دان
که بر دل داغها دارد ز نقش نعل مرکبها

6 فکندی عکس درمی گشت رشکم زانکه می ترسم
نهی لب بر لب ساغر رسانی برلبت لبها

7 چه شد یارب که در شبهای تنهایی نمی یابد
فضولی کام دل هر چند می خواهد بیاربها

— 35 —

1 نه از عارست گر آن مه نیارد بر زبان مارا
چه گویدچون بپرسدنیست چون نام ونشان مارا

2 فلك چنگیست خم ما ناتوانها تارهای او
رضای دوست مضرابی که دارد در فغان مارا

3 با فغان ظاهرم وز ضعف پنهان وه که سودایت
به بی نام ونشانی کرد رسوای جهان مارا

4 چه می پرسی زاحوال درون درآتش عشقت
سیه ماریست مغز سوخته در استخوان مارا

---

7 a نمی یابد DM : نمی‌تابد S : نمی یاید K : نمی اید C || Ü de bu mısra eksik
35 ـ 1 a گر CDSM : اکر Ü
3 a ظاهرم وز ضعف CDM : ظاهر و وز ضعف Ü : ظاهر و در ضعف پنهان چون کنم یارب S : ظاهرم در ضعف K
8 b به CDKSM که Ü

5 طبیبا در علاج درد دل ماهر شدی اما
چه‌حاصل‌زانکه گشتی از خطا درامتحان مارا

6 ز خاك آستانش روی ما مشکل که برگردد
اگر مانند اختر سر رسد بر آسمان مارا

7 فضولی هست نقد جان و تن نذر بتان مارا
که گرداند خدا شرمندهٔ روی بتان مارا

— 36 —

1 ازانرو دوست می‌دارم خط رخسار خوبانرا
که بهر الفت ایشان سبب دانسته‌ام آنرا

2 جفاها می‌کشیدم بندهٔ آن خط مشکینم
که بر من کرد ظاهر صدهزاران لطف پنهانرا

3 کنون دل می نواند کرد سیر باغ رخشارش
که پوشید آن خط مشکین سر چاه زنخدانرا

4 از آن خط معنبر هر سر موئی زبانی شد
صلای خوان وصلش داد دلهای پریشانرا

5 نمی سوزد دلم را با جفا تا گرد خط پیدا
شب‌آمدکرد زایل گرمئ خورشید رخشانرا

6 ز خط مصحف رخسار او ای‌دل مشو غافل
گر این آیت مسلمان ساخته آن نا مسلمانرا

5 b از خطا در امتحان DKSM در خطایی امتحان Ü : در خطا از امتحان C
2 a جفاها DKSM : جفایی CÜ

7 فضولی نیست غیر خط رخسار پری رویان
طلسمی کآشنا با هر پری می‌سازد انسانرا

— 37 —

1 ای آنکه آفت دل وجان وتنی مرا
من دوستم ترا تو چرا دشمنی مرا

2 ای جان چه شود زانکه کنم میل زیستنی
چون مهربان نهٔ تو که جان منی مرا

3 یوسف قرار قیمت خویش از زمانه یافت
ای درّ بی بها تو از او احسنی مرا

4 شمعم من آتشی تو ز تو دوریم مباد
زیرا حیات بخش دل روشنی مرا

5 مانند شمع سوختهٔ حسرت توام
با آنکه صبح وش سبب مردنی مرا

6 من لالهٔ بهار غمم شبنمم تویی
ای گوهر سرشك که در دامنی مرا

7 در عشق جز تو نیست فضولی حسود من
معلوم می شود که شریك فنی مرا

— 38 —

1 گلرخا نوش لبا سیم برا سرو قدا
ما بدا قبلك ما فيك من الحسن بدا

37 ـ 2 a جان CDKÜM : دل S ‖ زیستنی SM : زیستن CDKÜ
3 a خویش DKM : خود CÜS
6 b در DKSM : تر CÜ

2 من نه اینم که دهم غیر ترا در دل ره
اکره الشرك فلا اشرك ربی احدا

3 در راه عشق بتان بود تردد دشوار
کیف لا احمد من سهّل امری و هدا

4 ذوق عشقت که ز روز ازلم همره بود
طاب لی یجعله الله رفیق ابدا

5 گم شدم در طلب کعبهٔ مقصود ای خضر
بمن گم شده راهی بنما بهر خدا

6 نقد جان نیست روا صرف شود بی وجهی
بنما بهر خدا روی که سازیم فدا

7 چند پرسی که چه شد حال فضولی بی من
چه شود حال کسی کز تو فتادست جدا

— 39 —

1 گر نباشد قید آن گیسوی خم بر خم مرا
کی بصد زنجیر بتوان داشت در عالم مرا

2 با خیال آن پری خو کرده ام· ناصح برو
خوش نمی آید ملاقات بنی آدم مرا

3 نه منم بی غم نه غم بی من دمی ایزد مگر
آفرید از بهر من غم را و بهر غم مرا

---

38 ـ 2 a اینم KM : آنم DSÜ || ره CKSM : راه Ü || D de bu beyit yok
7 b کز تو فتادست جدا DKSM : کر بود از دوست جدا CÜ.
39 ـ 1 b داشت DKSM : بست CÜ

4 بی لب میگون آن گلرخ نمی یابم فرح
گر شود جمشید ساقی می زجام جم مرا

5 گرچه دارم جسمی از سودای زلفت ناتوان
من هلال اوج سودایم نه بینی کم مرا

6 کو ستمکاری که از غم بر دلم داغی نهد
دل گرفت ای همنشین از خاطر خرم مرا

7 نالهٔ دارد فضولی درد سر می آورد
روز تنهایی نمی خواهم شود همدم مرا

— 40 —

1 هیجگه بر حال من رحمی نمی‌آید ترا
می کشی مارا مگر عاشق نمی باید ترا

2 می‌شود آتش زباد افزون چه باشد گر مدام
حسن روز افزون ز آه من بیفزاید ترا

3 گر ز من در خاطر پاکیزه داری اضطراب
من شوم آواره تا خاطر بیاساید ترا

4 چرخ می‌داند که در من تاب دیدار تو نیست
زین سبب هرگز نمی‌خواهد که بنماید ترا

5 بستهٔ خود را بآن شاخ گل ای دل غنچه وار
تا نکردی دور از و آن به که نگشاید ترا

7a دارد DKSM : داری CÜ

40 _ 1a هیجکه بژ حال من رحمی CDFSÜM : هیجکه رحمی بحال ما K ‖ F nüshası buradan başlıyor.

2a آتش DFKSM : عاشق CÜ

6 در جفا و در وفا ای مه نداری اختیار
نشأه حسن است حاکم تا چه فرماید ترا

7 می نهی سر بر ره آن مه فضولی دم بدم
زین شرف شاید که سر بر آسمان ساید ترا

— 41 —

1 چون شمع سوخت آتش محنت تن مرا
غم پاره پاره ساخت دل روشن مرا

2 بر من بسوخت در غم عشقت دل رقیب
شادم که غم بسوخت دل دشمن مرا

3 واجب شد اجتناب من از ماه پیکران
چون فرض کرده اند بخود کشتن مرا

4 مردم بداغ لاله رخان گریهای ابر
خواهم که لاله زار کند مدفن مرا

5 سویم نمی کند الم بی کسی گذر
تا غم شناخت است ره مسکن مرا

6 عمریست کز لباس تعلق مجردم
نگرفته است دست غمی دامن مرا

7 از غم مرا نماند فضولی ره گریز
بگرفت سیل تفرقه پیرامن مرا

— 42 —

1 این که در سرهوس آن قد رعناست مرا
فیض خاصیست که از عالم بالاست مرا

41 ـ 3b بخود DFKSM : بخون CÜ

2 اثر نور الّهیست که در دل دارم
این که پیوسته نظر بر رخ زیباست مرا

3 بخود از عشق نه من خواسته ام رسوایی
آنکه این جنبش از و خواست چنین خواست مرا

4 نشأه عاشقیم حاصل این عالم نیست
عالمی هست که این نشاهٔ از آنجاست مرا

5 من میان بستهٔ زنار نه امروز شدم
ز ازل شوق بتان در دل شیداست مرا

6 غرق خونابهٔ دل کرد مرا این حیرت
که چرا صنع بدین رنگ بیاراست مرا

7 باز این فکر فضولی قد من کرد کمان
که چرا کرد قضا با قد خم راست مرا

— 43 —

1 چشم بگشادم ببالایت بلا دیدم ترا
بیخودم کردی نمی دانم کجا دیدم ترا

2 از تو در طفلی جفا می دیدم اما اندکی
در جوانی محض بیداد و جفا دیدم ترا

3 بیوفایی را نه امروز از کسی آموختی
ماه من روزی که دیدم بیوفا دیدم ترا

---

42 ـ 3 b آنکه این FM : اینکه آن CDKÜS
4 a که این DFKSM : ازین CÜ
4 b عالمی هست CDFKSM : عالمی است Ü
5 a بستهٔ زنار DFSÜM : بسته ز زنار C || K de bu beyit yok

4 کاشکی هرگز نمی کردم گذر سوی درت
دوش با بیگانهٔ چند آشنا دیدم ترا

5 ای دل ظالم اسیر دام زلف او شدی
شکر لله در بلایی مبتلا دیدم ترا

6 ای رقیب از دیدنت هرگز مرا ذوقی نشد
غیر این ساعت که از جانان جدا دیدم ترا

7 گر نهٔ عاشق چه می گشتی بچشم اشکبار
بر سر کویش فضولی بارها دیدم ترا

— **44** —

1 سویم شب هجران گذری نیست کسی را
بر صورت حالم نظری نیست کسی را

2 کس نیست که از تو خبری سوی من آرد
مردم من ازین غم خبری نیست کسی را

3 نگذاشت اثر در رهت از هستیٔ من غم
در دل ز غم من اثری نیست کسی را

4 گر محنت من نیست کسی را عجبی نیست
مثل تو بت عشوه گری نیست کسی را

5 ای شوخ جفا پیشه وفا ورز وگرنه
آزردن وکشتن هنری نیست کسی را

43 ـ 5 a ظالم M : خودکام CDFSÜ || 4. ile 5. beyit K de yok
44 ـ 4 b بت CSM : تی DFKÜ || F de 3. ile 4. beytlerin yeri değişik
6 b غیر این DFM : غیر ازین CKSÜ || Ü de 5. beyitle 6. beytin yerleri değişiktir.

6 آتش بجگرها زده عشق تو و حالا
تا عشق تو ورزد جگری نیست کسی را

7 از ترك تعلق مکن اندیشه فضولی
در راه تجرد خطری نیست کسی را

— 45 —

1 برباد مده سلسلهٔ مشك فشان را
مگشای زپیوند تنم رشتهٔ جان را

2 راز تو نهانست مرا در دل و ترسم
چشم ترم اظهار کند راز نهان را

3 رخساره بهر کسی منما فتنه مینگیز
ازهم مگشا رابطهٔ نظم جهان را

4 آه از دل شیدا که سراسیمهٔ اویم
در عاشقیٔ ما چه گناهست بتان را

5 ای کاش دلم خون شود از عشق بر آیم
تا چند کشم محنت هر غنچه دهان را

6 ای بخت بخاك در آن گلرخم افکن
مگذار که در خاك کشم حسرت آنرا

7 بریاد خطش اشك روان ساز فضولی
زان سبزهٔ تر قطع مکن آب روان را

— 46 —

1 رسم زهد وشیوهٔ تقوی نمی دانیم ما
عشق می دانیم و بس اینها نمی دانیم ما

2 نیست مارا درجهان با هیچ کاری احتیاج
هیچ کاری غیر استغنا نمی دانیم ما

3 ما نمی گوییم کاری نیست غیر از عاشقی
هست صد کاری دگر اما نمی دانیم ما

4 شیوهٔ تقلید و رسم اعتبار از ما مجو
کار وبار مردم دنیا نمی دانیم ما

5 هر چه غیر از عشق یارو لذت دیدار اوست
زاهدا بالله مجو از ما نمی دانیم ما

6 مظهر سر حق و آینیهٔ گیتی نما
جز می صاف و رخ زیبا نمی دانیم ما

7 گفتم ای گلرخ فضولی مرد درکوی تو گفت
کیست او در کوی ما اورا نمی دانیم ما

— 47 —

1 نهفتن در دل‌وجان درد و داغ آن پری وش‌را
توانم گر توان پوشید با خاشاك آتش را

2 ز سینه آه حسرت می‌کشم چون تیر از ترکش
که کی سازد تهی برسینه‌م آن ترك ترکش را

3 منقش گشت رخسارم بخون چون‌لاله‌زارآن‌به
که مالم برکف پای تو رخسار منقش را

4 دلا زهد ریائی هیچکس را خوش نمی آید
شعارخود مکن بهرخدا این وضع ناخوش‌را

3 b کاری FKSÜM : کار CD
47 ـ 1 a درد و داغ آن CDKÜM : داغ عشق آن S : دل جان درد داغ F (yanlış)

5 شبی دیدم که در زلف تودل سرگشته می گردد
نمی دانم چه تعبیرست این خواب مشوش را

6 گهی جورست وگه کم التفاتی کار آن بدخو
بدور او بلاکم نیست عشاق بلاکش را

7 فضولی چند در بند جهات مختلف مانی
زغم بگذار تا برهم زند ضعف تو هرشش را

— 48 —

1 عشق مضمون خط لوح جبین است مرا
سر نوشت از قلم صنع همین است مرا

2 روی بر راه سك کوی تو سودن صد ره
بهتر از سلطنت روی زمین است مرا

3 ترك کوی تو نمی گیرم اگر می میرم
روضهٔ کوی تو فردوس برین است مرا

4 در ره عشق تو گر بیدل ودینم چه عجب
چشم مست تو بلای دل ودین است مرا

5 بگمانی که شود وصل میسر یانه
زار مردن بغم هجر یقین است مرا

6 می دهم جان بامیدی که مگر دور شود
غم هجر تو که در جان حزین است مرا

7 داغ دل گشت فضولی سبب سلطنتم
که از و ملك جنون زیر نگین است مرا

7a مانی CFKSÜM : باشی D

— 49 —

1 هست می گویند خالی آن غدار آل را
چشم کی بر داشتم زابرو که بینم خال را

2 چشم بگشادی ندیدم مرغ دل را جای خود
غالبا شد صید آن شبها زمشکین بال را

3 ای بهر نوك مژه برده دلی در خواب او
جمع کن یك لحظه دلهای پریشان حال را

4 هفتهٔ شد دیدن آن مه نشد روزی مرا
آه اگر زین‌گونه در غم بگذرانم سال را

5 گفتمش با قد خم زان خال دور افتاده ام
گفت باکی نیست گر نقطه نباشد دال را

6 با تو خوش‌حالیم در دشت جنون ای دود آه
کم مفرما از سرما سـایهٔ اقبال را

7 می جهد چشم فضولی‌وین زموج اشك نیست
غالبا می بینم آن رخسار فرخ فال را

— 50 —

1 شد بدیدار تو روشن دیدهٔ خونبار ما
یافت از وصل تو مرهم سینهٔ افکار ما

2 بی تردد دولت وصل تو مارا شد نصیب
به که غیر از شکر این نعمت نباشد کار ما

---

2 b آن شهباز CFKSÜM : آن که باز D (yanlış)
3 a او M (yanlış) : رو CDFKSÜ
50 ـ 1 a بدیدار DFKSÜM : ز دیدار C

3 همدم ما بود غم درد سر از ما کرد کم
غالبا دلگیر شد از گریهٔ بسیار ما

4 دور گردون بر مراد خاطر ما شد مگر
رحمی آمد چرخ را بر نالهای زار ما

5 آسمان دارالشفای عافیت را در گشود
رو نهاد از درد در صحت دل بیمار ما

6 بعد ازین مارا زدوران فلك خوفی نماند
دست دوران فلك كوته شد از آزار ما

7 حمدلله بر فروغ صبح دولت یافت ره
در شب محنت فضولی دولت بیدار ما

— 51 —

1 باز خونبارست مژگانم نمی دانم چرا
اضطرابی هست در جانم نمی دانم چرا

2 عالمی بر حال من حیران و من بر حال خود
مانده ام حیران که حیرانم نمی دانم چرا

3 روزگاری شد که بد حال و پریشانم ولی
بس که بد حال و یشانم نمی‌دانم چرا

4 یار می دانم که می‌داند دوای درد من
لیك می گوید نمی دانم نمی دانم چرا

5 نی وصالم می رهاند از مصیبیب نی فراق
در همه اوقات گریانم نمی دانم چرا

50 _ 4b آمد : CDKSÜM آید F (yanlış)
51 _ 5a نی . . . . . نی : CDKSÜM نی . . . . . نه F

6 نیست کاری کاید از من هر طرف بی اختیار
می دواند چرخ گردانم نمی دانم چرا

7 درد خودرا گرچه می‌دانم فضولی مهلك است
فارغ از تدبیر درمانم نمی دانم چرا

— 52 —

1 درد رسوایی نخواهد داشت درمان ای طبیب
خویش را رسوا مکن مارا مرنجان ای طبیب

2 هست بهبود تو در ترك علاج درد من
چون ندارد فکر بهبود من امکان ای طبیب

3 خون گشودن ازرك تن چیست گرداری مدد
شوق لعلش را برون آر از رك جان ای طبیب

4 هیچ شربت نیست بهر دفع سودایم مفید
غیر یاد وصل وذکر لعل جانان ای طبیب

5 می کشی از غم مرا ظاهر بکن بهر خدا
درد پنهان مرا پیش رقیبان ای طبیب

6 من نمی خواهم که این درد دل پنهان من
برتو هم ظاهر شود از تو چه پنهان ای طبیب

7 کشته است از غصه مانند تو صد بیدرد را
چارهٔ درد فضولی نیست آسان ای طبیب

---

52 _ 2 a بهبود CDFSÜM : بهبودی K (yanlış)
4 b غیر یاد وصل CDFSÜM غیر وصل یار و K

— 53 —

1 غمت درسینه‌ام جا کرد چون بیرون شود یارب
وگر ماند چنین حال دل من چون شود یارب

2 نمی‌خواهد شبی گیرم قراری بر سر کویش
بلای بی قراری روزئ گردون شود یارب

3 جدا ازان لعل میگون نیست کارم غیر خون خوردن
بخون خوردن مرا آموخت این دل خون شود یارب

4 مرا گفتی که ازمن شاد خواهدشد دلت روزی
ندارم صبر گر خواهدشدن اکنون شود یارب

5 فلك در نا مرادی تا بکی جانم بلب آرد
مرادم کی میسر زان لب میگون شود یارب

6 نمی‌خواهم که از من تنگدل گردد رقیب او
اگر خواهد دلم محزون شود محزون شود یارب

7 فضولی قدر درد دل چه می‌دانند بی دردان
مرا ذوقیست با این درد دل افزون شود یارب

— 54 —

1 مرا ای شمع میل گریه شد در هجر یار امشب
تو بنشین گریهٔ دلسوز را با من گذار امشب

---

53 _ 1 a چون CM : جان DFKS : و جان Ü
2 a نمی خواهد CDKSM : نمی‌خواهم FÜ
3 b این دل CFKSÜM : یارب D
54 _ 1 b دلسوز DFKSÜM : جانسوز C Ahdî Tez.

2 بیاد شمع رویش خواهم از سرتا قدم سوزم
بر و ای اشك آب از آتش من دوردار امشب

3 فکندی وعدهٔ قتلم بفردا لیك می ترسم
که دیرآید سحر من جان دهم درانتظار امشب

4 نهان از خلق دارم عزم کویش حسبة لله
مرا رسوا مساز ای نالهٔ بی اختیار امشب

5 مرا در گریهٔ امروز نقد اشك شد آخر
نمی دانم چه سازم گر رسد یارم نثار امشب

6 متاع خواب را بربوده اند از مردم چشمم
مگر بخت بدافکندست سوی من گذار امشب

7 فضولی را قراری بود شبها بر سر آن کو
چوراندی از سرکویت کجا گیرد قرار امشب

— 55 —

1 گر گریزم دم بدم برآتش دل دیده آب
بر چنین سوزی که دل دارد کی آرد سینه تاب

2 بگسل ای سایه ز من تابی نداری بر جفا
می گریزی بر تو گر تیغی کشد آن آفتاب

---

2 b اشك آب KM : اشك وآب CDFSÜ
4 b مساز DFKSÜM : مكن C
5 a آخر CFKSÜM : يارب D
5 b رسد CFKSÜM : رشد D (yanlış)
55 _ 2 b بر توگر SM : گر بتو CDFKÜ

3 تا نبیند آفتاب عارضش را سایه ام
از حسد خود را میان این وآن کردم حجاب

4 در نقاب آن روی و من با آه دل در حیرتم
در میان این دو آتش چون نمی سوزد نقاب

5 نیم بسمل کرده و دامن زخونم می کشد
من از او در اضطرابم او زمن در اجتناب

6 آتش است آن شوخ ومن شمع شبستان بلا
گر رود میرم گر آید سوزدم با صد عذاب

7 سوخت آهم چرخ را من می‌خورم خوناب ازو
نیست جز خونابه آتش‌را نصیبی از کباب

8 مردم چشمم فضولی شد سیه پوش از عزا
غالبا شد کشته تیغ سهر در دیده خواب

— 56 —

1 نیست تا صبح بجز فکر تو کارم همه شب
کارم اینست جز این کار ندارم همه شب

2 همه روزم شده شب اختر آن شبها اشك
آه ازین درد چسان اشك نبارم همه شب

3 لطف کن یك شب و درکلبهٔ من گیر قرار
تا بدانی که چرا نیست قرارم همه شب

---

4 b نقاب CDKÜM : شهاب S
4. ve 5. beyitler CDKÜ de yok.
8 a عزا DKSÜM : غزا C (yanlış)
8 b سهر CDSM : سپهر Ü : سحر F doğru || کشته بهر تیغ او K

4 تا ندانند که من بهر تو می نالم وبس
بفغان از همه کس ناله برارم همه شب

5 تا ز من پیش تو گونید حکایت همه روز
هیچ کس را بفراغت نگذارم همه شب

6 بامیدی که اگر بشنود آن ماه شبی
ز فلك می گذرد نالهٔ زارم همه شب

7 شب تنهائیٔ من نیست فضولی بی تو
شمع بزمست خیال رخ یارم همه شت

— 57 —

1 تندست یار و بی سببی می کند غضب
دارد غضب همیشه بعشاق زین سبب

2 مطلوب را چو نیست مقام معینی
هر گز نمی رسد بنهایت ره طلب

3 معلوم میشود که ندارد مذاق عشق
او را که از حرارت می می رسد طرب

4 کام از لبت چگونه بیابند جان و دل
دل می‌رسد بجان زتو جان می‌رسد بلب

---

56 ـ 5 a تا ز من پیش تو کونید SM : تا ز من بیش نکونید CDFÜ : تا زمن بیش بکونید K
6 a اکر M : مکر CDFKSÜ
7 a بی‌تو M : بی‌نور CDFKSÜ
57 ـ 1 b زین SM بی CDFKÜ
3 b اورا که FKM : هرکز CSÜ ‖ D de bu beyit yok

5 تو چشمهٔ حیاتی و ما ظلمت فنا
از ما هوای وصل تو امریست بس عجب

6 ما طالب تو وتو گریزان ز قرب ما
اینست کار ما و تو پیوسته روز و شب

7 الفت میان ما و تو بسیار مشکل است
تو در پس حجابی وما در ره ادب

8 چون غیر ممکن‌است فضولی وصال دوست
بیهوده چند در طلبش میکشی تعب

— 58 —

1 ای همه دم بزم تو جای رقیب
بهر تو نا چار لقای رقیب

2 امر محالست مرا از تو کام
کام تو چون هست رضای رقیب

3 جور و جفای تو برای منست
مهر و وفای تو برای رقیب

4 بر سر کوی تو گذر می کند
چون ننهم روی بپای رقیب

5 دیدن هر واقعه سهل است لیك
سخت بلاییست بلای رقیب

57 ـ 7 b ادب CDFSÜM : طلب K .
8 a وصال DFKSÜM : رضای C .
8 b بیهوده CFKSÜM : پیوسته D || 8b تعب CDFKSM : طلب Ü .

6 زندگیٔ اهل دل از وصل تست
وصل تو موقوف فنای رقیب

7 صبر و قرار تو فضولی کم است
کمتر از ان مهر و وفای رقیب

— 59 —

1 کی توانم رست درکویت ز غوغای رقیب
می کند فریاد سك هرگه که می بیند رقیب

2 وصل می‌خواهم ولی‌مشکل که بندد صورتی
نیست اهل‌درد را ازخوان وصل او نصیب

3 آتشی از شوق گل در دل ندارد غالبا
چون نمی سوزد قفس را نالهای عندلیب

4 می نهد بر دست من دست از پی‌تشخیص‌لیك
کی علاج درد من می آید از دست طبیب

5 ای‌که دم از دولت قرب سلاطین می‌زنی
نیست ممکن این که آزاری نبینی عنقریب

6 گه دل‌از جان‌می‌کند اورا نهان‌گه‌جان زدل
نیست‌آن‌گل‌چهره درهرجا که‌باشد بی‌رقیب

7 نیست مقصود دل بیچاره غیر از وصل یار
فاستجب ما قد دعا عبد ضعیف یا مجیب

8 چند می پرسی فضولی برکه واله‌گشته‌ٔ
والهم کی می رسد بر خاطرم نام حبیب

---

58 ـ 7 a صبر و قرار تو DFKÜM : صبر و قراری تو S : صبر و قرار از تو C .
59 ـ 1 a رست CDKSÜM : رفت F || غوغا CDKSÜM : شوپا F .
3 K de bu beyit yok.

— 60 —

1 قرآن صفات جاه و جلال محمد است
احکام شرع شرح کمال محمد است

2 اخبار انبیا که سراسر شنیده
یك یك بیان حسن خصال محمد است

3 آن کاف و نون که اصل وجودست خلق را
کاف کمال و نون نوال محمد است

4 مدّی که بر سر الف آدمست تاج
مضمون میم و معنیٔ دال محمد است

5 زیب صحیفهٔ ازل و نسخهٔ ابد
از نقطهای دانهٔ خال محمد است

6 سیاح درك باصرهٔ عقل کی رسد
جایی که جلوه‌گاه جمال محمد است

7 از دور نیست کار فضولی بانتظام
از دولت محمد و آل محمد است

— 61 —

1 جانم درآن آرزوی وصال محمد است
چشمم در انتظار جمال محمد است

---

60 ـ 3 a خلق را CDFSÜM : نطق را K .
5 b از نقطهای دانهٔ خال M : نقش خیال نقطهٔ خال S : انس خیال و نقطهٔ خال CDK : انس خیال نقطهٔ خال FÜ .
6 a درك باصره SM : درك و باصره CDFKÜ .
6 b جلوه‌گاه جمال DFKSÜM : جلوهٔ ز جمال C .

2 قدم خمیده چون فلك از جور دور بیست
از شوق روی ماه مثال محمد است

3 جسمم ضعیف چون مه نو نیست از فلك
بر یاد ابروی چو هلال محمد است

4 این داغهای تازه که بر سینهٔ منست
از اشتیاق دانهٔ خال محمد است

5 شایستهٔ احاطهٔ تملیك غیر نیست
ملك دلم که وقف خیال محمد است

6 آینه دار طوطیٔ نطقم هر آینه
اندیشهٔ صفات کمال محمد است

7 کردست مهر غیر فضولی ز دل برون
تا عاشق محمد و آل محمد است

— 62 —

1 ماد من نخل قدت سرو خرامان منست
سرو من ماه رخت شمع شبستان منست

می‌کند حال مرا هجر تو بد وصل تو خوش
2 هجر تو درد من و وصل تو درمان منست

61 ـ 2 a ازجور دورنیستFM : از دورنیست دور CDSÜ || Buradan itibaren K de bazı gazeller yok.

6 a آینه‌دار CFSÜM : آینه‌وار D.

3 دل اسیر قد و جان مست می لعل تو شد
قامتت کام دل و لعل لبت جان منست

4 دور با دا قد جانان من از چشم بدان
سرو گلزار نکویی قد جانان منست

5 گفتم ای شمع بتان جای دلم دام بلاست
گفت کان دام بلا دور زنخدان منست

6 پرده از راز دل زار من افتاد و سبب
چشم گریان من و چاك گریبان منست

7 برد آرام فضولی قد آن سرو روان
گرچه آرام دل زار پریشان منست

— 63 —

1 بهر صید آن ترك بد خو بر سمند کین نشست
بازخواهدشد عنان صبر صد مسکین ز دست

2 دید چون لطف جمالت باز برهم زد زرشك
نقش بند دهر در گلزار هر آیین که بست

3 گر خورد خونابه دل بریاد لعلت دور نیست
باده پندارد اگر آبی دهی رنگین به مست

4 پرده افکندی ز عارض ماه را تابی نماند
چین گشادی زلف را بازار مشك چین شکست

63 – K de bu gazel yok

3 a خونابه DSM : خوناب CÜ || F de bu beyit yok

4 b زلف را CFSÜM : زلف D (eksik)

5 تیشهٔ فرهاد بهر کوه کندن بس بود
شعلهٔ کو آتش او در غم شیرین بجست

6 نیست عالم را ثباتی پیش اهل اعتبار
هست برآب روان نقش حبابی این که هست

7 من نه تنها باختم در راه آن بت نقد دین
زان بت بی دین فضولی هیچ اهل دین نرست

— 64 —

1 صیقل آیینهٔ دلها نم چشم ترست
هرکرا نمناك تر دیده دلش روشنترست

2 روز نومیدی مراد از قطرهای اشك جو
رهبر گم گشتگان در ظلمت شب اخترست

3 گریهٔ کن آب چشمی ریز گر صاحب دلی
کآدمی بی اشکی وآهی درخت بی برست

4 دل که مملو از هوای دوست باشد چون حباب
جلوه اش بالای دریای سپهر اخضرست

5 چهرهٔ زردی نما درعشق کین رنگ لطیف
کار سازیهای بازار محبت را زرست

---

63 _ 6 b حبابی CFSÜM : حباب D (yanlış).
7 a دین FSM : جان CDÜ (yanlış).
64 _ K de bu gazel yok
1 b دلش روشنترست DFSÜM : دل روشنترست C.
3 a کر CSFÜM : کز D (yanlış).
3 b آهی SM : آبی CFDÜ (yanlış).

6 شمع گر پرورد آتش را سزای خویش یافت
نیست خالی از ندامت هر که دشمن پرورست

7 چون حباب از اشك جابر آب دارد متصل
تافضولی را هوای سرو قدت درسرست

— 65 —

1 عمر دراز من که پریشان گذشته است
در آرزوی گیسوی جانان گذشته است

2 ذوق وصال اگر نشناسیم دور نیست
اوقات ما همیشه بهجران گذشته است

3 داریم آتشی ز تو در دل که سوختست
غیر تو هر که در دل سوزان گذشته است

4 در دل گذشته است خیال اجل مرا
هر جا که ذکر غمزهٔ جانان گذشته است

5 بگذر طبیب از سر درمان درد من
بیمار درد عشق ز درمان گذشته است

6 هر دم بناوك تو که در جان گرفته جا
دل میل می کند مگر از جان گذشته‌است

7 زاهد زما مجو سرو سامان که مست عشق
ز اندیشهٔ بی سرو سامان گذشته است

8 افغان ز چرخ گر گذرانی چه فایده
چون کار تو فضولی از افغان گذشته است

---

7 a حباب CDSÜM : —F .
65 – K de bu gazel yok
3 b غیر تو CFSÜM : غیر از تو D .
7 b بی CFSÜM : — D .
8 a کر SM : اکر CDFÜ .
8 b از CFSÜM : — D .

— 66 —

1 ای دل بسی ز محنت هجران نماده است
خوش باش کین معامله چندان نمانده است

2 جان را زبیم هجر بجانان سپرده ام
هجری میانهٔ من وجانان نمانده است

3 از اشک چشم تر زده آبی بر آتشم
سوزی که داشت سینهٔ سوزان نمانده است

4 امید واری که دل از یار داشت هست
اندیشهٔ که بود زحرمان نمانده است

5 شکر خدا ز درد سرم رسته‌اند خاق
درمن ز ضعف طاقت افغان نمانده است

6 دوران نموده است مداری بکام دل
دل را شکایت ازغم دوران نمانده است

7 حیران آن جمال نه چشم منست وبس
چشمی نمانده است که حیران نمانده است

8 جان دادنم بمژدهٔ وصل تو آرزوست
با آنکه در فراق توام جان نماند است

9 دارم فضولی از غم عالم فراغتی
گویا دلی که بود مرا آن نمانده است

---

66 _ K de bu gazel yok

2 a سپرده ام SM : سپرده ایم CFDÜ .

6 Bu beyit CDÜ de yok.

8 a آرزوست CSÜM : از رواست DF (yanlış) .

— 67 —

1 پيش عاقل قصهٔ دردمن ومجنون يكيست
اختلافى در سخن باشد ولى مضمون يكيست

2 داغ دلرا خواستم مرهم رساندى ناوكى
غالبا پنداشتى داغ دل پرخون يكيست

3 شرط حسنست آن كه طاق آن خم ابرو دوتاست
رسم خطست اين كه خال آن لب ميگون يكيست

4 جاى سرو قامتت در جان نمى گيرد الف
حاش لله كى الف با آن قد موزون يكيست

5 نيست در دل غير تو زانرو عزيزى بر دلم
قدر دارد در صدف هرگه در مكنون يكيست

6 نيستم بلبل كه هر ساعت نهم دل بر گلى
زين همه گل چهره مقصود من محزون يكيست

7 بر سر من هر كه مى بيند فضولى دود آه
آن تصور مى كندكين هم زنه گردون يكيست

— 68 —

8 زلال فيض بقا رشحهٔ ز جام منست
حيات باقىٔ من نشاهٔ مدام منست

9 بمن فرشته كجا مى رسد ز رفعت قدر
حريم درگه پير مغان مقام منست

---

67 – K de bu gazel yok

2 a دل را خواستم : SM دل مى خواستم CDFÜ (yanlış) .

3 a آن كه : SM اين كه CDFÜ .

4 a الف : SM وطن CDFÜ (yanlış) .

5 a بر : SM در CDFÜ ‖ عزيزى CDSÜM : عزيز F (yanlış) .

3 مراست حرمتی از فیض می‌که پیر مغان
مدام خم شـــده از بهر احترام منست

4 چو من نبوده کسی را ز عشـق بد نامی
همیشـه خطبهٔ این سـلطنت بنام منست

5 ز دیده دورکن ای اشـك خار مژگانرا
که جلوه‌گاه سهی سروخوش خرام منست

6 بمشـــك سر چو بنفشـــه فرو نمی آرم
کنون‌که بوی ازان زلف در مشام منست

7 فتاده است فضولی بدستم آن خم زلف
هزار شـــکر که دور فلك بکام منست

— 69 —

1 سرورا همچو قدت شیوهٔ رعنایی نیست
این قدر هست‌که او مثل تو هرجایی نیست

2 سرو وگل تا ز قد وروی تو دیدند شکست
باغبانرا سرو برك چمن آرایی نیست

3 همدمی چون غم او نیست دم تنهایی
هرکرا هست غم او غم تنهایی نیست

4 ای دل از عاشقی از طعنه میندیش‌که ذوق
نتوان یافت ز عشق‌که برســوایی نیست

---

68 ـ 4 b این FM : آن : CDÜ : — S
6 b بوی CFSÜM : بویی D
69 ـ 1 a شیوهٔ رعنایی CFSÜM : شیوه ورعنایی D || K de bu gazel yok
2 b آرایی CDFÜM : آزاری S (yanlış) .

5 ای‌که داری سر ســودای تجارت بی نفع
هیچ سرمایه به از جوهر دانایی نیست

6 صبردر عشـق توکاریست پسـندیده ولی
کرده ام تجربه‌کار من شـیدایی نیست

7 مشـو از دیدهٔ خونبار فضولی غایب
که درو بی گل روی تو شــکیبایی نیست

— 70 —

1 مه دلاك من آینیهٔ اهل نظر است
هر زمان صید کسی‌کرده بشکل دگراست

2 در تمنای وصـال دم تیغش همـه دم
عاشـقانرا تن چون موی بخونابه تر است

3 همه را غرقه بخونست دل از غمزهٔ او
رك جان همـه را غمزهٔ او نیشـتر است

4 بکفی تیغ گرفته بکفی ســنگ مدام
بر سر عربده با عاشق خونین جگر است

5 پایمال الم از تیغ ســتمکاریٔ اوست
تن عشــاق که باریکتر از موی سراست

6 آهم از چرخ برین می گذرد در غم او
آه ازین غم‌که ز حال دل من بی خبر است

70 ـ 1 b بشکل FSÜM : بشکلی CD || K de bu gazel yok
5 a اوست CDFSM : او Ü .
6 b غم که SM : روکه CDÜ : آه ازین غم که CDSÜM : آه از تیغم که F (yanlış) .

7 چاك چاكست زغم سینهٔ ما چون شانه
وه‌که ملك دل مارا غم او رخنه گراست

8 نشـــود قطع بمقراض جفا پیوندش
بس‌که پیوسته دلم بستهٔ آن سیمبراست

9 هوسی در سرت افتاد فضولی زان مه
حذری‌کن که درین واقعه سردر خطراست

— 71 —

1 خورشـــید بسی خاك نشین شـــد بهوایت
روزی نتوانست‌که بوســـد کف پایت

2 فریاد که جـانم بلب آمد ز تحیر
حرفی نشـــنیدم زلب روح فزایت

3 خون ریختهٔ بهر ثواب از همـه جز ما
ما را گنه اینست که مردیم برایت

4 زان غافلی ای ماه‌که هرشب به تردد
چون هاله رهی می فکنم گرد سرایت

5 تا تیر تو برمن در صد ذوق گشـــادست
هر زخم دهانیست مرا بهر دعایت

6 تا نقش تو برلوح دل و دیده کشـــیدیم
قطعا نکشـــیدیم سر از تیغ جفایت

70 ـ 7a ما SM : من CDFÜ .
71 ـ K de bu gazel yok
6b تیغ جفایت DFSÜM : طوق وفایت C .

7 کس نیست که اندیشهٔ زلف تو ندارد
تنها نه فضولیست گرفتار بلایت

— 72 —

1 باغبان لطف قد آن سرو درشمشاد نیست
کی نماید تربیت جایی که استعداد نیست

2 گر خط دور لبت‌را برزبان آرم مرنج
نقش‌شیرین را ضرراز تیشهٔ فرهاد نیست

3 ساغر خونابهٔ دل بسته ره برناله‌ام
مست بزم حیرتت را رخصت فریاد نیست

4 کی شود واقف زادراك عذاب آخرت
آنکه در دنیا به بیداد بتان معتاد نیست

5 زاهدانرا نیست منع عشق اندك محنتی
هیچکس از محنت قید جهان آزاد نیست

6 رغبت نزهتگه میخانه از زاهد مجو
جغدرا در طبع میل منزل آباد نیست

7 کردهٔ تدبیر ترك می فضولی فکر کن
گرزعقلست این بنای عقل را بنیاد نیست

---

71 – 7 a اندیشهٔ زلف تو DFSÜM : اندیشهٔ آن زلف C .
72 – K de bu gazel yok

— 73 —

1 تن که از تیر تو چون زنجیر روزن روزنست
تاشدم دیوانهٔ عشق تو زنجیر من است

2 جان برون از تن باستقبال تیرت رفت و نیست
غیر پیکانت کنون جانی که ما را در تن است

3 شاکرم دور از گل رویت زچشم خون فشان
منزلم از قطرهای خون او چون گلشن است

4 ماه من بی مهر رخسارت چگویم حال خود
ظلمتی کز هجر دارد روزگارم روشن است

5 نیست در عشق توام جزجان سپردن چارهٔ
شمع اگر خواهد نجات از سوختن در مردن است

6 بیقراری راست ره در کویت ای ابرو کمان
کش بسان تیر پا بهر تردد زاهن است

7 دوست میدارد ترا هرکس که باشد در جهان
بر فضولی رحم کن کاورا جهانی دشمن است

— 74 —

1 در هجر یار حال دل زار مشکل است
زین حال واقف ارنشود یار مشکل است

2 آسـان بوصل یار رسیدن توان ولی
در وصل یار دیدن اغیار مشکل است

73 — K de bu gazel yok
5 a جز جان FSM : در جان CDÜ (yanlış) .
74 — K de bu gazel yok

3 طعن است بر من ازهمه سوکار دشمنان
گر دوست چارهٔ نکند کار مشکل است

4 بسیار شد غم ازکمئ التفات یار
کم نیست این معامله بسیار مشکل است

5 از گرد راهت ار نرسد دم بدم مدد
تسکین آب دیدهٔ خونبار مشکل است

6 زاهد نمی شود نکند منع ما ز می
معتاد را تغیر اطوار مشکل است

7 رفتن فضولی از سر آن کوی سهل نیست
دوریٔ عندلیب ز گلزار مشکل است

— 75 —

1 مه من شام غمت‌را سحری پیدا نیست
آه ازین غم که ز مهرت اثری پیدا نیست

2 بر تو گر من نگزینم دگری نیست عجب
چه کنم در همه عالم دگری پیدا نیست

3 دل شد آواره و زد عشق تو آتش در تن
خانهٔ سوخت ز آتش شرری پیدا نیست

4 غالبا سیل غمت برد زجا دلهارا
کز دل گم شدهٔ ما خبری پیدا نیست

---

74 _ 5 b آب DFSÜM : باآب C || تسکین آب و Ü (yanlış)
6 a معتاد را SM : معتادی CDFÜ .

75 _ 3 a تن CDFSÜM : من K .
4 b کزدل CDFSÜM : کز دلی K (yanlış) : کر دل C || ما DFKSÜM :
یا C (yanlış) .

5 گم شدم در صف عشاق نپرسید آن مه
که درین دایره خونین جگری پیدا نیست

6 اشك را خوار مبینید که در بحر وجود
طلبیدیم ازین به گهری پیدا نیست

7 در ره عشق فضولی دم رسوایی زد
چند گویید که صاحب نظری پیدا نیست

— 76 —

1 ای طربخانهٔ دل خلوت سلطان غمت
پردهٔ دیده سرا پردهٔ خاك قدمت

2 وعدهٔ داد مرا ماه من امشب ای صبح
بخدا گر همه صدقست نگه درادمت

3 بعلاجی دگرم حال مگردان که مرا
سازکارست بسی شربت ذوق المت

4 سزد اردم زند از سلطنت روی زمین
خاکساری که بود گرد حریم حرمت

5 نفسی نیست که در رشتهٔ جانم گرهی
نفتد از شکن سلسلهٔ خم بخمت

6 گریه در دیده ز بیداد تو آبی نگذاشت
عذر خواه کمٔ ماست کمال کرمت

75 ـ 5a عشاق DFKÜM : عشاق و CS .
7b گویید M : گویند CDFSÜ (K de noktasız) .
76 ـ 2b گر همه CDFSM : برهمه K || نگه دار دمت DFSM : نگه دارمت CK .

7 می کند منع تو از قتل فضولی اغیار
این چه ظلم است بران کشتهٔ تیغ ستمت

— 77 —

1 هر زمان حال من از عشق تو دیگر گون است
بتو چون شرح کنم حال چه گویم چون است

2 غم دل سوخت مرا پیش که آرم بزبان
قصهٔ درد درونم که ز حد بیرون است

3 شـــده از ناوك آهم دل گردون مجروح
رنگ خون است شفق نیست که برگردون است

4 لب شیرین ترا چون ورق گل خوانم
کان صحیفه نه بدین خط و بدین مضمون است

5 دل دمی نیست که یاد لب لعلت نکند
گریهٔ دیدهٔ پر خون زدل محزون است

6 چه غم از هجر گرت هست کمالی در عشق
رخ لیلی همه جا در نظر مجنون است

7 خواب را کشت فضولی غم او در دیده
این که برچهره ام از دیده روان شد خون است

---

76 _ 7 a قتل FKSM: فضل CDÜ
77 _ 1 b بتو چون شرح کنم M : بتو کر شرح کنم CFKÜ : بتو کر شرح وهم (olmalı دهم) : بتوکی شرح کنم S || چه کویم SM : بکویم CDFKÜ
3 a مجروح FKSM : محزون CDÜ

— 78 —

1 شده ام بستهٔ گیسوی شکن پرشکنت
مکش ای گل که بگردن نفتد خون منت

2 غایت لطف تن از چشم منت کرد نهان
این‌چه جورست‌که من می‌کشم از لطف تنت

3 خاك گشتم که مرا سایه‌ات افتد برسر
کرد نومیدم ازان نیز صفای بدنت

4 تو بگفتار در آور نه بقول دگران
هیچ راهی نتوان برد بسرّ دهنت

5 لب میگون تو دارد سر خون ریختنم
همه دم می شود این فهم ز رنگ سخنت

6 چند سازد رسن از رشتهٔ جان دلو زدل
مردم دیده کشد آب ز چاه ذقنت

7 آتشی هست چو فانوس فضولی در تو
نیست خون اوست نمایان شده از پیرهنت

---

78 ـ 1a بستهٔ گیسوی FKSM: بسته بگیسوی CDÜ
2b لطف تنت DFKSÜM : جور تنت C
6a دلو ز دل FSM : زلف ز دل K (yanlış) ‖ Bu beyit CDÜ de yok

— 79 —

1 بتی که شیوهٔ خوبی به از تو داند نیست
پری وشی که ز دست توام رهاند نیست

2 هزار نامه نوشتم بیار لیلك چه سود
کسی که لطف نماید باو رساند نیست

3 دهد بدست تو هرکس که هست نقد حیات
ولی کسی که ز توکام دل ستاند نیست

4 بلوح دهر حدیث گذشتگان یلك یلك
نوشته‌اند ولی عارفی که خواند نیست

5 همه اسیر غم عالیم راه روی
که رخش همت ازین تنگنا جهاند نیست

6 بمی چه میل کنم آزموده‌ام آن هم
چنانکه سوز غم عشق را نشاند نیست

7 بملك دهر فضولی مبند دل کاینجا
بسیست آمده اما کسی که ماند نیست

— 80 —

گل بباغ آمد ولی از عمر خود کامی نیافت
1 خارها در زیر پهلو داشت آرامی نیافت

79 ـ 7a کاینجا SM : کانجا CDFÜ (Bu gazel K da yok)
7b امده M : کا آمده CDFSÜ
1b خارها در زیر پهلو CFDSÜM : جای در رفتن ز پهلو K (yanlış)

2 کرد بلبل پیش گل بنیاد درد دل بسی
زود گل بگذشت و آن درد دل اتمامی نیافت

3 وه چه ملکست این که دور گل گذشت کس درو
رونق بزمی ندید و نشـــاه‌ٔ جامی نیافت

4 دوخت دوران از لطافت خلعتی اما چه سود
قابل تشریف این خلعت گل اندامی نیافت

5 گل که دیر آمد چرا زین باغ رخلت کرد زود
غالبا چون من زکس اعزاز و اکرامی نیافت

6 چون ننالیم از جفای گردش گردون دون
هیچ کار ما ز دور او سر انجامی نیافت

7 پایهٔ قدر سخن دانان فضولی پست شد
زین سبب هرگز درین کشور کسی نامی نیافت

— 81 —

1 گر نقابی نبود مهر رخش را غم نیست
تاب رخسارهٔ او هم ز نقابی کم نیست

2 نیست معلوم غم من همهٔ عالم را
همچو من غمزدهٔ در همهٔ عالم نیست

80 ـ 2 a بنیاد CFDSÜM : — K ‖ ولی DFSÜM : بسی C
2 b زود کل بکذشت FSM : درد دل نکذشت DK (yanlış) : درد دل بکذشت CÜ (yanlış)
3 a درو FKUM : ندید C
6 a ننالیم DFKSM : ننالم CÜ
81 ـ 1 b رحسارهٔ او CFKSÜM رخساره دارد (yanlış)

میکند سجده بخاك سر کوی تو ملك
هر که خاك سرکویت نبود آدم نیست

عقل را کرد برون عشق تو از خانهٔ دل
کین سراسیمه بهمرازئ من محرم نیست

هر خم زلف تو جای دل سودازده ایست
نیست یك دل که دران سلسلهٔ پر خم نیست

هیچکس را خبری نیست ز ذوق غم تو
سبب اینست که در دهر دلی خرم نیست

مگذران بی می و معشوق فضولی زنهار
حاصل عمر گرانمایه که جز یکدم نیست

— 82 —

بگل خطت چو نقابی زمشك ناب انداخت
هزار شاهد فتنه ز رخ نقاب انداخت

مه رخ توکه سر زد خط از خواشئ آن
هزار ناوك طعنه بر آفتاب انداخت

دمید تا خط چون شب ز روی چون روزت
زمانه دیدهٔ بخت مرا بخواب انداخت

---

81 - 3 üncü beyit K de yok
5a هر خم SM : در هم CDFKÜ || سودازده ایست FSM : سودازده است
7a زنهار DFSÜM : زینهار C
2a مه CDFÜSM : مهر K || آن CDFÜSM آل K
82 - 1a خطت CDFKÜM : خطی S
2b طعنه DFKSÜM : خفته C
3 C de bu beyit yok.

4 بمردن از غم دل رسته بودم آن لب لعل
حیات داد مرا باز در عذاب انداخت

5 هوای چین جبینت هزار موج بلا
بآب دیدهٔ نم دیدهٔ پرآب انداخت

6 ز رشك بر دل خون گشته سوختم صد داغ
چو خالهای لبش عکس در شراب انداخت

7 چه ممکن است ثبات از فضولیٔ بی دل
چنین که شوق تو اورا در اضطراب انداخت

— 83 —

1 از جان بدود دل غم خالت برون نرفت
وز دیده این سواد بسیلاب خون نرفت

2 از چاك سینه ام بدرون سر نهاد اشك
وز سینه ام حرارت سوز درون نرفت

3 از حسن الفتیست که گر رفت کوهکن
هرگز خیال او ز دل بیستون نرفت

4 آورد تاب جسم نزارم بآه دل
در حیرتم ز خاك که برباد چون نرفت

5 ساقی مرا علاج دگرکن که گرد درد
ز آیینهٔ دلم بمی لاله گون نرفت

83 ـ 1a بدود KSM : بدرد CDFÜ
3a الفتیست FM : الفتست CDKSÜ

6 صد دور كرد چرخ وليكن بهيچ دور
تاب بلا ز رشتهٔ بخت زبون نرفت

7 در راه عشق كرد فضولى وداع دل
عاقل كسيست كز پى اهل جنون نرفت

— 84 —

1 برك گل كز هرطرف آرايش دستارتست
جسته هر جانب شرار آتش رخسارتست

2 گر ترا حسن رخ از گلها فزايد دور نيست
در حقيقت گل تويى گلهاى ديگر خارتست

3 غيرت رنگ رخت گلرا گريبان كرد چاك
غنچه خونين دل زرشك درج گوهربارتست

4 عشوه و رعنايىٔ گل نيست دردل كارگر
گل چه مى داند چه بايد كرد اينها كارتست

5 آمد و بگذشت گل مارا نشد پرواى آن
ما كجا و غير تو مارا غرض ديدار تست

6 نيست در سرو وصنوبر رسم وراه دلبرى
اين روش مخصوص بر شمشاد خوش رفتارتست

---

83 _ 6 a كرد CFKSÜM : كر D (د Eksik)
6 b رشته DFKSÜM : رسحه C (okunamıyor)
3 a غيرت : حسرت K (yanlış)
84 _ 1 a كز CFKSÜM : از D
4 a عشوه ورعنايى SM : عشوهٔ رعنايى CDFKÜ
5 a گل مارا CDFSÜM : گلها را K || آن KSÜM : او DF
6 5 b ile 6 a CDÜ de yok.

7 نیست گفتارت فضولی بی مذاق عاشقی
زین سبب هرکس که دیدم عاشق گفتارتست

— 85 —

1 آزمودم عشق خوبانرا بلایی بوده است
وانکه می‌گویند عاشق مبتلایی بوده است

2 تا شدم عاشق عذابی می‌کشم چون بت پرست
میل چین زلف محبوبان خطایی بوده است

3 نقش خویش وصورت شیرین کشیده کوهکن
عاشق صورت پرست خود نمایی بوده است

4 چارسوی دهر جای خود فروشانست وبس
جوهر عرفان متاع نا روایی بوده است

5 بسته بر محراب دل اهل ورع قندیل وش
گوشهٔ مجسد عجب دلگیر جایی بوده است

6 عشقبازی را سرور سینه می پنداشتم
محنت بی حد و درد بی دوایی بوده است

7 کم نشد از من فضولی محنت عالم دمی
عرصهٔ عالم عجب محنت سرایی بوده است

---

85 ـ 1 b وآنکه M : وین که CDFKSÜ
2 a تا شدم عاشق عذابی می کشم چون بت پرست M : تا شدم عاشق بلایی می کشم زان چین زلف CDFKSÜ
5 a بسته بر محراب KSM : بستهٔ محراب CDFÜ

— 86 —

1 ازان درین چمنم میل گلعذاری نیست
که هیچ برك گلی بی بلای خاری نیست

2 نبرده ایم درین باغ ره بسوی گلی
که در حوالیٔ او همچو من هزاری نیست

3 ندیده ایم درین ملك گنج حسنی را که
که از صف رقبا گرد او حصاری نیست

4 ازان چمن چه گشاید که عندلیبانرا
درو بسوی گل از خار رهگذاری نیست

5 درین نشیمن حرمان هزار غم دارم
فزون تر از همه این غم که غمگساری نیست

6 درون سینهٔ دل تنگم از گلی نشگفت
چگونه گل شگفد باغ را بهاری نیست

7 ز هیچ یار فضـــولی ندیده ایم وفا
خوشا کسی که مقید بهیچ کاری نیست

— 87 —

غیر نا کامی ز محبوبان مرا مطلوب نیست
عاشقانرا کام دل جستن ز خوبان خوب نیست

چون ندیدم صد جفا از یار می خواهم وفا
چیزی از محبوب می خواهم که در محبوب نیست

---

86 ـ 7 b کاری KSM : یاری CDFÜ
87 ـ 1 a غیر نا کامی FSM : غیر کام دل CDKÜ

3 مرد باید تا نیازارد ز خود معشوق را
بهر یوسف در زلیخا رأفت یعقوب نیست

4 شد دلم صد پاره ناوردم شکایت بر زبان
محنت و صبری که در من هست در ایوب نیست

5 نیست جز لیلی بقای عشق مجنون را سبب
ضایع است آنکس که بر گل چهرهٔ منسوب نیست

6 زاهد کج رو ندارد رغبت عشق بتان
راستی را این روش از هیچ کس مرغوب نیست

7 نیستم یك دم فضولی بی تماشای بتان
شاهد مقصد ز من در هیچ جا محجوب نیست

— 88 —

1 سایه‌ات را متصل ذوق وصالت حاصل است
نیست دور از دولتی اما چه حاصل غافل است

2 حل مشکل نیست مشکل پیش او اما چه سود
مشکل خود پیش او اظهار کردن مشکل است

3 پا کشید از چشمهٔ چشمم ز بیم فتنه خواب
کین گذرگه مردم خونریز را سرمنزل است

4 گر نماند رازم از غیر تو پنهان دور نیست
هست دل پیش تو و رازی که دارم در دل است

---

87 — 6 C ile Ü de 6b ile 7b nin yerleri değişmiştir.
88 — 4a کر نماند رازم از غیر تو پنهان دورنیست (doğrusu budur) M: کر بماند رازم
از غیر تو پنهان دورنیست FS (K da عماند in noktaları karıştırılmış)
کر بماند راز من از غیر تو پنهان چه سود C: کر بماند رازم از غیر تو پنهان خوب
مست D (هست olmalı): کر نماید رازم از غیر تو پنهان دورنیست Ü

5 ساده افتادست لوح خوبی از نقش وفا
کام دل جستن ز محبوبان خیال باطل است

6 سر بگردون گر کشد از روی رفعت دور نیست
هر کرا چون سبزه در کوی بلا پا در گل است

7 آفت تکلیف را ره نیست در ملك جنون
کی رود بیرون ازین کشور فضولی عاقل است

— 89 —

1 دل الفت تمام بآن خاك در گرفت
خوش صحبتی میان دو افتاد در گرفت

2 خونابه نیست بر مژه ام آتش دل است
گز چاك سینه سرزد و در چشم تر گرفت

3 چون من بسیست باده کش بزم عشق لیك
بودم تنك شراب مرا بیشتر گرفت

4 چون شمع باز در سرم افتاد گرمیی
دل کرده بود ترك تعلق ز سر گرفت

5 شوق حریم روضهٔ کوی تو داشت گل
بگشاد دست و دامن باد سحر گرفت

---

88 ـ 5 a افتادست KÜM : افتاده است CDFS (yanlış)
7 a جنون CDFKÜM : وجود S (yanlış)
99 ـ 1 a الفت KÜM : الفتی CDFS (doğru)
2 b افتاد M : افتاده CDFKSÜ (doğru)
4 a در سرم افتاد گرمیی M در سرم افتاد آتشی CDFKÜ : در دلم افتاد آتشی S (yanlış)

6 فرهاد در زمانهٔ من گشت کوهکن
بگذاشت عاشقی پی کار دگر گرفت

7 چون خس فتاده بود فضولی بخاك ره
اورا نسیم لطف تو از خاك بر گرفت

— 90 —

1 هوای خاك درت باز در سر افتادست
ز هرچه هست مرا این هوا در افتادست

2 مرا چه کار به از آه و ناله است کنون
که کار با تو چو شوخ ستمگر افتادست

3 چرا زچشم تو بر من نمی فتد نظری
مگرکه قاعدهٔ مردمی در افتادست

4 ززلف یار صبا تا گشاده است گره
گره بکار دل درد پرور افتادست

5 من ازکجا ونجات از بلا چنین که دلم
بدام آن سر زلف معنبر افتادست

6 ز ذوق عشق بتان نیست عقل را خبری
چراکه رتبهٔ این ذوق بر تر افتادست

7 فتاده است فضولی بخاك رهگذرت
بیا که بی تو غریبی ببستر افتادست

---

7 a ره DFSÜM : راه CK (yanlış)

90 _ 1 a افتادست DFKSÜM : افتاده است CK (yanlış)

2 Bu beyit CDFKSÜ de yok.

3 b در SM : بر CDFKÜ

4 a یار SM : باد CFKÜ (yanlış) || تا CFKM : نا S || D de bu beyit yok

6 b این KSM : آن CDFKÜ

— 91 —

1 بر جان ما جفای نکویان زحد گذشت
اوقات ما میانهٔ این قوم بد گذشت

2 سوز وگداز شمع ز رشــك جمال تست
رست از همه عذاب کسی کز حسد گذشت

3 نشمرد ازسکان خودم هیچ دلبری
بر من زدلبران ستم بی‌عدد گذشت

4 در خون نشست مردم چشمم ز آرزو
هرگه که درخیال من آن خال وخد گذشت

5 گشتم مقید غم عشق تو از ازل
هرگز نمی توانم ازین تا ابد گذشت

6 عمرم گذشت لیك ندارم تأسفی
شادم باین که درغم آن سرو قد گذشت

7 ذوق وصال او ز فضولی دریغ نیست
اما بشرط آنکه تواند زخود گذشت

— 92 —

1 در دل لاله غمت آتش سودا انداخت
شمع را آتش سودای تو از پا انداخت

2 یافت از نکهت زلف تو خبر آهوی چین
نافهٔ مشك خود از شرم بصحرا انداخت

---

91 ـ 4a ز CDFKSM : در Ü (yanlış)
5b ازین CDKÜM : ازان S

3 تا ز دیدار تو مانع نشود چشم پر آب
خواب را در نظرم کشت بدریا انداخت

4 رشك رخسار تو زد بتکده‌ها را برهم
آه من غلغله در گوش مسیحا انداخت

5 برگشادی بسخن صد گرهم چون سبحه
عقد دندان تو بر رشتهٔ تقوا انداخت

6 خواست آزار خود از ناوك آهم گردون
که غم عشق توام بر دل شیدا انداخت

7 سرورا از نظر انداخت فضولی چون ما
یك نظر هرکه بر آن قامت رعنا انداخت

— 93 —

1 کم التفاتئ خوبان بعاشقان ستم است
زهی ستم که ترا با من التفات کم است

2 کی از بنفشه گشاید کجا بنافه کشد
دلی که بستهٔ آن گیسوان خم بخم است

3 قدم خمیده چنان شد که کس نمی داند
مرا براه تو پوینده فرق یا قدم است

---

92 ـ 3 b خواب را SM : خویش را CDFKÜ || کشت M : کشت و CDFKSÜ
4 b آه من M : ناله ام CDFSÜ
6 a ناوك آهم گردون DFKSÜM : ناوك گردون آزی C (yanlış)
93 ـ 1 b با KSM : بر CDFÜ
3 b : یا CDM : با S (noktasız) : تا FÜ (yanlış)

4 ز دام شوق دل ما نمی رهد مادام
که سنبل تو گذرگاه باد صبحدم است

5 طبیب را الم من نماند تا ره برد
بلذتی که مرا در ره تو از الم است

6 چنین که زندگیم با غمست در عشقت
مرا از ان که اجل قصد جان کند چه غم است

7 ز رنج عشق فضولی فراغتی مطلب
خموش باش که ذوق حیات مغتنم است

— 94 —

1 هست با خلعت گلگون قدت ای حور سرشت
الفی کش قلم صنع بشنگرف نوشت

2 جامهٔ گلگون من آن طرفه نهالیست که دهر
آبش از خون جگر داد از آن روز که کشت

3 خلعت آل تو آن آتش ابراهیم است
که نهانست درو نزهت گلهای بهشت

4 گلبن از گل بدن آراست تو با جامهٔ آل
ظاهر است این که درین پرده که خوبست و که زشت

---

93 – 4 a نمی رهد مادام CDFSÜM : نمی دهد ارام K
94 _ 4 b این که CDFKSM : هر که Ü ‖ که . . . . . و که DFKSÜM
چه . . . . چه C

5 جامهٔ آل تو می خواست بدوزد که فلك
رشتهٔ جان من آغشت بخونابه و رشت

6 هر کجا دامن گلرنك کشیدی ای گل
گشت برك گلی از خون سرشکم هرخشت

7 همه دم میل فضولی بقبا کلگونیست
چه‌کند آب وگلش دهر بدین رنگك سرشت

— 95 —

1 تا غایبی تو مجلس ما را حضور نیست
دوراز توبی حضوریٔ عشاق دور نیست

2 رفتی و رفت تاب و توان از تن ضعیف
ما طاقت فراق نداریم زور نیست

3 شبهای غم چو شمع دم صبح بی رخت
در دیده گرچه اشك روان هست نور نیست

4 بی تو قرار یافتن و زیستن دمی
بس مشکل است کار من نا صبور نیست

94 – 5 a تو می خواست SM : ترا خواست CDFKÜ
5 b بخونابه و رشت CKM : بخونابه و زشت FÜ (yanlış) : بخونابهٔ زشت S (yanlış)
7 a کلگونیست CDFM : کلگونست KSÜ
7 b رنگك DFSÜM : گونه CK
95 – 4 a بی KSM : بر CDFÜ
4 b ناصبور SM : بی صبور CDFÜ (K da iyice okunamıyor).

5 بخرام کز قد تو خدنگ بلا رسد
بر هر دلی کز آمدنت پر سرور نیست

6 گرد رهت برابر کحل است در نظر
می بیند این معاینه هرکس که کور نیست

7 شد ساکن در تو فضولی وزین سبب
اورا هوای جنت و پروای حور نیست

— 96 —

1 سنگ بیداد بتان آیینهٔ دلرا شکست
هر تمنایی که در دل داشتم صورت نبست

2 وصل آن مه گر میسر نیست مارا دور نیست
مقصدی داریم عالی همتی داریم پست

3 ز آتش دل بس که ازهر زخم سرزد شعلهٔ
سوخت چون تیرت دمی هرکس که پهلویم نشست

4 جوهر هستی متاع وصل جانانرا بهاست
ما کجا واین هوس ما راکه می گوید که هست

5 جای جز در دل مکن معشوق را گر عاشقی
سنگ دل باید که باشد هرکه شد آتش پرست

---

95 _ 5 b بر هر دلی کز CM : از هر دلی کز K : (yanlış) بر هر دلی که ز DÜ : بر هر دلی ز S (eksik) : بر هر دلی که F (eksik)
7 a وزین KSM : ازین CDFÜ

کام خواهی صبرکن پرویز وار ای کوهکن
کی توان بر خورد از شیرین لبان با زوردست

7 دل که درعشقت امید وصل وبیم هجر داشت
سوخت وز تشویش نیك و بد فضولی باز رست

— 97 —

1 ذوق وصلت یافت دل ازساقی وساغرگذشت
شد خلیل خلوت خلّت زماه وخور گذشت

2 آب چشمم راست طوف آستانت آرزو
هرچه خواهد می تواندکرد چون از سرگذشت

3 چون مسیحا می تواند پای برگردون نهد
هرکه اورا هرچه پیش آمدچوسوزن درگذشت

4 بهتر از من کس نمی‌داند طریق عاشقی
زانکه عمرم در ره خوبان سیمین برگذشت

5 اختر برگشته ام را سوخت آخر برق آه
آه ازین محنت که برق آهم از اختر گذشت

6 خوش دلم کز عشق من افتاد تقریب سخن
هرکجا حرفی ازان ماه ملك منظرگذشت

7 نیست در بغدادیان مطلق فضولی رأفتی
حیف عمرمن که بی حاصل درین کشورگذشت

---

97 ـ 1a ذوق وصلت M : دل چو وصلت CDÜ : دل که وصلت K : دل چه وصلت
دی چو وصلت S : F (yanliş)
3b آمد FSM : آید CDKÜ

— 98 —

1 نی همین صد روزن از تیر تو بر جسم من است
سایه‌ام را هم از و صد داغ چون من بر تن است

2 بی رخت از غیر می خواهم بدوزم دیده را
این‌که می‌بینی بچشمم نیست مژگان سوزن است

3 چون نیندازم برون خود را ز پیراهن چو مار
بر تنم ماریست هر تاری که در پیراهن است

4 سنبلت را باد اگر بر داشت از رویت مرنج
مزرع حسن رخت را خوشه‌چین خرمن است

5 از مسیحا نیست کم در روح بخش بوی گل
غنچه بهر آن مسیحا مریم آبستن است

6 هست شاهد بر جفاهای زلیخای هوا
یوسف گل را که چندین چاکها بر دامن است

7 سوخت از سر تا قدم خود را فضولی بهر دوست
شمع بزم دوست شد اورا چه باك از دشمن است

— 99 —

1 بحال زار من آن ماه را نگاهی نیست
چه سود روزی اگر نیز هست ماهی نیست

---

98 ـ 2 a بی رخت CFSM : بر رخت DÜ (yanlış) ‖ K nüshası buraya kadardır
2 b بینی DFSÜM : بینم C
3 b در پیراهن FSM : از پیراهن CÜ (yanlış) : بر پیراهن D (yanlış)
99 ـ 1 b اگر نیز هست CDÜM : کر هست ليك S : اکر هست F (eksik)

2 جفاست از تو همیشه مراد من نه وفا
که گاه گاهی اگر هست گاه گاهی نیست

3 چگونه جانب مسجد روم بمیخانه
زکوی عشق بملك صلاح راهی نیست

4 ز جاه و منصب عالم فراغتی دارم
بجز فتادگیم منصبی و جاهی نیست

5 نکوترین رقم بر صحیفهٔ هستی
درین که صورت خوبست اشتباهی نیست

6 چه نخل گویمت ای گلبن حدیقهٔ حسن
که حاصلم ز تو جز نالهٔ وآهی نیست

7 ز ظلم پیش که نالد فضولیٔ مسکین
درین دیار چو غیر از تو پادشاهی نیست

— 100 —

1 من نگویم چون قدت سروی زبستان برنخاست
خاست اما فتنه انگیز و خرامان برنخاست

2 کی نمودی قد که هر سو فتنهٔ بالا نشد
کی گشودی رخ که ازهر گوشه افغان برنخاست

3 مرده ام بی او چه سان برآه من سوزد دلش
کی کند در دل اثر آهی که از جان برنخاست

3 a بمیخانه FÜM (yanlış) : ز میخانه CDS
4 a عالم SM : عالی CDFÜ
5 a رقم DFÜM : رقمی CS
7 b چو غیر از M : که غیر از CFSÜ : که غیر تو D

4 می‌کشم از دل خدنگش را و زو خون می‌چکد
همدمی ننشست پهلویم که گریان بر نخاست

5 صبر بر نادیدنت رحمیست بر عالم زمن
زانکه چشمی بر تو نگشادم که طوفان بر نخاست

6 ظلم اشکم بین که تا گردیم باهم ساعتی
گردبادی هم بآهم زین بیابان بر نخاست

7 از سر کویت فضولی گر نخیزد دور نیست
هیچ جا افتادهٔ رفتار خوبان بر نخاست

— 101 —

1 نالهٔ زاری که در دلها اثر دارد کجاست
آه جانسوزی که دلهارا بدرد آرد کجاست

2 دردمندی کز محبت در دلش دردیست کو
بیدلی کز درد داغی بر جگر دارد کجاست

3 دلبران بسیار منظوری که از عین وفا
گوشهٔ چشمی بارباب نظر دارد کجاست

4 کیست در راه وفا کز هرچه باشد بگذرد
وانکه درکوی وفاداری گذر دارد کجاست

5 پردهٔ رخسار مطلوبست میل ماسوا
همتی کین پرده را از پیش بر دارد کجاست

---

100 _ 4a وزو DFSM : ازو CÜ
6. CDFSÜ de bu beyit yok.
101 _ 1b جانسوزی CFSÜM : جانسوز D (eksik)
5a مطلوبست CFSÜM : منظورست D

6 شاهد حسنست درهرجا برنگی جلوه گر
عارفی کز جلوهای او خبر دارد کجاست

7 خوب می باشد فضولی شیوهٔ آزادگی
در ریاض دهر نخلی کین ثمر دارد کجاست

— 102 —

1 عاشق رونق ز اطوار من حیران گرفت
عشق از فرهاد صورت یافت از من جان گرفت

2 تا درآرد نقش شیرین را بمهمانی درو
خانهٔ در بیستون فرهاد سرگردان گرفت

3 گر سر دعوی ندارد بهر خون کوهکن
بیستون را صورت شیرین چرا دامان گرفت

4 نیست لاله کوهکن انداخت سوی بیستون
سینهٔ پرخون که ازداغ دل سوزان گرفت

5 گرچه مشکل بود بر فرهاد کار بیستون
جان شیرین داد برخود کار را آسان گرفت

6 دل بخون شد غرق یا تیر تو از سوز درون
سوخت در تن آتشی از شعله در پیکان گرفت

---

101 – 6 Bu beyit S de yok.
102 – 1 a عاشق رونق ز اطوار من DFÜM : عاشق‌را رونق‌اطوار من CS (yanlış)
1 b یافت DÜM : بست CFS
2 a درو SM : درون CDFS
3 a صورت CDFÜM : صورتی S (yanlış)
6 a غرق CSÜM : غرقه DF
6 b آتشی از SM : آتش آن CFÜ (eksik) : آتش و آن D

7 دید سر گردانیٔ سیاح صحرای امید
بهر آسایش فضولی دامن حرمان گرفت

— 103 —

1 نه همین قد من از بار غم دور خم است
خمیٔ قامت گردون هم ازین بار غم است

2 ز سرور دل ما بی المان را چه خبر
پرده دار حرم ذوق نهانی الم است

3 پای در راه بلا نه که تقرب یابی
حاصل رنج سفر لذت طوف حرم است

4 عمر چون می گذرد بی اثر ذوق مباش
فرصت لذت ادراك بلا مغتنم است

5 سیر صحرای جنون کن که زغم باز رهی
غم ایام دران بادیه بسیار کم است

6 بدل از خار جفا می شگفد غنچهٔ مهر
چمن آرای محبت گل جور وستم است

7 پر ز دردست و الم دائرهٔ ملك وجود
منزل راحت وآرام فضولی عدم است

---

103 _ 1a خم SM : خم CDFÜ (yanlış)
2a سرور SM : سرود CDFÜ (yanlış)
2b نهانی SM : نهال CDFÜ (yanlış) ‖ الم CFSÜM : امل D (yanlış)
3b لذت SFM : شدت CDÜ (yanlış)
6b جور و ستم DFSM: جور ستم CÜ (eksik)

— 104 —

1 در غمت کارم بچشم اشکبار افتاده است
چشم را با دل مرا با چشم‌کار افتاده است

2 لاله‌ها را چاك می بینم گریبان غالبا
آن سهی قدرا گذر برلاله‌زار افتاده است

3 پای برسبزه نهادی رشك زد آتش بآب
یا ز تو عکسی بآب جویبار افتاده است

4 هرکه رخسار ترا باچشم مستت دیدگفت
گلشنی را ترك مستی برکنار افتاده است

5 چشم‌گرافکنده‌ٔ بر اشك من از رحم نیست
مست برآب روان بی اختیار افتاده است

6 هست هر نقشی‌که‌قدرت می‌کشد مرغوب‌ایلك
از همه مرغوبتر نقش نگار افتاده است

7 چشم من جرم‌فضولی را نمی دانم که چیست
گرچه می دانم ز چشم اعتبار افتاده است

— 105 —

1 بی لبت قطع نظر کرده‌ام از آب حیات
دارد ازشام غمت آب حیاتم ظلمات

---

104 ـ 3 a باآب CSÜM : بجان CD (yanlış) : ماآب F (yanlış)
4 a دیدگفت DÜM : دید وگفت CFS
5 a رحم CFSÜM : زخم D (yanlış)
7 b ز چشم CFSÜM : چه چشم D (yanlış)

2 رفت با درد وغمت صبر وثباتم از دل
غم ودرد تو بدل شد بدل صبر وثبات

3 شيوهٔ مهر ووفا از تو نمی بايد خواست
چون تو ان خواست صفاتی که نباشد در ذات

4 نه چنان بسته بزنجير بلايت شده ام
که توانم گذرانيد بدل فکر نجات

5 ما فقيريم تو سلطان چه عجب گر مارا
بترحم رسد از خرمن حسن تو زکات

6 آنچنان ساختهٔ ضعفم که اگر بحث کنند
نتوانم که کنم هستیٔ خود را اثبات

7 وقت آنست فضولی که زغم باز رهم
چند در غم گذرد بی رخ يارم اوقات

— **106** —

1 بدو گيسو مه روی تو نچندان عجب است
عرصهٔ جلوهٔ خورشيد ميان دو شب است

2 جان شيرين بکدامين بسپارم چه کنم
دو دلم در دل من تا هوس آن دو لب است

---

105 – D de 3. beyit ile 4. beyitlerin yerleri değişik

5 a فقيرم M : فقيرم و S : ما فقيريم و ز سلطان چه عجب مارا F ‖ CDÜ de bu beyit yok

6 a ساخته ضعفم که اگر DSÜM : ساختهٔ شدکه اگر F (yanlış) : سوختهٔ ضعفم اگر C (yanlış)

3 نه وفا از تو بدل می گذرانم نه وصال
جان ندادم بتو نومیدئ من زین سبب است

4 نیست مقدور کسی لذت ادراك وصال
طالبان ذوق که دارند همان در طلب است

5 پیش توکام دل خود بزبان چون آرم
زمن اظهار تمنا بتو ترك ادب است

6 شوق لعل تو مرا در الم و غم دارد
گرچه کیفیت می موجب ذوق و طرب است

7 گفتم ای شوخ فضولی بتو میلی دارد
گفت زین بی ادبیهاست که اینش لقب است

— 107 —

1 هجوم سیل سرشکم ز دل اثر نگذاشت
زمن که آتشم این آب یك شرر نگذاشت

2 درون سینهٔ من هرچه بود آتش عشق
همه بسوخت غمی چند بیشتر نگذاشت

3 جفا نگرکه ز بهر تسلیم شب هجر
خیالی از تو مرا اشاك در نظر نگذاشت

4 بحال دیده بگریم که بهر گریهٔ او
حرارت دل من آب در جگر نگذاشت

5 غلام زخم خدنگك تو ام که خون دلم
برون بریخت بامید چشم تر نگذاشت

106 – C de 2. beyit ile 3. beytin yerleri değişik
3 b ندادم FSM : نداند CDÜ (yanlış)
6 b ذوق وطربست CSÜM : ذوق بطربست D (yanlış) : ذوق طربست F

6 کجا روم که سرکشم بجز دیار فنا
ز بهر بودن من منزل دگر نگذاشت

7 هزار بار شدم مایل طریق ورع
مرا محبت خوبان سیمبر نگذاشت

8 هزار شکر که لطف ازل فضولی را
ز لذت الم عشق بی خبر نگذاشت

— 108 —

1 امید بود که خواهد جفای یارم کشت
نکرد یار جفایی در انتظارم کشت

2 نکرد گرچه بهر وعدهٔ که کرد وفا
هزار شکر که باری امید وارم کشت

3 هزار بار مرا زنده کرد لعل لبش
اگرچه غمزهٔ شوخش هزار بارم کشت

4 مرا نکشت ز بسیاریٔ جفا اغیار
کم التفاتیٔ آن سرو گل عذارم کشت

5 اگرچه داد ز کشتن مرا امان چشمت
بلای هجر تو رحمی نکرد و زارم کشت

6 ز درد ساقیٔ این بزم مرده ام که چرا
نداد بادهٔ جان بخش در خمارم کشت

---

6 b منزل CFSÜM : منزلی D

107 _ 8 CDÜ de bu beyit eksik olup gazelin mahlâs beyti yoktur.

108 _ 1 b نکرد یار جفایی CDÜM : نکرد یار جفا و S : دکر نکرد جفای در F

2 b باری FM : یاری Ü (yanlış) : ناری C (noktasız) : بار S (yanlış)

6 b جان بخش M : جان بخش و CDFSÜ

7 فضولی از خط و از خال برده بودم جان
تطاول خم گیسوی مشك بارم کشت

— 109 —

1 بهترین سیرها سیر بیابان فناست
حالیا جمعیتی کانجاست در عالم کجاست

2 گشت ویران ملك این عالم درو مردم نماند
منزل پر مردم معمور حالا آن سراست

3 بر نگردد هرکه زین عالم بآن عالم رود
درخوشی وناخوشی این معنی استدلال ماست

4 در نکویی وبدی کار دو عالم ظاهر است
هرکه آن عالم بدست آورد این عالم نخواست

5 چون بیابد ذوق آن عالم درین عالم کسی
هست این دیر فنا آن عشرت آباد بقاست

6 بی مذاق سیر آن عالم ازین عالم چه سود
نفع ایام عمل موقوف هنگام جزاست

7 از بد و نیك جهان بگذر فضولی شاد زی
بی نیاز از هر دو عالم بندهٔ خاص خداست

---

109 ـ 2 b منزل DFSÜM : منزلی C || پرمردم معمور DFSÜM : پرمردم ومعمور C
3 a باآن DFSÜM : بدان C
4 a نکویی وبدی M : نکویی دیدن S (yanlış) : نکویی دیدی DÜ (yanlış) : نکویی دیدم و F (yanlış) : نکویی دیدنی C (yanlış)
4 b آن SM : این CDFÜ || این SM : آن CDÜ
5 a بیابد DSM : نیابد CÜ : چون بیابد کار آن عالم F || درین CDÜM : بدین S

— 110 —

1 جانی که هست رسته ز آزار او کجاست
آزادهٔ که نیست گرفتار او کجاسب

2 آسـوده‌ٔ که داشـته باشـد فراغتی
در دور غمزه‌های ستمگار او کجاست

3 صاحب دلی که در دل او نیست بار غم
در آرزوی لعل گهربار او کجاست

4 من نیسـتم فتادهٔ رفتار او همین
افتادهٔ که نیست ز رفتار او کجاست

5 تنها مگوکه واله رخسـار او منم
آنکس که نیست واله رخسار او کجاست

6 بی پرده او ست درهمه جا جلوه‌گر ولی
چشمی که هست قابل دیدار او کجاست

7 دل بود جای محنت بسـیار او بسوخت
در حیراتم که محنت بسـیار او کجاست

8 از غم دل فضولیٔ زارست بیقرار
یارب قرار بخش دل زار او کجاست

— 111 —

1 مارا بلای عشق تو عمریست آشـناست
از آشـنا جدا شـدن آشـنا بلاست

110 _ 1 b گرفتار DFSÜM : طلبکار C
6 a بی پرده اوست FSÜM : بی پرده است CD

2 بر خاست از قد تو بهر گوشه فتنهٔ
سروی زباغ حسن بدین فتنه برنخاست

3 جان و دلم بسوخت جدایی جدا جدا
این است حال آن که زجانان خود جداست

4 جان پیش تست ما ببلای تو زنده ایم
ای عمر مدتیست بلای تو جان ماست

5 کس نیست کز بلای بتانم دهد نجات
بس مشکل است دفع بلایی که از خداست

6 مستان جام عشق فتادند بی خبر
کس آگهی نیافت که این نشأه ازکجاست

7 چون گشت عادت تو فضولی جفاکشی
تکلیف ترك کردن عادت ترا جفاست

— 112 —

1 هر کراهست دلی سیمبری خواهد داشت
ز غم سیمبری چشم تری خواهد داشت

2 هر کرا چشم تری هست سرش خالی نیست
سر سودای بت عشوه گری خواهد داشت

3 هر کرا هست بت عشوه گری در عالم
خونفشان چشمی وخونین جگری خواهد داشت

111 ـ 4b ای عمر مدتیست M : این عمر قهر نیست DSÜ : ای عمر قهرنیست CF

4 هر که خون جگر از دیده روان می سازد
بی جهت نیست بجایی نظری خواهد داشت

5 هرکه دارد نظری بر رخ یاری بی شك
هردم از عشق بلای دگری خواهد داشت

6 هربلایی که زعشق است درو ذوق نیست
نه بلاییست که با ما ضرری خواهد داشت

7 غافل از آه فضولی مشو ای بی پروا
که زسوز جگر است واثری خواهد داشت

— 113 —

1 ملولم از تو نمی پرسیم که حال تو چیست
ملول بهر چه موجب ملال تو چیست

2 خراب شـــد زتو حالم چرا نمی پرسی
چه حالتست ترا مانع سـؤال تو چیست

3 مرا خیال تو وفکر تست در دل زار
ترا چه فکر بدل می رسد خیال تو چیست

4 شراب عشق تو مدهوش کرده است مرا
چه اگهم که فراق تو یا وصال تو چیست

5 ز اشـــك وآه من آزردهٔ نمیدانی
که زیب حسن تو پیرایهٔ جمال تو چیست

---

112 — 6a که : CDFÜM نه S
7b و : SM او CDFÜ
113 — S de bu gazelin kafiyesi حالت ، ملالت ، سوألت şeklinde olup böyle de vezne ve mânaya uymaktadır.
2b مانع : CDFÜM واجب S
5a و : DFSM — CÜ

6 اگر بسوختن سینه ام نهٔ مایل
دم نظر بدل از دیده انتقال تو چیست

7 فضولی از سر جان در گذر براه فنا
جز این که کشتهٔ جانان شوی کمال تو چیست

— 114 —

1 در عشق شهرتم سبب اشتهار تست
بی اعتباریم جهت اعتبار تست

2 از ذکر من چرا مه من عار می کنی
اظهار خاکساریٔ من افتخار تست

3 حسن تو گشته شهرهٔ عالم ز عشق من
تا هست لوح هستیم آیینه دار تست

4 بر اشکباریٔ مژه ام خنده می کنی
گویا گلی تو وین مژه ابر بهار تست

5 دلرا درون سینه اگر جا دهم رواست
دردی که در دلست مرا یادگار تست

6 عمریست گم شدست دل مبتلا ز من
گویا اسیر سلسلهٔ مشك بار تست

7 جانا مکن ز حال فضولی نظر دریغ
کان هم ز عاشقان سیه روزگار تست

114 ـ 1 b اعتباریم FSM . اختیاریم CDÜ ‖ اعتبار FSM : اختیار CDÜ (yanlış)
5 a جادهم رواست CM : ما وهم رواست D (yanlış) : کرجان دهم رواست (yanlış) F
6 a مبتلا زمن DFSÜM : مبتلای من C ‖ کویا FSM : کویند CDÜ

— 115 —

1 هست ما را زندگی از جوهر شمشیر دوست
روح ما گر هست جوهر جوهر شمشیر اوست

2 عالمی دارم که مستغنیست از مهر فلك
روز وشب روشن ز مهر گلرخان ماه روست

3 گرچه مارا کشت تیر او ز بد حالی رهاند
از نکویان در حقیقت هرچه می‌آید نکوست

4 قطع شد آب حیات از باغ عمر ما هنوز
میوهٔ مقصود پنهان در نهال آرزوست

5 بیش وکم تاثیر یك فیضیست در بزم وجود
گر تفاوت در قدح باشد شراب از یك سبوست

6 گر تجرد هم گزیند نیست بی شر نفس بد
زهر کی زائل شود از مار گر افکند پوست

7 منزل جانان فضولی کس نمی داند کجاست
هرکه می بینم ز سرکردست پادرجست وجوست

---

115 ـ 1 b جوهر CDFÜM : چه هر S (yanlış)
5 a فیضیست DSÜM : فیض است CF
5 b در FSÜM : از CD
7 b هرکه می بینم DFÜM : هرکرا بینم CS || سرکردست پا در DÜM سرکردست و پا در S (yanlış) ・ سرکردست یا در FC (yanlış)

— 116 —

1 دل دامن هوای تو محکم گرفته است
مرغی چنان هوای چنین کم گرفته است

2 از عشق من که بهر تو رسوای عالمم
آوازهٔ جمال تو عالم گرفته است

3 تا شعلهٔ برون ندهد آتش درون
دل رخنهای زخم بمرهم گرفته است

4 بگذر ز زیر طاق فلك بی توقفی
کز اشکم این بنای کهن نم گرفته است

5 از کبر حلقه بر در جنت نمی زند
دستی که آن دو گیسوی پرخم گرفته است

6 بر التفات ساقیٔ ایام دل منه
جامی که میدهد بتو از جم گرفته است

7 گرهست آرزوی غم عشق دور نیست
مارا که دل ز خاطر خرم گرفته است

---

116 — Bu gazel yalnız CDFÜ nüshalarında vardır
1 a دامن CFÜ : امن D (yanlış)
3 b رخنها Ü : زخمها D (yanlış) ‖ C de bu beyit yok
5 a حلقه CDÜ : دست F

8 در دور عیسیٔ لبت از زلف عنبرین
در حیرتم که بهر چه ماتم گرفته است

9 رسم طرب مجو ز فضولی که مدتیست
دور از تو خوی با الم و غم گرفته است

— 117 —

1 اگر رسوا شدم رسوایم را شد فغان باعث
فغان را سوزش دل سوزش دل را بتان باعث

2 بغمزه خستیم دل چون نرنجم زان خم ابرو
چه می دانم ندارد زخم ناوك جزکمان باعث

3 چه باشد گر بریزد خون چشم خون فشانم دل
گرفتاریٔ دل‌را گشت چشم خون فشان باعث

4 درون غنچه تا گلبرك نبود چاك کی گردد
سزد چاك دلم را گر بود داغ نهان باعث

5 خط سبزت زآب دیدهٔ من رونقی دارد
بود نشو ونمایی سبزه را آب روان باعث

6 سرم را سیل اشك از خاك راهت کاش بردارد
که غوغای سکانت‌را شدست این استخوان باعث

---

116 ـ 9 a مجو ز فضولی DF : مجوی فضولی CÜ (yanlış) || طرب CDÜ : ـ F
9 b خوی CÜ : خوبی D (F nüshası okunamıyor)
117 ـ 1 b بتان M : نهان CSÜ (yanlış) : بتهان D (yanlış) : فنان F
2 b چه FM : (yanlış) چو DSÜ : که C
4 D de bu beyit yok
5 S de 4. beyitle 5. beyit yer değiştirmiştir. C ile Ü de 5. beyit yoktur.

7 فضولی در جهان از عشق ذوقی هست باهرکس
ندارد جز مذاق عشق هستیٔ جهان باعث

— 118 —

1 با عارض تو شمع کشیدی زبان بحث
وز گرمیش گرفته زبان درمیان بحث

2 گفتند غنچه با دهنت بحث می کند
معلوم می شود هنر او زمان بحث

3 دی زد دم از دهان تو ذره که نیست باد
مارا ازو نبود اگرچه گمان بحث

4 آنی که با عذار تو گل کرده بحث لیك
از خجلتی که دیده عرق کرده آن بحث

5 مه خورده تیر رشك زحسن تو بر جگر
با ابرویت هلال شکسته کمان بحث

6 بحث است کار چشم ودلم بهر تیغ تو
خون است درمیانهٔ ایشان نشان بحث

7 از مدرسه مجوی فضولی فراغتی
کانجا مقام مدعی است ومکان بحث

---

118 ـ 3a دی زد دم M : دی همی زد Ü (yanlış) : دی دم زد D : (yanlış)
دی دم زد CFS || F de gazelin redifleri yanlışlıkla بخت yazılmıştır
4b دیده DFSM : دید CÜ

— 119 —

1 حقهٔ لعل لبش صد درد دراد در علاج
او زما مستغنی و مارا باو صد احتیاج

2 مه بمحمل می رود منزل بمنزل غالبا
ز آفتاب عارضت دارد تغیر در مزاج

3 عکس خالت هست در لوح بیاض دیده ام
خوش نما تر ز ابنوسی کان بود پیوند عاج

4 سینه‌ام بشکاف وچشمم را بخونریزی در آر
کار شـــاهانست فتح ملك تعیین خراج

5 کرده ام پنهان غم دل را زخوف قطع سر
می کند تاجر متاع خود نهان ازبیم باج

6 رونق از عکس خطت دارد بیاض چشم من
هست این روشن که سیم از سکه می گردد رواج

7 رفعت از خواهی فضولی چون فلك بی قیدباش
بر زمین زن گر ز خورشیدت بود بر فرق تاج

119 ـ 1 a : درد دارد در علاج M درد را دارد علاج CFDSÜ
2 b ز آفتاب M : آفتاب CDFSÜ (yanlış)
3 b کان FSM : کو DÜ : که C (yanlış)
6 a خطت DFSÜM : لبت C (yanlış)
6 b می گردد FM (yanlış) : می گیرد CDSÜ
7 b ز خورشیدت بود بر فرق DFSÜM : ز خورشیدست بر فرق تو C

— 120 —

1 ای مرضهای معاصی ز تو محتاج علاج
تو شــفیع و همه عالم بشــفاعت محتاج

2 ارجمند از جهت حسن قبولت اســلام
سربلند از شرف پایهٔ قدرت معراج

3 شمع قدر توشب ظلمت حیرت را ماه
خاك پای تو سر رفعت گردون را تاج

4 کار دنیا شـــده از دولت شرع تو تمام
قدر دین یافته از سکهٔ عدل تو رواج

5 عقل را حکم تو مستخدم اجرای امور
ملك را امر تو مســتلزم پیوند مزاج

6 عرش را از شرف پای تو عالی مقدار
شرع را ازمه روی تو منور منهاج

7 یا نبی نیست ز لطف تو فضولی نومید
طالب قطرهٔ آبیست ز بحر موّاج

— 121 —

1 کرد درد غیر را دلبر عـلاج
داد مارا رشـــك تغییر مزاج

---

120 ـ 4 b قدر M : نقد CDFSÜ

2 ناصحا مستغنيم از پند تو
نيست با پند تو مارا احتياج

3 باز نقد اشكم از سوداى تو
داد بازار محبت را رواج

4 مى دهم از دل بهر مه پارهٔ
ره رو عشقم مرا اينست باج

5 خون دل گر خورد عشقت دور نيست
پادشاه از ملك مى گيرد خراج

6 خاك بر سر مى كنم ديوانه ام
گاه تختم گشته خاك و گاه تاج

7 يار مى داند فضولى حال تو
عرض حاجت نيست محتاج لجاج

— **122** —

1 عكس لبت نمود دلم كرد خون قدح
درداكه كرد سوز درونم فزون قدح

2 بر باد داد رخت سراى سلامتم
يارب كه چون حباب شود سر نگون قدح

---

122 _ **1 a** نمود دلم **M** : نمود و دلم **CDSÜ** : نموده دلم **F** (yanlış)
1 b درونم **M** : دلم را **CDFSÜ**

3 نقش تو می کند رقم صفحهٔ درون
پا می نهد ز دائرهٔ خود برون قدح

4 گردد مدام کف بلب آورده هر طرف
بر عقل روشن است که دارد جنون قدح

5 انصاف بر صفای دل صافیش که کرد
بهر لب تو ترك می لاله گون قدح

6 صیاد هوش و ره زن عقل است غالبا
آموختست از لب لعلت فسون قدح

7 غیر از قدح مجوی فضولی مصاحبی
زیراکه آگه است ز راز درون قدح

— 123 —

1 مرا هرگه که پندی می‌دهد با چشم تر ناصح
نهال محنتم را می دهد آب دگر ناصح

2 بس‌است این سوز درمن گر نصیحت نشنود زین‌بس
بدم هردم نسازد آتشم را تیز تر ناصح

3 مرا گوید که مردم را بافغان درد سرکم ده
نمی دانم چه حاصل می کند زین درد سر ناصح

4 نصیحت می‌کند کزخلق پنهان دار دردت را
ندارد غالبا از درد پنهانم خبر ناصح

122 ـ 6 b آموختست CDSÜM : آموخته است F ‖ لعلت FSM : لعلش CDÜ
7 b راز CSM : حال DFÜ
123 ـ 3 a بافغان DFSÜM : ز افغان C ‖ ده CDSÜM : کن F

5 بپند ناصح ازخون جگرخوردن نگردم بس
زمن ازمن بتر صد داغ دارد برجگر ناصح

6 گشود از پند سیل خونم از مژگان نمی دانم
زبان بگشاد یا زد بر رگ دل نیشتر ناصح

7 فضولی راحتی گر بایدت ازموج خون سدّی
ببند اطراف خود تاکم کند سویت گذر ناصح

— 124 —

1 تنگ آمده بجلوهٔ آهم فضای چرخ
خواهد گذشت عاقبت از تنگنای چرخ

2 بر سر هزار سنگ رسد هر زمان مرا
گویا که ریخت ازنم اشکم بنای چرخ

3 با دود آه چون نکنم تیره چرخ را
با داغ درد سوخت دلم را جفای چرخ

4 پر شد زآتش دل من چرخ بعد ازین
باشد مگر مقام ملایك ورای چرخ

5 از رشك ساکنان سرکوی آن پری
ماتم سرا شدست ملك را سرای چرخ

---

123 _ 5 a بپند M : زپند CDFSÜ
6 b دل SM : جان CDFÜ
7 a سدی CDSM : بندی FÜ
7 b تاکم SM : تاکی CDFÜ

124 _ S de 3. beytin 2. mısraı ile 4. beytin ilk 3. mısraı yok.
3 b داغ درد SMÜ : داغ و درد CDF
4 a من M : ما CDFÜ

6 تنهانیم من از روش چرخ در بلا
وارستهٔ کجاست زدام بلای چرخ

7 گر چرخ بیوفاست بگویم عجب مدار
هرگز کسی ندیده فضولی وفای چرخ

— 125 —

1 چند منعم کنی از عشق جونان ای شیخ
نیستم طفل فریبم بود آسان ای شیخ

2 حکم منع از مه رخسار جوانان نشدست
مگر آگه نهٔ از معنئ قرآن ای شیخ

3 بر دل زار من آزار جوانان کم نیست
توهم از طعنهٔ بسیار مرنجان ای شیخ

4 نه بخود می‌کشم ایام جوانی می ناب
می دهد پند مرا گردش دوران ای شیخ

5 رخ زیبا پسران قبلهٔ اهل نظر است
هرکه باور نکند نیست مسلمان ای شیخ

6 خیز تا کسب جوانی زمی ناب کنیم
چند مانیم چنین پیر و پریشان ای شیخ

7 ای فضولی مطلب ترك هوای پسران
نیست آسان که کسی بگذرد از جان ای‌شیخ

---

124 ـ 6 b کجاست زدام DFSÜM : زدام کجاست C
7 b هرگز کسی FM : چون هرکسی CDSÜ
125 ـ 2 b مگر آگه نهٔ M : نهٔ آگه مگر FDCÜ : نهٔ واقف مگر S
6 a پیر و پریشان CSÜM : بی سرو سامان DF

— 126 * —

1 کسی در عاشق از سوز پنهانم خبر دارد
که چون من آتشی در سینه داغی بر جگر دارد

2 بزن دستی بدامان سرشك ای چشم ترکامشب
چو دامانش غباری چهره ام زان خاك در دارد

3 بگیر ای باد با خاك ره او رخنهٔ چشمم
که نزهتگاه دل بیم خلل زین رهگذر دارد

4 مرا ساقی طریق بی خودی بنما که می بینم
ره هشیاریم از مستیٔ چشمش خطر دارد

5 زخونریزی بتیرت نسبتی دارند زانست این
که با مژگان خونین مردم چشمم نظر دارد

6 چو سایه بر رهش افتاده ام کاری کن ای طالع
که آید آفتاب من مرا از خاك بر دارد

7 فضولی با خیال لعل میگون بتان هردم
چو می در جام صدگرداب خون در چشم تر دارد

126 ـ 2a چشم تر M چشم من CDFÜ : جسم من S
6a کاری DFSÜM : رحمی C

* Yalnız F nüshasında bu gazelin 6. beytinden sonra şu iki beyit daha vardır:

چنین کان بیوفا از ما دل خود بی خبر دارد
نه پندارم که از کرمیت محشر خبر دارد
ز اشکم کن حذر ای بی وفا بر قتل (من) مشتاب
نبرد باغبان شاخی کزو چشم ثمر دارد

Bu beyitlerin yalnız bir yazmada bulunuşu, birinci beytin bir matla' oluşu ve kayfiyelerinin durumu bakımından gazelin esas beyitlerinden olduğu şüphelidir.

— 127 —

1 گره ازکار من جز نالهای زار نگشاید
نبندم ناله را ره تاگره ازکار نگشاید

2 ز مژگان چشم‌دارم در رهت خون دلم ریزد
گل امیدواری آه اگر زین خار نگشاید

3 بچشم و دل گشودم راز عشق او شدم رسوا
کسی آن به که راز یار با اغیار نگشاید

4 فتاده در ضمیرم ذوق وصلش آه اگر آن مه
درین نیت بفالم مصحف رخسار نگشاید

5 شنیدم برك گل لاف لطافت بر زبان دارد
تولب بگشای تا او لب بدین گفتار نگشاید

6 بچندین مکر نتواند که بگشاید فلك هرگو
در هر فتنه را کان غمزهٔ خونخوار نگشاید

7 اسیر عشق باید چون فضولی کز غم پنهان
بمیرد زار هرگز لب پی اظهار نگشاید

— 128 —

1 با تو وصلم شب نوروز میسر شده بود
شبم از وصل تو با روز برابر شده بود

2 همه شب تا بسحر خنده تومی کردی وشمع
سوختن برمن وپروانه مقرر شده بود

127 _ 2b نکشاید FÜM : بکشاید CS (yanlış)
3a بچشم و دل SM : بچشم دل CDFÜ

3 می گشودم گره از زلف تو وین بود سبب
که هوا مشك فشـان خاك معنبر شده بود

4 داشت خلوتگهم از روشنیٔ شمع فراغ
کز فروغ مه روی تو منور شـده بود

5 در بساط طربم با قلم دولت وصل
نقش هر کام که بایست مصور شـده بود

6 عود در آتش رشك طرب من می سوخت
که دماغم بهوای تو معطر شـده بود

7 بود بزم طربم دوش فضولی چمنی
که مرا همنفس آن سرو سمنبر شده بود

— 129 —

نیست چشم من کز و اشك جگرگون می چکد
بر سرم زخمیست از تیغت کز و خون می چکد

2 می چکد هردم خوی از رخسار آتشناك او
حیرتی دارم ز آتش کآب از وچون می چکد

3 می کند در کوه لعل سفته سنگ خاره را
قطرهٔ کز دیدهٔ فرهاد محزون می چکد

---

128 _ 3 b خاك DFSÜM : زلف C ‖ CDS de 3. beyit olarak 6. beyit gelmektedir.

6 a عود در M : عود را CDÜ ‖ F de 6. beyit yok

129 _ 1 a چشم CDFSM : اشك Ü (yanlış)

4 لاله می روید برو داغ ملامت هرکجا
بهر لیلی خون دل از چشم مجنون می چکد

5 در درونم دل مگر بگداخت کامشب دیده را
بر رخم خونابه از اندازه بیرون می چکد

6 نیست شبنم کانجم از رشك در دندان تو
قطره قطره آب می گردد زگردون می چکد

7 خون دل بر رخ فضولی را ز چشم خون فشان
دمبدم بر یاد آن لبهای میگون می چکد

— 130 —

1 بر خسارت دمی دل دیدهٔ خونبار نگشاید
که سیلی از سرشك آل بر رخسار نگشاید

2 ز بار غم نرستم در ره عشق وچنین باید
که ره رو در مهالك تا تواند بار نگشاید

3 بجان دادن نجات از عقد گیسویش نیابد دل
بآسانی کسی این عقدهٔ دشوار نگشاید

---

129 _ 4 b چشم DFSÜM : بهر C (yanlış)
5 b رخم CFSÜM : زخم D (yanlış)
6 a در دندان FSM : مه دیوار CÜ (yanlış) : مه دیدار D
130 _ 1 b که سیلی از سرشك آل بر رخسار نکشاید M : که سیل از رشك آن بر صفحهٔ رخسار نکشاید S : که سیل از رشك اشك آل بر خسار نکشاید FCDÜ
2 b _ 4 b نکشاید DFÜM : بکشاید S (نکشاید kelimesi gazelin redifi olduğundan değişmemesi gerekir.)
3 a نیابد CFSM : نیاید Ü (yanlış) : تباند D (yanlış noktalanınış) : ساند F (noktasız)

4 نیارم جز شکایت بر زبان از یار در هر جا
چرا بر من زبان طعنهٔ اغیار نگشاید

5 گره شد در دل ما این تحیرکز چه رو یارب
دل ما چون گره زان زلف عنبر بار نگشاید

6 چه باشدگرنشوید خاك‌راهش‌گریه از چشم
وزان مه بر دل زارم در آزار نگشاید

7 فضولی کی تواند بست بر خود زیور تقوی
مگر آن ماه طلعت پرده از رخسار نگشاید

— 131 —

1 خوش آن که در نظرم عارض‌نکوی تو باشد
سواد چشم مرا روشنی ز روی تو باشد

2 تو قبلهٔ ومرا نیست تاب آن که زمانی
بسان قبله نما دیده جز بسوی تو باشد

3 فرشته راست بیك وجه نسبتی بتو اما
نه‌ظاهرست‌که آن هم بخلق وخوی تو باشد

---

5 Bu beyit DSÜ de yok.

130 ـ 6a کرنشوید M : کر بشوید CFSÜ : کز بسوید D (yanlış) || کریه از چشم SM : کریهٔ چشم CDÜ : چشم F (eksik)

6b مه M : ره FCDSÜ

7a زیور DFSÜM : زیوری C (yanlış) || تقوی CDÜM : هستی FS

131 ـ 3a فرشته راست CSÜM : فرشته است D : کشیده است F (yanlış)

3b آن هم SM : او هم CDFÜ

4 بوصل تو نکنم رغبتی که در دل تنگم
زبیم هجر همان به که آرزوی تو باشد

5 خوش آن که بخت سیه‌را علاقه نگسلد از دل
اسیر سلسلهٔ زلف مشکبوی تو باشد

6 مراست موجب شکر از تو لحظه لحظه شکایت
دگر چه کار کنم به ز گفت و گوی تو باشد

7 گذشت عمر که در خاك کوی تست فضولی
بدان هوس که پس از مرك خاك کوی تو باشد

— 132 —

1 بر گلویم تیغ ترك تند خوی من رسید
تشنه لب بودم که آبی بر گلوی من رسید

2 از نسیم وصل جانها را معطر شد دماغ
غالبا کز ره غزال مشکبوی من رسید

3 ژاله وش بارید از و سنگ ملامت بر سرم
آفتی بر گشت زار آرزوی من رسید

4 کشتهٔ آنم که در جولان سمند ناز را
سرکشند از سرکشی هرگه که سوی من رسید

---

131 ـ 4 a بوصل CDSÜM : چو صل F (yanlış)
5 a نگسلد M : بگسلد CDFSÜ
6 Bu beyit CDFSÜ de yok.
7 a خاك کوی FSÜM : پای کوی C : — کوی D
132 ـ 4 b سرکشند SM (yanlış) : سرکشید CDFÜ

5 عالم از افسانهٔ فرهاد ومجنون شد تهی
تا بگوش اهل عالم گفت وگوی من رسید

6 همچو من دیوانهٔ دیگر بسرحد فنا
گر رسید البته هم در جست وجوی من رسید

7 گفتم از گریه فضولی پای درگل ماند گفت
اینچنین بهتر که نتواند بکوی من رسید

— 133 —

1 ز من آن مغبچه ترك دل ودین می خواهد
در ره عشق ثباتم به ازین می خواهد

2 نیست ترك دل ودین در روش عشق خطا
می کنم هر چه دل آن بت چین می خواهد

3 نتوانم که نباشم نفسی زار وحزین
چه کنم یارمرا زار وحزین می خواهد

4 دل برینست که جا در سرکوی تو کند
عملش چیست که فردوس برین می خواهد

5 نه بخود گاه جهان گردم و گه گوشه نشین
او مرا گاه چنان گاه چنین می خواهد

6 چون نگیرم طرفی چون مژه ات از مردم
چشم مست تو مرا گوشه نشین می خواهد

---

7 a ماند گفت DFÜM : ماند و گفت CS
133 _ 6 a نگیرم CDFÜM : بگیرم S (yanlış)

7 گشت در خاك درت قدر فضولی عالی
جای در سلك غلامان کمین می خواهد

— 134 —

1 بخاك پای تو تا ترك سر نخواهم کرد
هوای کاکلت از سر بدر نخواهم کرد

2 قضاکه عشق توام یاد داد می دانست
که غیر عشق توکار دگر نخواهم کرد

3 چنان ز دست غمت خاك کرده ام بر سر
که روز حشر سر از خاك بر نخواهم کرد

4 مپرس حال دل خسته ام طبیب که من
ز راز خویش کسی را خبر نخواهم کرد

5 نمی برم ز تو پیوند گر برند سرم
بترك سر ز تو قطع نظر نخواهم کرد

6 سرم خوشست بسودا اگرچه می دانم
که با چنین سرو سودا بسر نخواهم کرد

7 فضولی آتش غم گر دهد بباد مرا
شکایت از غم آن سیمبر نخواهم کرد

---

134 ـ 1 b هوای CDFÜM : خیال S
3 a زد ست غمت FSM : ز دست تو ام Ü : ز دست تومن D : ز دشت تو من C ‖ خاك CDFÜM : — S
7 a بباد CM : کداز DFSÜ

— 135 —

1 بحالم التفات آن ماه رو بسیار کم دارد
دل از کم التفاتیهای او بسیار غم دارد

2 دمی از مهر بیند سوی من آن مه دمی از کین
بسان صبح تیغ التفات او دو دم دارد

3 چه‌خوش باغیست عالم پرگل وسوسن چه سود اما
گلش بوی تغیر سوسنش رنگک عدم دارد

4 نمی گردد خیال گرد راهش دور از چشمم
محالست این که خیزد گرد از جایی که نم دارد

5 ازان لطفیست برمن هر ستم عمریست کان بدخو
ز بیم طعنه برمن لطف در رنگک ستم دارد

6 قد خم گشته ام را چرخ دور انداخت ازکویش
کم افتد بر نشانه از کمان تیری که خم دارد

7 بساط عشق کم می ماند از منصوبهٔ خالی
فضولی نیست بازی عشقبازی صد الم دارد

---

135 ـ 3 b گلش بوی تغیر سوسنش رنگک SM : کلش رنك تغیر سوسنش بوی CDF
5 a ازان لطفیست M : از و لطفیست FS : نه از لطفست CÜD (yanlış)
5 b طعنه بر من M : طعنهٔ من CDFSÜ
6 a انداخت CDFÜM : افکند S
7 a بساط M : نشان CDFSÜ

— 136 * —

1 یار مارا به ازین زار وحزین می خواهد
به ازین چیست که مارا به ازین می خواهد

2 هوس عاشـــقی آن بت بی باك كند
خویش‌را هرکه چو من بی دل و دین می خواهد

3 آهم از چرخ برین می گذرد وه کان تیر
هدفی دور تر از چرخ برین می خواهد

4 زیر زین مه نو رخش فلك جلوه گرست
شهسواری چو تو در خانهٔ زین می خواهد

5 گردی از خاك سرکوی تو بر خاست مگر
آسمان سرمهٔ چشمی ز زمین می خواهد

6 دل که رشك بت چین گفت ترا عین خطاست
زغضب باز در ابروی تو چین می خواهد

7 نیست مطلوب فضولی ز فلك كام دگر
وصل آن ماه رخ زهره جبین می خواهد

---

136 _ 2 a كند CFSÜM : كنيد D
3 a تير CFSÜM : تيز D
3 b هدفی SM : هدف CDFÜ

---

* Yalnız F de 4. beyitten sonra araya şu beyitler girmiştir :

بی جهت رغبت محراب ندارد زاهد
میل نظارهٔ آن زهره جبین می خواهد
می تواند کرد قیاس ملك از حور وشان
خوی بد دارد اگر عارض چین می خواهد

Bu beyitler 139. gazeldedir, yalnız redif ve kafiyeleri değiştirilmiştir.

— 137 * —

1 عكس قد او آينه بر بود خطا كرد
خودرا چو دل ما هدف تير بلا كرد

2 اشك آينه دار قد خم گشته‌ٔ من شد
داردا كه قدم را غم عشق تو دو تا كرد

3 فرياد ز نا سازئ طالع كه نكرديم
جا در دل آن ماه كه جا در دل ماكرد

4 كار غم تو با دل تنگم شب هجران
كاريست كه با غنچه دم باد صبا كرد

5 تو گرد ز دامن بفشاندى ومن از غم
مردم كه چرا بخت مرا از تو جدا كرد

6 خون ريخت جگرسوخت بدن خست دل آزرد
با ما غم عشق تو چه گويم كه چها كرد

7 بر داشت دل از سجده‌ٔ ابروى بتان سر
در حيرت آنم كه چنين سهو چرا كرد

137 _ 1 a قد CDFÜM : رخ S || او CDSÜM : تو F || بود خطا CÜM : بود و خطا S بر بودن F : (yanlış)
1 b خودرا چو دل ما هدف تير بلا كرد CDÜM : بى واسطه خود را هدف تير بلا كرد SF
4 b باد CDÜM : صبح FS
5 a بفشاندى DSÜM : نفشاندى CF (yanlış)
6 a خست FSÜM : خسته CD (yanlış)
7 a سجده DFSÜM : سبحه C(yanlış) || در حيرت آنم DSFÜM : در حيرتم آنم C (yanlış)

* Bu gazelin matla'ı Ahdi Tezkiresinde şöyledir:
عكس رخ او آينه بر بود و خطا كرد
زين واسطه خود را هدف تير بلا كرد
Ank. Maarif Genel Ktp.

8 تا قطرهٔ آبی نشـــد از جـای نجنبید
در هر دل پر سـوزکه پیکان تو جا کرد

9 در پنچـهٔ غم ماند گریبان فضـولی
زان روزکه دامان تو از دست رها کرد

— 138 —

1 ندانستم که آن ماه آنچنین راه ستم گیرد
شود سرکش زپا افتادگانرا دست کم گیرد

2 قدم تا چند از بار غم آن سروخم باشـــد
دلم تاکی ز دست بیکسی دامان غم گیرد

3 ندیدم گرم خونی جز حناکز روی یك رنگی
دم خونریزم آرد رحم دست آن صنم گیرد

4 ملایك در فلك گریند مردم در زمین برمن
چو عالم را فغانم با صدای زیر و بم دارد

5 بگردون سیل اشکم می رسد هاله مبند ای مه
که کس در رهگذار سیل خونی خانه کم گیرد

---

8 a جای CFSÜM : جایی D
9 a کریبان DFSÜM : کرفتار C
138 ـ 3 a جز FSM : چون CÜ ‖ حنا CDÜM : جفا FS
3 b خونریزم DFSÜM : خونریز ـ C ‖ رحم CDFÜM : رحم و S
5 Bu beyit CFSÜ de yoktur.

6 طبیبا داغ تدبیر من آن به کم نهی بر دل
نپنداری که عاشـق را دل از ذوق الم گیرد

7 فضولی را میسر نیست ذوق دولت وصلت
همان به الفتی در کنج تنهائی بغم گیرد

— 139 —

1 طمع جور دلم زان بت بدخو دارد
ز بتان آنچه دلم می طلبد او دارد

2 باید از حلقهٔ زنجیر جنون سر نکشـد
هر که در سر هوس آن خم گیسـو دارد

3 دوش از حال دل نافه خبر داد صبا
گرهی در دل ازان سنبل خوش بو دارد

4 بی جهت رغبت محراب ندارد زاهد
میل نظارهٔ آن کوشـــهٔ ابرو دارد

5 می تواند کرد قیاس ملك از حور وشـان
خوی بد دارد اگر عارض نیکو دارد

6 چه کند گر نه ز بهبود کند قطع نظر
دل که بیماری ازان نرگس جـادو دارد

7 مکن از عشق بتان منع فضولی ای شـیخ
همه کس میل جوانان پری رو دارد

— 140 —

1 خوب می‌دانم وفا از خود جفا از یار خود
زآنکه او درکار خود خوبست ومن درکار خود

2 بگذر از آزارم ای بدخواه برخود رحم کن
ورنه می سوزم ترا با آه آتشبار خود

برق آه آتشینم می گدازد سنگ را
می دهد بد خواه در آزار من آزار خود

4 من کیم تا افکند آن سرو بر من سایهٔ
کاش بگذارد مرا در سایهٔ دیوار خود

5 می‌کند هرلحظه روزم را سیاه از دود آه
می‌کشم صد آه هردم ازدل افکار خود

6 ای‌که از دست دلم هردم شکایت می‌کنی
گر نمی خواهی بر افشان طرهٔ طرار خود

7 کرده ام اکرار جان دادن فضولی در رهش
گرکشندم بر نخواهم گشت از اقرار خود

---

140 ـ 2a بدخواه CFSÜM : بدخواه و D

2b ورنه می سوزم ترا با آه آتشبار خود DFSÜM : ورنه بدخواه — C

5 Bu beyit CDÜ de yok.

— 141 —

1 چو مشاطه بدست آن چین زلف خم بخم گیرد
بچین از رشك دستش نافه را درد شکم گیرد

2 بیاد بوی زلفش جان من تاکی زتن شبها
برون آید سر راه نسیم صبحدم گیرد

3 قلم گیرد روان از بیم خجلت دست صورتگر
چو صورتگر پی تصویر آن قامت قلم گیرد

4 بخورشید آن رخ چون ماه منما احترازی کن
مباد آن آینه از چشمهٔ خورشید نم گیرد

5 چراغ افروخت ماه از شمع رویت میل آن دارد
کزین پس روشنی از پرتو خورشید کم گیرد

6 من از لطف تو بودم زنده کردی ترك آن زین بس
مگر شمع حیاتم آتش از برق ستم گیرد

7 فضولی را مکن منع از سرشك آه دل ناصح
که عالم گیرد ار زینسان سپه سازد علم گیرد

141-1 b نافه را درد شکم DSÜM : نافه زان خون در شکم C || Bu gazel F de yok
2 a بوی DSÜM : چین C (yanlış) || جان من تاکی ز تن شبها CSÜM :
جان من از تن رود شبها D (yanlış)
3 b صورتکر DSÜM : صورت کر C (yanlış)
7 a از CÜDM : — S || سرشك آه دل SM (yanlış) : سرشك و آه
دل CD : سرشك آه و دل Ü (yanlış)

— 142 —

1 چه عجب گر بدل از تیغ تو بیداد رسد
شیشه را حال چه باشد که بفولاد رسد

2 هردم از هجر تو برچرخ رسانم فریاد
بامیدی که مگر چرخ بفریاد رسد

3 مکن از آه من اگراه که شمع رخ تو
نه چراغیست که اورا ضرر از باد رسد

4 اثر بخت بد و نیك نگرکز شیرین
کام خسرو برد آزار بفرهاد رسد

5 تا رسیدست ز مژگان تو تیری برمن
دارم آن ذوق که از صید بصیاد رسد

6 ز تو ای شمع منور نچنان شد بغداد
که کند یاد وطن هرکه ببغداد رسد

7 غم غیر تو برون کرد فضولی از دل
که غمی گر رسد از تو بدل شاد رسد

— 143 —

1 من که باشم که مرا کوی تو مسکن باشد
خاك کویت همه‌دم در نظر من باشد

F de bu gazel yok || C دهد : DSÜM برد 4b

2 هیچکس پیش تو نآرد بزبان حال دلم
شمع من حال دلم پیش تو روشن باشد

3 دشمنان تا بکی از دوستیت شاد شوند
حال من از تو بکام دل دشمن باشد

4 بر سرکوی خود ای شمع مسوزان مارا
گلشن کوی تو خیف است که کلخن باشد

5 جان من تا بقیامت نبرم نام حیات
گر پس از مرك مرا کوی تو مدفن باشد

6 بخدنگی برهان از الم و غم مارا
چند مارا الم جان وغم تن باشد

7 مکن از خاك درت منع فضولی ای گل
جای بلبل به ازان نیست که گلشن باشد

— **144** —

1 درین محنت سرا آن به که عاقل خانه کم گیرد
وگر خواهد که گیرد خانه درکوی عدم گیرد

2 نمی ارزد بغم سلطانئ عالم خوش آن رندی
که یاد از حشمت جمشید نآرد جام جم گیرد

---

143 ـ **4 a** سوزان CSÜM : منوران D (yanlış)
5 b مدفن DSÜM : مسکن C ‖ Bu gazel F de yok
6 b الم جان و غم تن CDSM : الم جان و غم و تن Ü (yanlış)
144 ـ **1 b** غم M (yanlış) : عدم DCSÜ ‖ Bu gazel F de yok

3 ملك را آسمان پروانهٔ شمع بلا خواند
مرا هرگه که آه آتشین بر سر علم گیرد

4 به تنگم از وجود خویشتن در گرد لب خطرا
مده رخصت که بر من پیش ازین راه عدم گیرد

5 مزن ای بی وفا سنگ ستم بر سر مرا چندان
که دیواری برآید گرد من راه ستم گیرد

6 کشم بر پرده های چشم تر نقش دها نشرا
که گیرد نقش خاتم خوبتر کاغذ چو نم گیرد

7 فضولی را مگر سر رشتهٔ دولت بدست آید
که یابد کام دل وآن گیسوان خم بخم گیرد

— 145 —

1 ملك را گر نظر بر قد آن سرو روان افتد
سراسیمه چو مرغ تیر خورده ز آسمان افتد

2 مپوش از من رخ ای خورشید مپسند این که چون شمع
همه شب تا سحر آتش بمغز استخوان افتد

3 مگو ای دل بشمع محفل از سوز درون حرفی
مکن کاری که این راز نهان در هر زمان افتد

4 بلارا نیست قابل جز صفای دل عجب نبود
اگر زان شمع چون آیینه ام آتش بجان افتد

---

144 _ 6 b چو SÜM : که CD

145 _ 4 b جز CDÜM : چون S ‖ F de 4. beyit yok

5 فکندی زلف بر رخ اضطرابی کرد دل پیدا
چو مرغی کش بناگه آتش اندر آشیان افتد

6 بمقصد راه کم جو از رکوع ای زاهد گم رد
که بسیار آزمودم تیرکج کم بر نشان افتد

7 فضولی صبح سان دم می زنی از مهر رخسارش
نمی ترسی از آندم کز تو آتش در جهان افتد

— 146 —

1 محتاج وصال تو که باشد که نباشد
مشتاق جمال تو که باشد که نباشد

2 دیوانه بکویت ز که آید که نیاید
آشفتهٔ حال تو که باشد که نباشد

3 ای شمع بسان من دل سوختهٔ شبها
گریان بخیال تو که باشد که نباشد

4 در سجدهٔ بت اهل خطا را نکنم عیب
حیران مثال تو که باشد که نباشد

5 در گلشن حسنست قدت طرفه نهالی
مایل بنهال تو که باشد که نباشد

---

145 ـ 5 b مرغی DSÜM : مرغ CF
7 b از CDFM : کز SÜ
146 ـ 5 a حسنست CFMÜ : حسنت D ‖ طرفه CFÜM : تازه D

6 رخساره بخونابهٔ دل ساخته گلگون
بهر رخ آل توکه باشدکه نباشد

7 تنها تو نهٔ غمزدهٔ عشق فضولی
در عشق بحال توکه باشدکه نباشد

— 147 —

1 شب هجران خیالت شمع محنت خانهٔ من شد
دلمرا صد چراغ از پرتو آن شمع روشن شد

2 نزاعی درمیان جان و تن انداخت پیکانت
که تن‌آزرده‌ازجان گشت وجان‌رنجیده از تن‌شد

3 بلای وامق و فرهاد ومجنون جمع شد درمن
فلك را دانهٔ چندی پریشان بود خرمن شد

4 نقاب افکنده از رخ آمد آن گل بی گل رویت
بهار طلعت اوآفت گلهای گلشن شد

5 سوی گلزار رفتم آتش گل بی گل رویت
چنانم سوخت‌کز خاکسترم گلزار کلخن شد

6 به پیکان تو طرح عاشقی انداختم در دل
اساس این بنای معتبررا بین‌که آهن شد

7a تو نهٔ MS : نه تویی CDÜ : ـ تویی F
147 ـ 3a در من FSÜM : بر من DC
3b چندی CFSÜM : چندین D
6a در دل CFSÜM : بر دل D

6 مگر عشق تو بست آین بشهریستان رسوایی
که صحن سینه ام با داغهای دل مزین شد

7 فضولی داشت چون شمع از توامشب آتشی دردل
که برامید راحت بارها راضی بمردن شد

— 148 —

1 نه حبابست که پیدا ز سرشك ما شد
اشك را آبله از سیر بپا پیدا شد

2 عاشقانراست بلا سلسلهٔ قید حیات
بهمین واسطه مجنون حزین رسوا شد

3 بی نشان گشت دلم کز تو وفایی طلبید
چون نشان یابم ازو در طلب عنقا شد

4 بست برپای من از اشك غمت سلسلهٔ
باز در عشق عجب سلسلهٔ برپا شد

5 نشد از کامل او کام دل من حاصل
سر سودائی من در سراین رسوا شد

6 ز صبا گرد رهت یافت ولی قدر نکرد
دیدهٔ نرکس ازینست که نا بینا شد

---

148 ـ 3 a طلبید CSM : طلبد DFÜ
4 a غمت M : عجب CDFSÜ
4 b بر پا FSM : پیدا CDÜ
6 b از نیست FSÜM : از انست D || C de bu beyit yok

7 روزی افراخت فضولی علم رسوائی
که اسیر غم آن سرو سهی بالا شد

— 149 —

1 چو بهر زینت آن گلجهره در آیینه می بیند
زمژگان صد خدنگ آیینه را درسینه می بیند

2 نشاطی یافت دل تا درد عشقت یافت درسینه
چو درویشی که در ویرانهٔ گنجینه می بیند

3 اسیر عشقرا از موی ژولیدست ذوق دل
اگر صوفی صفا در خرقهٔ پشمینه می بیند

4 غمت هردم بداغ تازهٔ زان می کند شادم
که در من حفظ حق صحبت دیرینه می بیند

5 چه باشدگر شود دل با غمت خرسند در عالم
درین ویرانه جز نقد غمت گنجینه می بیند

6 از آن روزی که جمعی زاهدانرا دید در مسجد
دلم خواب پریشان هر شب آذینه می بیند

---

7 a افراخت CFM : فروخت Ü (yanlış) : افروخت D (yanlış)

— 149 3 FCDSÜ de bu beyit yok.

4 b حق صحبت CFSM : حق و صحبت D (yanlış)

5 a چه CFSM : چو D (yanlış)

5 b درین DFSÜM : در ـ C

6 a جمعی DFSÜM : جمع C ‖ مسجد CFSM : مجلس D

7 فضولی پاك كن از كينهٔ اغيار لوح دل
که ذوق از مهر مه رویان دل بی کینه می بیند

— 150 —

1 خدا ز سرو قد او مرا جدا نکند
من وجدایی ازان سرو قد خدا نکند

2 بصوت ناله نهفتم صدای سیل سرشك
که شرح راز دلم پیش کس ادا نکند

3 چو استخوان نشانه چه مردهٔ باشد
که ناوك تورسد جان خود جدا نکند

4 گرفت آینهٔ طبع را غبار الم
چه گونه دل طلب جام غم زدا نکند

5 صدای نی همه دردست نیست باد کسی
که کسب وجد ز ادراك این صدا نکند

6 کسی که دست ارادت بپیر عشق نداد
بهیچ مرشدی آن به که اقتدا نکند

7 فضولی از تو اگر یار غافلست مرنج
شهی چه باشد اگر رغبت گدا نکند

---

7 a از كينهٔ اغيار : از سينه اغيار D (yanlış) : از كينه با اغيار CF

150 _ 2 b كس DFÜSM : كش C (yanlış)

3 b جدا M : فدا CDFSÜ

6 b مرشدی آن به كه CM : مرشدش كه به كه D : مرشدش آن به كه F

— 151 —

1 هر دم از شوق لب لعلت دلم خون می شود
صورت حالم ز خون دل دگر گون می شود

2 تا خطش سر زد ز رخ شد روز غم برمن دراز
موسمی کش روز می کاهد شب افزون می شود

3 گر حذر داری ز دود آه من حرفی بگو
چارهٔ دفع گزند مار ز افسون می شود

4 جلوهٔ حسنست مواج کمال عاشــق
هرکرا لیلی نگاهی کرد مجنون می شود

5 نیست این آتش که با آه منست از عشق تو
در دلم سوزی که از غیرست بیرون می شود

6 زین غم و محنت که در آغاز عشقت می کشم
می شود معلوم کآخر حال من چون می شود

7 گر کند محزونیم شادش زمن پنهان کنید
شاد می بیند مرا ناگاه محزون می شود

---

151 ـ 1 a شوق CDSÜM : عشق F
3 a حرفی بگو SM : ای کوی چرخ C (yanlış) : ای چرخ کوی FDÜ (yanlış)
4 a مواج CDÜM : معراج FS
6 a عشقت CFSÜM : مهرت D
7 a کنید SM : کند DFÜ (yanlış) (C nushası noktasız)

8 ذوقی از قد بتان حاصل نشد زهاد را
طبع نا موزون کجا با سعی موزون می شود

9 می شود حاصل فضولی مقصد از دوران دل
با وجود صبر بر بیداد گردون می شود

— 152 —

1 هر پری چهره که دوران بجهان می آرد
بهر آزار دل خسته دلان می آرد

2 صورتی را چو مشعبد فلك ارساخت پنهان
منتظر باش که زیبا تر ازان می آرد

3 چون نرنجد دل اهل ورع از نالهٔ من
مرده را نیز چنین ناله بجان می آرد

4 می زند صورت صراحی ز می لعل تودم
جامرا آن تحسر بدهان می آرد

5 هر کجا می گذرد از قد سروی سخنی
جان ز بالای تو حرفی بمیان می آرد

6 صورتی گر بمثل پیش تو تصویر کنند
شرح بی مثلیت اورا بزبان می آرد

---

8 a دوق M : ذوق CDFSÜ || زهاد را CFSM : ازهار را DÜ (yanlış)
9 a دوران دل M (yanlış) : دوران و دل S : دوران ولی CDFÜ
152 — 2 a صورتی را FSÜM : صورتی — D
3 b نیز CFSÜM : تیر D || چنین DFSÜM : چنان C
5 a از قد سروی سخنی FSM : از قد تو سرو سهی CDÜ (yanlış)

7 روزگاریست که دور از تو فضولی همه شب
بفغان خلق جهانرا بفغان می آرد

— 153 —

1 پری رخان بجفا قصد جان ما مکنید
وفا کنید بعشاق خود جفا مکنید

2 ز انتظار بتر در جهان بلایی نیست
نمی کنید وفا وعدهٔ وفا مکنید

3 بهرکه دوستیٔ می کنید در حق او
طریق صدق رعایت کنید یا مکنید

4 رقیب از ره و رسم وفاست بیگانه
ز بهر خاطر او ترك آشنا مکنید

5 ز تیر غمزه دل خسته را نصیب دهید
غنیمت است ثواب چنین خطا مکنید

6 میفکنید بدلها گره ز بهر خدا
گره ز سلسلهٔ مشکبار وا مکنید

---

7 b بفغان خلق جهانرا DFSÜM : ز فغان خلق جهانرا C

153 _ 2 a بلایی DÜM : جفایی CS : وفایی F (yanlış)

2 b نمی کنید وفا CDFÜD : نمی کنید جفا S

5 a غمزه دل M : غمزهٔ خود CDFSÜ

5 b غنیمت است FÜM : غنیمتیست S : نصیحت است CD

6 a بدلها گره ز بهر FSÜM : بدان دل گره که بهر C : بدان دل گره ز بهر DÜ

7 ز زلف و خال و خط خود جدا فضولی را
اسـیر دام غم و محنت وبلا مکنید

— 154 —

1 ای که گویی که دلت خون نشود چون نشود
چه دلست آنکه ز بیداد بتان خون نشـود

2 رونق حسن تو هر چند که افزون گردد
عشقم آن نیست که از حسن تو افزون نشود

3 داری آن حسن که گر پیش تو آید لیلی
نتواند که ترا بیند و مجنون نشـــود

4 رای عقلست که دل گرد خطت گم گردد
حکم عشقست کزان دایره بیرون نشود

5 می نویسم خط خونابه بلوح رخ زرد
آه اگر گلرخ من واقف مضمون نشـود

6 هرچه واقع شـود از دور درونیست ثبات
عاقل آن به که بهر واقعه محزون نشـود

7 یار را هست بحـال تو فضولی رحمی
هست امید که این حال دگر گون نشود

---

153 ـ **7 a** جدا SM : دکر CDFÜ

154 ـ **2 a** حسن CFSÜM : عشق D (yanlış)

6 a هر چه CDFÜM : هرکه S ‖ از دور DSFM : از درد درون C : از جنت او F (yanlış)

— 155 —

1 بخت بد بی اختیار از کوی یارم می برد
بی قرارم می کند بی اختیارم می برد

2 چون نگریم در طریق عشق ترك اعتبار
در میان پاکبازان اعتبارم می برد

3 التفاتی نیست بر حالم ز اهل این دیار
وه که این بی التفاتی زین دیارم می برد

4 تا چه بد کردم درین کشورکه بهرکام دل
آنکه با صد عزتم آورد خوارم می برد

5 وه چه حالست اینکه دور دون بدین محنت سرا
شادمان می آورد هر بار زارم می برد

6 بر سرآن کوی تا یابم بکام دل قرار
چرخ خاکم کرده بود اکنون غبارم می برد

7 من فضولی نیستم سرگشتهٔ عالم بخود
اینچنین بیخود بهر سو روزگارم می برد

---

155 ـ 2 a اعتبار M : اختیار CDFSÜ
2 b اعتبارم CFSM : اختیارم DÜ
4 Bu beyit S de yok.
5 b آورد FSM : آردم CDÜ || زارم DFSÜM : — C

— 156 —

1 در دل باختلاط کسانم هوس نماند
یا بهر اختلاط درین دور کس نماند

2 بیداد بین کزین شکرستان دلفریب
طوطی رمید گرد شکر جز مکس نماند

3 برباد رفت نرکس ونسرین این چمن
در عرصهٔ مشاهده جزخار وخس نماند

4 چون نی درون سینه گره بست درد دل
پیش‌که دل کنیم تهی همنفس نماند

5 از بزم ماکشید قدم شاهد مراد
بر آرزوی دیده ودل دسترس نماند

6 دلرا بجان رساند غم تنگنای دهر
این مرغ را تحمل قید نفس نماند

7 برداشتم هوس چو فضولی زهرچه هست
غیر از وصال دوست مرا ملتمس نماند

156 ـ 1 a باختلاط CFSÜM : ز اختلاط D (yanlış) ‖ هوس CFSÜM : خبر D (yanlış)
2 a کزین CDFM : درین Ü
2 b رمید CFM : رمیده SÜ (yanlış) : رمید و C
4 a درد دل SM : خون دل DÜ : در دلم CF (yanlış)
6 Bu beyit S de yok.

— 157 —

1. بر آسمانم آه ز ظلم بتان رسید
آه این چه ظلم بود که بر آسمان رسید

2. در سینه داشتیم نهان شوق غمزه ات
کردیم فاش‌کار و چو بر استخوان رسید

3. چشم از کمان ابروی او بر نداشتیم
بر ما هزار تیر ملامت ازان رسید

4. تیر پیاپیم زدهٔ وه چه گویمت
کز دست تو چها بمن نا توان رسید

5. دارم هوای وصل تو اما چه فائده
جایی که قدر تست کجا می توان رسید

6. گر آفتی رسید بگل ز آه بلبلست
ای بی خبر مگو که زباد خزان رسید

7. ای دل چرا سر از غم جانان نمی‌کشی
تا کی کشد غم تو فضولی بجان رسید

---

157 _ 2a شوق CFSÜM : ذوق D

2b و DSÜM : _ CF

6b ای بی خبر CFSÜM : ای دل خبر D : (yanlış)

7a سر از غم جانان M : مرا ز غم خود CD : تو سر ز غم او F : هزار غم خود Ü (yanlış)

— 158 —

1 کلکی که صورت من وآن دلربا کشید
افکند طرح دوری و از هم جدا کشید

2 ما را خیال خط تو از گریه باز داشت
آن سبزه تا دمید نم از چشم ما کشید

3 غیر از کشیدن ستمت نیست کار ما
بنگر که کار ما ز تو آخر کجا کشید

4 ای سنگدل چه شد که وفایی نمی کنی
بر بی دلی که بهر تو چندین جفا کشید

5 تا یافت ره بخاك درت سیل اشك ما
زان رهگذر دگر نتوانست پا کشید

6 میل شعاع داشت بکف صبح آفتاب
گویا بچشم خود ز درت توتیا کشید

7 ای گل هنوز ز دل بنگاری نداده
کی آگهی که از تو فضولی چها کشید

— 159 —

1 نکویی گرد بادست این که بر من خاك می بارد
سرود نالهٔ من خاك را در رقص می بارد

2 چه حاجت ن بگویم عذر رسوایی تورخ بنما
ترا هرکس که می بیند مرا معذور می دارد

3 بآزار دل زارم مشو مایل که در شبها
باه وناله طبع نازنینت را نیازارد

4 توآتش پارهٔ من خار و خس قرب توچون خواهم
چه رنجم از رقیبت گر مرا پیش تو نگذارد

5 دلم تا زنده باشدکار او این بس که هردم جان
زلبهای تو بستاند بچشمان تو بسپارد

6 نمی‌دانم چه بختست این که دل درمزرع هستی
ندارد بهرهٔ غیر از تأسف هر چه می کارد

7 فضولی گرد کویش می کند شب تا سحر افغان
بامیّدی که اورا از سکان خویش بشمارد

— 160 —

1 هر دم از تیر توام بر سینه صد روزن بود
چون زره گر سینهٔ چاك من ازآهن بود

2 سر بود بر خاك بهر سجدهٔ شکرم مدام
گر سر کویت پس از مردن مرا مدفن بود

3 بی تو ای جان گریه ام تسکین نمی یابد دمی
شمع چون من نیست اورا گریه تا مردن بود

4 نیست تار شمع را بی شعلهٔ آتش فروغ
بی غم لعلت نمی خواهم رگی در تن بود

---

159 ـ 4 b رقیبت CFSÜM : رقیب D (eksik)
160 ـ 4 b رگی M : که جان CDFSÜ

5 شهرهٔ دهرست مجنون در ملامت لاجرم
هرکه باشد مبتلای چون توپی چون من بود

6 سوی گلشن باغبان بیهوده تکلیفم مکن
کی مرا دور از سرکویش سرگلشن بود

7 از فضولی کاش نگذارد نشان سودای دوست
تا یکی آماج تیر طعنهٔ دشمن بود

— 161 —

1 ز رنگ اشك دانستم که بی لعلش جگرخون شد
نشانم کس نداد از دل ندانم حال او چون شد

2 بفرقم موی ژولیدست یا آن زلف را دیدم
مرا از غیر سودایی که در سر بود بیرون شد

3 نمی دانم که بر تو عاشقم عشق اینچنین باید
کمالی نیست مجنون را اگر داند که مجنون شد

4 ز اشك من مکن نفرت مکش دامن که خونست این
نه خونابیست کز عکس گل روی توگلگون شد

5 چرا سرگشته ام زینسان مگر سررشتهٔ آهم
که مربوطست بامن بسته بر دولاب گردون شد

---

161 ـ **4 a** ز اشك من مکن نقرت مکش دامن CFSÜM : ز اشـك و آه من نفرت مکش دامن D (yanlış)

4 b کز DFSÜM : کر C (yanlış)

5 a سر رستهٔ آهم FSM : سر رشته برهم شد CDÜ (yanlış)

6 مگر شد ذره ذره نورچشمم صرف رخسارت
که نور چشم من کم حسن رخسار تو افزون شد

7 فضولی دست رس گر یافتم بر وصف آن قامت
سبب توفیق ادراك بلند وطبع موزون شد

— 162 —

1 ببزم او سخن از درد من نمی گذرد
چه خلوتیست که آنجا سخن نمی گذرد

2 گذشت دل زدو عالم بدور روی تولیك
ازان دو سلسلهٔ خم بخم نمی گذرد

3 نمی کشد دل تنگم بمجمعی که درو
زمان زمان سخنی زان دهن نمی گذرد

4 مقید قد و رخسار گلرخان بچمن
بی نظارهٔ سرو و سمن نمی گذرد

5 اساس مجمع ارباب عشق ناکامیست
حدیث کام دران انجمن نمی گذرد

6 نمی رسد بحظوط سرور روحانی
کسی که از سر حظ بدن نمی گذرد

---

6 b کم : CFSÜM از D (yanlış)
162 - 2 b خم بخم M : پرشکن CDFSÜ
4 Bu beyit CDFSÜ de yok.
6 Bu beyit CDÜ de yok.

7 دمی نمی گذرد بر فضولیٔ بی دل
که در دلش غم آن سیمتن نمی گذرد

— 163 —

1 تا باد پرده از رخ آن سیمبر فکند
رسم صبوری از دل عشاق بر فکند

2 دور از رخ تو سوخت جگر این چه آتشست
کز چشم بر گرفت هوا در جگر فکند

3 بودم اسیر خال تو خط نیز بر دمید
حسن رخت مرا ببلای دگر فکند

4 هر نور کآن نگشت بنظارهٔ تو صرف
آنرا چو اشك مردم چشم از نظر فکند

5 مردم مگو سیاهیٔ داغیست کز دلم
بر داشت موج خون ودرین چشم تر فکند

6 صیت وصدای سیل سرشکم که شد بلند
آوازهٔ جمال تو در بحر و بر فکند

7 خاك درت نکرد فضولی مقام خود
اورا بدین گناه فلك در بدر فکند

---

163 _ 2b بر FSM : تر CDÜ
4a صرف SM : خون CDFÜ
7a خود CDFSM : ما Ü (yanlış)

— 164 —

1 جان بیرون رفته را بویت بتن می آورد
مرده را ذوق کلامت در سخن می آورد

2 هست شبنم یا نسیم صبح با ذکر لبت
غنچها را آب حسرت در دهن می آورد

3 زلف پر چین بر گشا تا برخطا قایل شود
آنکه رنجی می برد مشك از ختن می آورد

4 سوی شیرین جوی شیر از بیستون هرصبح وشام
سیل سیلاب سرشك کوهن می آورد

5 بوی گل گر ازچمن بیرون رود بی وجه نیست
بلبل گم گشته را سوی چمن می آورد

6 سرو را نسبت بنخل قامت خوبان مکن
نخل قامت میوهٔ سیب ذقن می آورد

7 در غم آن قامت وعارض فضولی هرکه مرد
تا قیامت خاك او سرو وسمن می آورد

— 165 —

1 دوشم انیس خلوت گرمابه یار شد
هر موی بر تنم مژهٔ اشکبار شد

---

164 ـ 1 a بویت SM : رویت CDFÜ
3 a برگشا CFSÜM : واکشا D | شود DFSÜM : بود C
3 b ختن CFSM : خطا DÜ (yanlış)
5 a بیرون رود بی وجه نیست CFSÜM : بیرون بی وجه رود نیست D (yanlış)

2 آب حيات من بزمين قطره قطره ريخت
صرف ره محبت آن گلعذار شـد

3 پيكان اوكه در تن سوزان نهفته بود
بگداخته ز هر طرفى آشكار شـد

4 جسمم ز تاب شعلهٔ شمع جمال تو
سر تا قدم پر آبلهٔ آبدار شـد

5 پيرايه خواست حسن طرب رشتهٔ تنم
از بهر حليه تار در شاهوار شـد

6 از درج تن بهر سر موصد هزار در
شكرانهٔ وصال بمحفل نثار شـد

7 تنها نه اشك ماست فضولى روان ازو
هركس كه ديد سرو قدش بى قرار شد

— 166 —

1 نشاطم مى كشد چون از تنم پيكان برون آيد
كه شايد دامن پيكان گرفته جان برون آيد

---

165 - 3 a سوزان SM : زارم CDFÜ
4 a جسمم FÜM : چشمم CDS (yanlış) ‖ تو M : او CDFSÜ
5 b از بهر حليه تار CDFÜM : از حليهٔ رياضت S
6 a موصد هزار در SM : موى هزار درد C (yanlış) : موصد هزار كل DÜ (yanlış) موصد هزار درو F (yanlış)
7 b سرو CFSÜM : نخل D
166 - 1 a آيد CFSÜM : آمد D (Bu nüshada gazelin redifleri hep) برون آمد dir)

2 نخواهم ماند زنده چون نجاتم دادی از هجران
بمیرد هر شرر کز آتش سوزان برون آید

8 غباری کان مقیم درگهت تا شد نمی‌خواهد
که گردد آدم وزان روضهٔ رضوان برون آید

4 بهر چشمی که آید همچو دود از اشك تر سازد
سیه بختی که او از آتش هجران برون آید

5 بیاد غنچهٔ خندان او مردم عجب نبود
که از خار مزام غنچهٔ خندان برون آید

6 نخواهد برد وقت مرك اجل از سینه ام جزغم
بخانه هرچه باشد چون بکاوند آن برون آید

7 فضولی هست در دل تیر او بسیار می ترسم
که باسیلاب خون از دیده چون مژگان برون آید

— 167 —

1 ز سروت سایهٔ کر برمن اندوهکین افتد
بسر بر دارم و نگذارم آنرا بر زمین افتد

---

3 b زان FSM : زین CDÜ

4 a آید M : کرید CDFSÜ ‖ تر CSM : بر DFÜ

5 a مردم CFSÜM : هر شب D (yanlış)

5 b ازخار CSÜM : ارخوار F (yanlış) : از خاك D

6 a نخواهد برد وقت مرك اجل از سینه ام CFSM : نخواهد وقت مرك آید اجل از سینه ام Ü (yanlış) : نخواهد وقت مرك او اجل از سینه D (yanlış)

167 _ 1 b آنرا | SM : اورا CDFÜ

2 مرا بالای هم صد تیغ اگر بر سر زنی زان به
که کردی رنجه و از تندیت چین بر جبین افتد

3 ز صید مرغ دل هر سو مهیا می شود دامی
ترا هرگه گره بر گیسوان عنبرین افتد

4 دلم گم گشت وقدم شد دوتا دردست غم ماندم
بچاك سینه همچون خاتمی کزوی نگین افتد

5 مقابل داشت خودرا عکس درآیینه با رویت
چه بی شرمیست این یارب ببند آهنین افتد

6 سواد دیده را مشگل توان برداشت از لعلش
ندارد راه رستن چون مکس درانگبین افتد

7 فضولی شوق آن بت را درون سینه جا کردی
نترسیدی که ناگه رخنه ات درکار دین افتد

— 168 —

1 در آینه چو عکسم بر صورتم نظر کرد
بر دیدهٔ ترمن او نیز دیده تر کرد

2 آیینه نیست چون من در رسم عشقبازی
گر دور شد زیاری اورا ز دل بدر کرد

3 از رشك یا بمیرم سر بر نداشت از خاك
هر گه که سایه با من درکوی اوگذر کرد

---

2 b از CDÜM : ز FS ‖ چین بر جبین M : چینها بجبین CDFSÜ
4 b کزوی CFSÜM : کزو D (yanlış)

4 چون سایه بر ندارم از خاك کوی او سر
شاید که زان سرکو خاکی توان بسر کرد

5 امشب بحال زارم می کرد شمع گریه
گویا که در دل او سوز دلم اثر کرد

6 آیینه را ز غیرت دیدن نمی توانم
خود را چو بر خدنگک مژگان او سپر کرد

7 از صبر بر نیاید چون کار ما فضولی
درکار خویش باید اندیشهٔ دگر کرد

— 169 —

1 دل که از نرکس او چشم نگاهی دارد
گر نیابد چه عجب بخت سیاهی دارد

2 جای آن هست که چشم از همه عالم بندد
پاك چشمی که نظر بر رخ ماهی دارد

3 در ره عشق تو تا مرده نلافم زوفا
بی طریقی نکنم عشق تو راهی دارد

4 چون نسوزد دل سودازده در آتش هجر
طلب وصل تو کردست وگناهی دارد

168 ـ 4 CDÜ de bu beyit yok.
6 a غیرت FSM : حیرت CDÜ
7 b باید DFSÜM : مارا C
169 ـ 1 b نیابد DFSM : نیاید CÜ (yanlış)
3 a تا FSM : نا CDÜ (yanlış)

5 زندهٔ آب حیات و دم عیسی سهل است
زنده آنست که او اشکی و آهی دارد

6 ملك دل نیست مناسب که بماند ویران
از چه معمور نباشد چوتو شاهی دارد

7 نیست بی درد غم وغصه فضولی نفسی
خسرو کشور عشق است سپاهی دارد

— 170 —

1 هرکه چراغی ز برق آه ندارد
در شب هجران سوی تو راه ندارد

2 هرکه ندارد دلی چو آینه زاهن
در رخ تو تاب یك نگاه ندارد

3 هرکه ندارد سرشك و آه دمادم
دعوئ عشق ار کند گواه ندارد

4 بی تو سراسیمه اند عقل و دل وجان
همچو سپاهی که پادشاه ندارد

5 طالب وصل است دل ولیك دمادم
تاب ملاقات گاه گاه ندارد

---

7 a بی درد غم و غصه SM (yanlış) : بی درد و غم و غصه CDFÜ || نفسی CFSM : یعنی DÜ

6 مهر تو کردست چون هلال قدم را
آنکه تو داری نه مهر ماه ندارد

7 از غم و اندوه روزگار فضولی
جز در پیر مغان پناه ندارد

— 171 —

1 ماه من کز لعل لب کامی بهر ناکام داد
خواستم من نیز کام خود مرا دشنام داد

2 برد هوشم را بدشنامی لبش یا ساقیٔ
بهر مستی از می تلخی مرا یك جام داد

3 مضطرب بودم که آیا چیست قدرم پیش او
اضطرابم را بدشنامی لبش آرام داد

4 مردم از ذوقی که در دشنام آن لب یافتم
جان فدای نشأه کان بادهٔ گلفام داد

5 چیست جرم من که مخصوصم بداغ هجر کرد
آنکه بر خوان وصال خود صلای عام داد

6 بس که هوشم برد گفتارش ندانستم که او
وعدهٔ کشتن مرا یا مژدهٔ انعام داد

---

170 ـ 6 b نه مهر ماه M : ز مهر و ماه CDSÜ : ز مهر ماه F
171 ـ 1 b نیز CFSÜM : تیر D (yanlış)
2 a یا ساقی SM : با ساقی Ü (yanlış) : تا ساقی C (yanlış) : تا ساقیا D (yanlış) ‖ بدشنامی لبش CDSÜM : بدشنام لبش F
4 a لب SM : بت CDFÜ
5 a من که FSM : آنکه CDÜ (yanlış)

7 با فضولی محنت ایام را کاری نماند
بی خودی اورا نجات از محنت ایام داد

— 172 —

1 طعنهٔ اغیار بهر یار می باید کشید
یار باید طعنهٔ اغیار می باید کشید

2 هیچ یاری بی جفای طعنهٔ اغیار نیست
بهر یك گل محنت صد خار می باید کشید

3 هیچ مقصودی میسر نیست بی آزار دل
بهر هر مقصود صد آزار می باید کشید

4 تا بدست آرد مسافر از منافع اندکی
در سفرها محنت بسیار می باید کشید

5 دیدن آغیار با یارست نوعی از بلا
عاشقانرا این بلا ناچار می باید کشید

6 ترك كار عاشقی باید گرفتن بعد ازین
چند سرگردانئ این کار می باید کشید

7 گر میسر هم شود عشاقرا دیدار یار
انتظار وعدهٔ دیدار می باید کشید

8 محنت عالم فضولی کرد مارا تنگدل
پا ازین ویرانهٔ خونخوار می باید کشید

---

172 _ 3 b هر : DFSÜM _ C
8 b Bu mısra' F de yoktur, bunun yerine 173 _ 1 b vardır.

— 173 —

1 یار از عاشق نمی باید که پروا شود
تا نه عاشق درد دل گوید نه او رسوا شود

2 ما دهان یاررا از غنچه بهتر گفته ایم
غنچه هم این حرف خواهد گفت گر گویا شود

3 ماه من چون توملك خوبی پری رخساره‌ٔ
نیست در روی زمین حالا مگر پیدا شود

4 میل پنهان توبامن هست عین لطف لیك
آه ازان لطفی کزو اظهار استغنا شود

5 تو کشیدی تیغ ومن صد سیل بگشادم ز چشم
شد مقدر غالبا عالم خراب از ما شود

6 پر غم اوشد دل از ناصح مرا سودی نماند
غم مگر بیرون شود تا پند اورا جا شود

7 پیش بی دردان فضولی سر بپای او منه
احتیاطی کن مبادا فتنهٔ بر پا شود

---

173 – 1 a F de yok

2 b حرف خواهد گفت گر DFSÜM : حرفرا گوید اگر C

3 a خوبی DFSÜM : خوی و C

5 b مقدر FSM : مقرر CDÜ

6 b شود M : رود CDFSÜ

— 174 —

1 تا مرا سودای شمع عارضت در سر نبود
سینه ام سوزان دلم صد پاره چشمم تر نبود

2 در گریبان دلم روزی که عشقت دست زد
هستیم را جز لباس نیستی در بر نبود

3 جان من روزی که شوق جوهر تیغ تو داشت
در جهان نام و نشان از جسم و از جوهر نبود

4 از ازل تنها مرا شد درد تنهایی نصیب
غالبا این درد را قابل کسی دیگر نبود

5 در جهان جز عاشقی کاری نکردم اختیار
چون کنم نسبت بمن کاری ازین بهتر نبود

6 هیچگه غمخانه ام را سیل خون نگشاد در
کز بلا صد خیل بهر دیدنم بر در نبود

7 پیش ازین حال فضولی را نمی دیدم خراب
در دل او غالبا درد وغم دلبر نبود

— 175 —

1 کاه لطفی می نماید گه جفایی می کند
شوخیٔ آن طفل هردم اقتضایی می کند

---

174 _ 1 b سوزان CDFÜM : _ S
2 a زد DFSM : یافت C (Ü nüshası okunmıyor)
7 b دلبر DFSÜM : دیگر C

175 _ 1 a کاه CDSÜM : کاهی F (yanlış) || F nüsh asıbu beyitten sonra **264.** gazele kadar eksiktir.

1 آه ازان نورس که گه رخ می نماید گاه زلف
هر زمان ما را گرفتار بلایی می کند

2 هر طرف صد مبتلا دارد ولی از سرکشی
او کجا پروای حال مبتلایی می کند

3 کارمن عشقست جزکویت ندارم هیچ جا
هرکسی تدبیر کار خود ز جایی می کند

4 وعدهٔ مهر و وفا تا کی دهد آن تند خو
وقت شد گر وعدهٔ خود را وفایی می‌کند

5 خون شود یارب که بربودست صبر وطاقتم
دل که هردم آرزوی دلربایی می‌کند

6 حاکم تقدیر درهرکارحکمی کرده است
هرکه می گیرد خلاف او خطایی می کند

7 بندهٔ لعل لب یارم فضولی کان طبیب
درد دل در هرکه می بیند دوایی می کند

— 176 —

1 آمد صبا و زان گل نورس خبر نداد
تسکین آتش دل وسوز جگر نداد

2 نمود رخ ولی نظری سوی من نکرد
فریاد ازان نهال که گل کرد و بر نداد

CÜ — : DSM و 2 b ـ 176

3 می خواستم بگریه کنم با تو شرح راز
حیرت بگریه رخصت این چشم تر نداد

4 امشب بدیده خواست کشد رخت خویش خواب
سیل سرشـــك دیده باو رهگذر نداد

5 خوش آنکه داد جان بتو در اول نظر
با نالهای زار ترا درد سر نداد

6 امید داشتم که ز وصل تو بر خورم
نخل امید غیر ندامت ثمر نداد

7 از من مجو قرار فضولی بهیچ باب
چون بخت بد رهم سوی آن خاك در نداد

— 177 —

1 کار من در عاشقی جز باغم یاری نماند
گو برو عقل از سرم با او مرا کاری نماند

2 رفت مژگانم بسیل اشك از اطراف چشم
در ره خیل خیال گلرخان خاری نماند

3 عاشقانرا تیغ بی صبری ز دام غم رهاند
جز دل زار گرفتارم گرفتاری نماند

4 خواهدم افکند ضعف از پا چنین کز سیل اشك
در فضای دهر بهر تکیه دیواری نماند

5 هرکه بود از صحبت دلگیرمن دامن کشید
همدمم در بزم غم جز نالهٔ زاری نماند

6 باکه بنمایم متاع خویش در بازار دهر
جوهر اسرار معنی را خریداری نماند

7 شد فضولی نقد عمرم صرف در ایام غم
بهر اظهار غم ایام غمخواری نماند

— **178** —

1 دل درون سینه دردت را بجان می پرورد
ذوق می بیند ازان هردم ازان می پرورد

2 عاقبت معلوم شد بهر سکانت بوده است
این که جسم ناتوانم استخوان می پرورد

3 لعل اشك لاله گون پروردهٔ چشم منست
کی بدین رونق بود لعلی که کان می پرورد

4 چون نریزد با خیال خط او چشمم سرشك
سبزهٔ دارد بآن آب روان می پرورد

5 چون قدت ناید اگر سازد بدین عالم روان
هر نهالی‌را که رضوان در جنان می پرورد

6 نعمت دنیا بجاهل گر رسد نبود عجب
هست عادت طفل را لطف زنان می پرورد

---

177 _ 7 a غم CSÜM : عشق D
178 _ 3 a لاله کون CSÜM : آتشین D ‖ پروردهٔ CSÜM : پردهٔ (eksik)
3 b کی CSM : کر DÜ (yanlış)
5 a خط CSÜM : قد D (yanlış)

7 دیده ودل را فضولی می دهد خون از جگر
دشمنان خویش را بنگر چه سان می پرورد

— 179 —

1 گر بند بند ما چو نی از هم جدا کنند
به زانکه در غمت ز فغان منع ما کنند

2 خوبان نمی کنند وفایی بعاشـــقان
خوبند بهر آنکه همیشـــه جفا کنند

3 بینند روی شـــاهد مقصود اهل دل
گر توتیای دیده ازان خـاك پا کنند

4 جان نیست جز امانت تو نزد عاشـــقان
وقتست جان من بتو یك یك فدا کنند

5 امروز دیده اند ترا زاهدان شهر
فردا نماز خود همه باید قضا کنند

6 در حیرتم که راهروان طریق عقل
خود را اسـیر دام تعلق چرا کنند

7 اهل وفا نیند فضولی پری رخـان
هرگز طمع مدار که با تو وفا کنند

— 180 —

1 بی وجه نمی گریم گریه سـببی دارد
بر حـال دلم گریان حـال عجبی دارد

179 _ 4 b فدا : CSÜM ادا D (yanlış)

2 آن شوخ کمان ابرو بامن نزند حرفی
افکند بابرو چین گویا غضبی دارد

3 تا زنده بود هرگز از جان نکشد منت
هرکس که بدل ذوقی از نوش لبی دارد

4 جنت طلبد زاهد ما روضهٔ کویت را
از بخت بقدر خود هرکس طلبی دارد

5 از حال دلم بیخود ای شمع چه می پرسی
دور ازمه رخسارت روزی چو شبی دارد

6 پاکرده ز سر آید هردم بسر کویت
طفلست در اشکم اما ادبی دارد

7 خوانند فضولی را گه عاشق وگه عارف
مشهور جهانست او هر جا لقبی دارد

— 181 —

1 حبیب درد دلم را دوا نخواهد کرد
ترحمی بمن مبتلا نخواهد کرد

2 چو تیر تا نفتد دور ازان کمان ابرو
رقیب در دل ما هیچ جا نخواهد کرد

---

180 ـ 2 b بابرو CSM : بر ابرو DÜ
5 a دلم CSM : دل DÜ
7 b او DSÜM : و C

3 کمست مهر بتان آن قدر که گر همه را
کنند جمع بیك کس وفا نخواهد کرد

4 بتی که حال دل زار عاشـــقان داند
بعاشـــقان جفاکش جفا نخواهد کرد

5 گر افکند بگریبان دل غمت صد چاك
ز دست دامن عشقت رها نخواهد کرد

6 هلاك ما مطلب زانکه در ره عشقت
کسی زاهل وفا کار ما نخواهد کرد

7 ز باغ وصـــل فضولی گلی نخواهد چید
کسی که صبر بداغ بلا نخواهد کرد

— 182 —

1 دل اغیار بر من از غم جانانه می سوزد
زجور آشنا بر من دل بیگانه می سوزد

2 اگر سوزد دل پروانه خواهد برزبان آراد
زبان شمع را سوز دل پروانه می سوزد

3 نزد ای شمع درفانوس آتش سوزبسیارت
نهٔ چون من که کتر آتش من خانه می‌سوزد

182 ـ 3 a نزد ای شمع در فانوس آتش سوزبسیارب CDÜM : ترا ای شمع در فانوس آتش سوز بسیارست S (yanlış)

4 ز برق آه دل غافل مباش از سینه‌ام ای جان
برون‌کش رخت خود امشب که این ویرانه می‌سوزد

5 سرشکم قطره قطره زآتش دل محو می گردد
دریغ از خرمن عمرم که دانه دانه می سوزد

6 شبی افسانهٔ شوق تو می گفتند در مجلس
مرا چون شمع هر شب شوق آن افسانه می‌سوزد

7 فضولی نیست غمخواری دل ویرانه را شبها
بجز داغی که هر دم بر دل دیوانه می‌سوزد

— 183 —

1 لطیفست آن پری آن به که از مردم نهان آید
مبادا گر فتد نور نظر بروی گران آید

2 بسوز ای آتش دل استخوان سینه را یك یك
مبادا تیر آن ابرو کمان بر استخوان آید

3 رود صد آه من تا آسمان هردم وزان هر یك
بلایی گردد و بر جان من از آسمان آید

4 شدم محروم تا حدی که نگذارد مرا حیرت
که وصل دوست در دل بگذرد یا بر زبان آید

183 ـ 1 a لطیفست آن پری آن به که M : بسویم آن پری خواهم که CDSÜ
4 b بر CSÜM : در D

5 پی دفع رقیب از آه دل یکدم نیم خالی
یکی از صد هزاران تیر شاید بر نشان آید

6 بمردن رست دل از جان و آمد جانب کویت
ز جان بگذشت از دست غمت تا کی بجان آید

7 فضولی نقد جان کردی نثار مژده وصلش
چه خواهی کرد گر نا گاه آن سرو روان آید

— 184 —

1 خوش آنکه غم سیمبری داشته باشد
وز غم همه دم چشم تری داشته باشد

2 صاحب نظر آنست که چون چشم گشاید
با ماه لقایی نظری داشته باشد

3 ثابت قدم آنست که غافل ننشیند
در کوی محبت گذری داشته باشد

4 هر بی خبری را چه کنم بندهٔ آنم
کز حال دل من خبری داشته باشد

5 با هیچ هنر نیست پسندیدهٔ من کس
گر عشق بورزد هنری داشته باشد

6 سهلست فراغت سك آنم که همیشه
غمکین دل و خونین جگری داشته باشد

---

5 a دفع M : رفع DÜ
7 b چه CSÜM : چو D (yanlış)
1 b وز CSÜM : در D
184 _ 3 a که غافل ننشیند SÜM : — C

7 جان نذر غم عشق تو کردست فضولی
حاشا که خیال دگری داشته باشد

— 185 —

1 گفتمش دل زغمت زار وحزین می باید
گفت آری سخن اینست چنین می باید

2 گفتمش چشم تو درکوشهٔ ابرو چه خوشست
گفت پاکیزه نظر کوشه نشین می باید

3 گفتمش بهرچه ازمن بروبودی دل و دین
گفت شیدای بتان بی دل و دین می باید

4 گفتم افتادهٔ خود را بچه سان می خواهی
گفت رسوا شدهٔ روی زمین می باید

5 گفتمش نور خدا در مه رویت پیداست
گفت پیداست ولی چشم یقین می باید

6 گفتم از چین سر زلف خودم تاری بخش
گفت این دلشده را نافهٔ چین می باید

7 گفتمش هست فضولی ز غلامان درت
گفت کو شـــاهد او داغ جبین می باید

---

185 ـ 2 a چه خوشست SM : چو نشست CDÜ
5 Bu beyit CDSÜ de yoktur.

— 186 —

1 می کنم اظهار غم ساقی شرابم می دهد
بی توقف هرچه می گویم جوابم می دهد

2 چون بیفشاند ثمر تحریك می یابد درخت
چون نریزم اشك دوران اضطرابم می دهد

3 من بخود سرگشتهٔ عالم نیم دوران چرخ
رشتهٔ کرده مرا ازضعف تابم می دهد

4 چون تو در هر تیر پیکانی ندارد چرخ دون
می زند صد تیر تا یك قطره آبم می دهد

5 گر ننوشم بادهٔ گلگون ملالم می کشد
ور بنوشم طعنهٔ زاهد عذابم می دهد

6 گاه رندم گاه زاهد وه نمی دانم چرا
انقلاب چرخ چندین انقلابم می دهد

7 در ضیافت خانهٔ دوران فضولی شاکرم
دیدهٔ پر خون شرابم دل کبابم می دهد

— 187 —

1 نظر بازی که حیران رخ آن سیمتن باشد
نمی‌خواهم که بینم از حسد گر چشم من باشد

186 ـ 2 a یابد CDM : باید SÜ (yanlış)
3 a عالم CSÜM : هجران D (yanlış)
3 b ضعف SM : ضعف و CDÜ ‖ C de 3 b ile 4 b yer değiştirmiş
4 b تیر DSÜM : تیغ C

2 گهی از داغ می سوزم گهی از درد می نالم
چه خوش باشد که درعشقت مرا نه جان نه تن باشد

3 سرم را هست سودای خطت تاهست سر بر تن
مرا عشق تو در جانست تا جان در بدن باشد

4 چه فرق از صورت دیوار تا شیرین اگر شیرین
چو صورت غافل از سوز درون کوهکن باشد

5 بسبزه می دهد جان عاشق روی تو می سازد
نمی خواهم که سایه با تو در سیر چمن باشد

6 چو بلبل را گره ازکار نتواند که بگشاید
چه سود ار غنچه را دندان زشبنم در دهن باشد

7 ندارد ذرهٔ در دل اثر افسانهٔ زاهد
فضولی درد دل باید که ذوقی در سخن باشد

— 188 —

1 رنجیدم از دل خواهمش زلف ستمکاری برد
گردد هزاران پاره و هر پاره را تاری برد

2 تنها نه یار من همین با من ندارد یاریٔ
یاری نمی بینم که او غم از دل یاری برد

187 ـ 3 a تا هست سر بر تن CSM : تا سر بود بر تن D : تا هست بن بر من Ü (yanlış)
3 b در جانست M : بر جانست CDSÜ
7 a افسانهٔ زاهد M : افسانه را دانم CDÜ : افسانه گفتن رای (yanlış)
188 ـ 1 b پاره و DM : پارهٔ CSÜ ‖ تاری CSÜM : تازی D (yanlış)

3 خونی که در دل داشتم با خاك کویش ریختم
تا کی دل بی طاقتم هرجا رود باری برد

4 پیش چراغ ای شمع شب جولان مکن مپسند دل
هردم ز بهر سایه ات رشکی ز دیواری برد

5 آن غمزه را رخصت مده کز عشوه سازی هرزمان
آزار شیدایی دهد آرام افکاری برد

6 بر خود خیال زیستن بسته دل بی خود ولی
مشکل که آن خونخواره جان ازچون تو خونخواری برد

7 شادم فضولی زانکه ره بردم بخاك کوی او
خوش آنکه شیدا بلبلی راهی بگلزاری برد

— 189 —

1 چو پاره پاره دل از دیدهٔ ترم افتد
هزار شعلهٔ آتش به بسترم افتد

2 نیاورم بنظر آفتاب را ز شرف
دمی که دیده بدان ماه پیکرم افتد

3 زند بدامن من آفتاب دست ز قدر
گهی که سایهٔ آن سرو بر سرم افتد

---

188 ـ 3 b باری CSÜM : تاری D (yanlış)
5 Ü de b ı beyit yok.
6 b حونخواره جان CSÜM : خونخواره را جان D (yanlış)
7 b راهی بکلزاری CDÜM : ره سوی کلزاری S

4 خوشم بکنج غم و بی کسی که باشم من
که ره ببزم بتان سمنبرم افتد

5 بدست اخترم ای کاش برق آتش آه
رسد بچرخ شب غم در اخترم افتد

6 بیاد لعل تو آتش فتاد در جگرم
که آتشی بدل درد پرورم افتد

7 بهیچ باب فضولی قرار نیست مرا
مگر دمی که گذر سوی آن درم افتد

— 190 —

1 ناله گره از رشتهٔ کارم نگشاید
کار دلم از نالهٔ زارم نگشاید

2 مشکل که گشاید گره از کار دلم بخت
تا شانه خم زلف نگارم نگشاید

3 دولت نگشاید در اقبال بـرویم
تا باد نقاب از رخ یارم نگشاید

4 آسودگیم نیست ازین مرحله تا بخت
بر خاك سر کوی تو بارم نگشاید

---

189 ـ 5 b در اخترم CSM : باخترم Ü : بدفترم D (yanlış)
7 a مرا CSÜM : ترا D (yanlış)
7 b دمی که گذر DSÜM : دمی گذری C
190 ـ 4 a ازین M : درین CDSÜ

5 شوق سر كوی تو غم روی تو دارم
دور از تو دل از باغ و بهارم نگشايد

6 با دل مسپاريد بخاكم دم مردن
تاخون نزند موج و مزارم نگشايد

7 از خار امل غنچهٔ مقصود فضولی
شرطست كه تا اشك نبارم نگشايد

— 191 —

1 گر فلك با تيغ كين برسينه ام چاك افكند
دل ز چاك سينه ام آتش برافلاك افكند

2 خاك را برسرتوان برداشت از راه شرف
هركجا آن سرو قامت سايه برخاك افكند

3 پاك كن دلرا ز آلايش كه سوز عشق را
هست اين عادت كه پرتو بردل پاك افكند

4 در دل وجان شوق لعلت را نهفتم آن منم
كاتشی را تاكند پنهان بخاشاك افكند

5 ازكمال ضعف من نبود عجب گر هستيم
اختلافی درميان اهل ادراك افكند

---

191 ـ 1a كين SM: غم CDÜ ‖ بر SM: در CDÜ
1b بر ÜM : در CDS
4a آن منم M : وان منم CDSÜ

6 چون دهد ناصح مرا از گریه تسکین در غمت
خاك راهت‌را مگر در چشم نمناك افکند

7 چون نگه دارد فضولی شیشهٔ‌دل را درست
زین همه سنگی که آن بدخوی بی باك افکند

— 192 —

1 نه تنها جان من دردی ز گلرخسارهٔ دارد
جگر هم پارهٔ زان درد دل هم پارهٔ دارد

2 ز خورشیدست روشنتر رخت حیران آن چشمم
که بر خورشید آن رخ طاقت نظارهٔ دارد

3 بسی فرقست زان سرو سهی ای باغبان با گل
کجا مانند او گل نرکس خونخوارهٔ دارد

4 چه گونه می توانم کرد نسبت با تو لیلی را
تو صد آواره داری او همین آوارهٔ دارد

5 سرشك و داغ این سرگشته را بین گر نمی دانی
که گردون بلا هم ثابت و سیارهٔ دارد

6 بعرفان می تواند رست مرد از حیلهٔ دانا
چه پروا عارف از مکر زن مکارهٔ دارد

---

6 b راهت را CSÜM : راهست را D (yanlış)
7 a دل را CSÜM : دل D (eksik)
192 _ 3 a ز CSÜM : تا D (yanlış)
6 a مرد CSÜM : — D

7 بجان دادن فضولی در غم او چارهٔ خود کن
مگو بیمار این غم غیر مردن چارهٔ دارد

— 193 —

1 دل که سوزان بود خندان از رخ آن ماه شد
آنچنان کآتش گل از فیض خلیل الله شد

2 سینهٔ تنگم دل خون گشته را در حبس داشت
زخم پیکانت زبهر جستن او راه شد

3 در زنخدانت دلم از قید نام وننگ رست
مخلص یوسف ز یاران مخالف خواه شد

4 داد رخت شادمانی را بسیلاب سرشك
تا دل محزونم از ذوق غمت آگاه شد

5 سوی من ره یافت هر محنت که ره گم کرده بود
تا شب تاریك من روشن ز برق آه شد

6 قد کشیدی دیده را تاب تماشایت نماند
خلعت نور نظر بر قامتت کوتاه شد

7 کعبهٔ ملکست و ملت درگه پیرمغان
قدر دارد تا فضولی خاك این درگاه شد

— 194 —

1 دل اسیر خم گیسوی تو شد
دیده حیران مه روی تو شد

193 _ 3 b خواه : M چاه CDSÜ

2 تن چون موی مرا هر سر مو
بستهٔ سلسلهٔ موی تو شد

3 سبب رغبت محراب مرا
میل طاق خم ابروی تو شد

4 باعث شوق طواف حرمم
نسبت خاك سرکوی تو شد

5 اشکم از هر مژه هرکوشه روان
بهوای قد دلجوی تو شد

6 خضر گویند بقا یافت مگر
کشتهٔ غمزهٔ جادوی تو شد

7 شکوها داشت فضولی ز بتان
تو چه کردی که دعا گوی تو شد

— 195 —

1 بخاك بنده رحم ای دلربا از تو نمی آید
تو سنگین دل بتی کار خدا از تو نمی آید

2 چه سنگین دل کسی کز ناله وآهم نمی ترسی
ز سنگ خاره می آید صدا از تو نمی آید

3 طریق مهربانی خوب می باشد ز محبوبان
تو هم محبوبی این خوبی چرا از تو نمی آید

194 ـ 2 a سرمو : CÜM سرموی DS

4 نمی آری ترحم برمن و سویم نمی آیی
ترا دانسته ام این کارها از تو نمی آید

5 سوی ما نامهٔ می خواستم هرلحظه بفرستی
چه حاصل آنچه می خواهیم ما از تو نمی آید

6 وفای خود مگر صرف رقیبان کردهٔ ای گل
که من جستم بسی بوی وفا از تو نمی آید

7 فضولی بگذر از قید ورع می نوش و رندی کن
طریق زهد وآیین ریا از تو نمی آید

— 196 —

1 جای ما کوی تو خواهد بود تا خواهیم بود
خاك آن کوییم گر سر بر فلك خواهیم بود

2 دلبرم طفلست و روز افزون جمالش آه اگر
محنت من هم بقدر حسن او خواهد فزود

3 قدر محبوبان نمی داند کسی بهتر زما
لیك قدر ما نمی دانند محبوبان چه سود

4 ساخت مارا دور با رخسار زرد و اشك آل
زان خط سبز وسر زلف سیه چرخ کبود

5 بر فکند از خلق رسم سجدهٔ بت را رخت
رخ نمودی بر بتان پیش تو واجب شد سجود

7 4 از قید ورع ÜM : از زهد و ورع S : — قید و ورع C (yanlış)
196 ـ 1 b آن M : این CDSÜ

6 شوق زلف او بداغ دل نرقت ازسینه‌ام
بر نیاورد این همه آتش ازین خاشاك دود

7 سالك راه عدم گشتم بفکر آن دهان
عاشقی چون من نمی آید فضولی در وجود

— 197 —

1 سرمکش ازمن که ازمن درد سرخواهی کشید
هردم از آه من آزار دگر خواهی کشید

2 چارهٔ بیداریم کن ورنه از افغان من
محنت بیداری ازمن بیشتر خواهی کشید

3 بر نخواهم داشتن ای شمع چشم از قامتت
گر تو میل آتشم بر چشم تر خواهی کشید

4 انتظاری می‌کشم عمریست تا دانسته ام
کآفتابی تیغ بر اهل نظر خواهی کشید

5 سینه را پیش از گریبان چاك خواهم زد اگر
دامن از دست من خونین جگر خواهی کشید

6 خوش دلم زین رهگذر گر لطف می آیی برم
آه اگر روزی قدم زین رهگذر خواهی کشید

7 محنت خوبان فضولی نیست در دنیا همین
روز محشر هم عذابی زین بتر خواهی کشید

---

197 _ 1 a ازمن که ازمن M : از من وکرنی S : از من وکرنه CD ; Ü de bu gazelin bulunduğu yaprakla birlikte bir kaç varak kopmuştur.

3 b کر تو میل آتشم M : آتشین میلی کرم CS : آتشی میلی کرم D (yanlış)

5 a سینه ام M : سینه را CDSÜ

— 198 —

1 بدرد و محنت بسیار مارا یار می داند
ولی کم می‌کند اظهار آن بسیار می داند

2 مگو بامن چه ربطیست این‌که با دلدار دارد دل
که آن سرّیست دل می‌داند و دلدار می‌داند

3 ازو دیدم وفا تا گریه شد کارم بحمد الله
فتاده با کسی کارم که قدرکار می داند

4 بمقدار محبت می نماید لطف با هرکس
غلام طبع آن طفلم که این مقدار می داند

5 بدی گر از حسد اغیار گوید پیش یار ازما
چه غم چون یار مارا بهتر از اغیار می داند

6 ز من پرسید محنتهای سودای سر زلفش
که اندوه شب تاریك را بیمار می داند

7 فضولی رازدلرا من چه حاجت بر زبان آرم
چو دلبر هرچه دارم در دل افکار می داند

---

198 _ Metne esas aldığımız M nüshasında ve Ü de bu gazel yoktur.

1 a بدرد و محنت بسیار CD : بلای محنت بسیار S

2 a مگو CD : مکر S (yanlış) ‖ ربطست CD : ربطیست S

3 b کارم که قدر کار CS : کارم قرار کار D ‖ D nüshasında 2 b ile 3 b nin yerleri değişiktir.

4 a می نماید CD : می نماند S (yanlış)

— 199 —

1 بی تو ای عمر مرا صحبت جان نیست لذیذ
شهد هرکام که باشد بجهان نیست لذیذ

2 همه دم ذکر لبت ورد زبانست مرا
هیچ جلاب جز اینم بدهان نیست لذیذ

3 بادهٔ تلخ که بی ساقیٔ گلرخ باشد
بارها تجربه کردیم چنان نیست لذیذ

4 وعدهٔ وصل چو دادی منشان منتظرم
روشنست این که حیات نگران نیست لذیذ

5 بجفا می کشـــدم یار مگر می داند
که مرا بی قد او روح روان نیست لذیذ

6 نیســـت در ســـاغر ایام بجز زهر جفا
عاشقانرا روش دور زمان نیست لذیذ

7 داد ایام مرا شربت هرکام که هست
غیر شهد الم عشق بتان نیست لذیذ

8 شدهٔ پیر فضولی ز جهان کام مجوی
زود بگذر که جهان جز بجوان نیست لذیذ

— 200 —

1 ای مرا هر لحظه در عشق تو بازار دگر
نیست بازار ترا جز من خریدار دگر

---

200 - D de gazelin kafiyeleri بازاری ، خریداری şeklinde gelmektedir ve böyle olması daha uygundur.

2 هست با اغیار پنهانی ترا صد لطف و من
می‌کشم هر لحظه از لطف تو آزار دگر

3 از ستمکاریست پیکانی درون سینه ام
وه که می خواهد برون آرد ستمکار دگر

4 خم شد از بار غمم قامت خدارا ای طبیب
رحم کن از مرهم زخمم منه بار دگر

5 نیست ناصح کار من ترك طریق عاشقی
تا مرا عشق است کار از من مجو کار دگر

6 یار من شبهای تنهایی خیال یار بس
ترك جان کردم نمی باید مرا کار دگر

7 چاکها دارد گریبانم فضولی همچو گل
بس که هردم می خلد بر سینه‌ام خار دگر

— 201 —

1 یار خواهی دلا ز جان بگذر
از همه هستئ جهان بگذر

2 در جهان گر فراغتی باید
از جهان و جهانیان بگذر

3 دل منه بر سپهر خم قامت
همچو تیری ازین کمان بگذر

---

201 – Ü nüshası 2 b den başlıyor
3 b ازین DSÜM : که از C

4 یاد گیر از سرشك و آه روش
ز زمین و ز آسمان بگذر

5 طالب یار باش و هر چه ترا
باز دارد ازان ازان بگذر

6 یك دل و یك زبان و یك رو باش
در یقین کوش و از گمان بگذر

7 از فضولی نصیحتی بشنو
از سر تیزئ زبان بگذر

— 202 —

1 می کشد زارم ببازی هر زمان طفلی دگر
کرد دل بازیچهٔ طفلان مرا پیرانه سر

2 اشك می ریزم چو از طفلان مرا سنگی رسد
چون نهال بارور کز سنگ می ریزد ثمر

3 نور سانرا تا بفرزندی گزیدم درجهان
رسم شد فرزند را مهری نباشد بر پدر

4 چشم من چون مردم بی مایه طفل اشك را
متصل می پرورد اما بصد خون جگر

CDÜ nüshalarında bu mısra'la 7 b yer değiştirmiştir. 6 b
202 ـ 1 a می کشد زارم ببازی هر زمان طفلی دگر M : می برد هردم ببازی دل زمن طفلی دگر CDSÜ

5 گاه در دل می‌کند آن طفل گه در دیده جا
نیست او را ذرهٔ از آب و از آتش حذر

6 عالم از سیل سرشکم شد خراب اما چه‌سود
دلبرم طفلست و اورا نیست از عالم خبر

7 عاریند از حسن روز افزون جوانان وین سبب
هست میل دل فضولی را بطفلان بیشتر

— 203 —

1 خواهم چو سایه افتم دنبال آن سمنبر
هر جا که او نهد پا من جای پا نهم سر

2 اوچون منی ندارد من نیز همچو او بی
من عاشق بلاکش او دلبر ستمگر

3 دیدم گل رخت را بر جور دل نهادم
پیداست کین شکوفه آخر چه می‌دهد بر

4 من ابر اشکبارم تو غنچهٔ شکفته
خنده تراست لایق گریه مراست در خور

5 در دست تیغ داری در لعل شهد راحت
یا کار سازیم کن یا کام من بر آور

6 از دل نبود نامی بر صفحهٔ وجودم
روزی که روزیم شد از خون دل مقرر

---

7 a وین M : زین CDSÜ

203 – 5 a [illegible]

7 بگذشت عمرو مارا هرگز فضولی از دهر
کاری نیافت سامان کامی نشد میسر

— 204 —

1 می دهد زاهد بما هر لحظه آزار دگر
گرچه ما کار دگر داریم او کار دگر

2 کس نمی یابم باو اظهار درد دل کنم
نیست در دام بلا چون من گرفتار دگر

3 در جهان ای بی بدل این فتنها تنها زتست
آه اگر پیدا شود مثل تو خونخوار دگر

4 مرهم زخم دلم موقوف کردی بر اجل
کردی این ویرانه را محتاج معمار دگر

5 این نمازم بس بود کز سجدهٔ آن ابروان
سر چو بردارم بسجده سر نهم بار دگر

6 با که گویم حال بیداریٔ شبها چون کنم
هم مگر با آنکه جز او نیست بیدار دگر

7 در ره یاری که دارم به که ترك سر کنم
چند گیرم چون فضولی هر زمان یار دگر

---

204 _ **1 a** آزار **M** : آزاری **CDSÜ** (Bu dört nüshada gazelin kafiyeleri آزاری ، کاری ، گرفتاری olarak gelmektedir ve bu şekilde daha iyidir) .

— 205 —

1 ای جمالت ز گل گلشن جان رعناتر
هرچه رعناتر ازان نیست ازان رعناتر

2 سرو دیدیم بسی در چمن حسن ولی
نیست سروی ز تو ای سرو روان رعناتر

3 در گلستان لطافت نشـــکفتست گلی
زتو ای سرو قد غنچه دهان رعناتر

4 ز جهان مهر جمال تو گزیدم چه کنم
تویی از جملهٔ خوبان جهان رعناتر

5 همهٔ سرو قدان باد فدای قد تو
که تویی از همهٔ سرو قدان رعناتر

6 نیست پاکیزه‌تر از خاك درت باغ جنان
نیست حوری ز تو در باغ جنان رعناتر

7 جای بر چشم ازانست فضولی مژه را
که شد از خون دلم در غم آن رعناتر

— 206 —

1 سوخت دل صدقطره خون درچشم تر دارد هنوز
مرد آتش شعلهٔ با صد شرر دارد هنوز

205 ـ 7b آن CSÜM : او D

2 چشمها بگشاده بر رویم ز خوناب جگر
بر نگشته دل ز من با من نظر دارد هنوز

3 داغهای تازه از جسم ضعیفم کم نشد
الله الله این درخت خشك بر دارد هنوز

4 بر کشیدم آه لیکن درد دل تسکین نیافت
تیر بیرون رفته پیکان در جگر دارد هنوز

5 خالی از تصویر مجنون نیست لوح روزگار
نیست چون من او درین عالم اثر دارد هنوز

6 گفتم ای بیدرد در عشق تو بیخود گشته ام
گفت عاشق نیست این از خود خبر دارد هنوز

7 شد دو تا قد فضولی از غم گردون ولی
میل ابروی بتان سیمبر دارد هنوز

— 207 —

1 خاك شد جسم وغمت مونس جانست هنوز
سوخت دل جان بجالت نگرانست هنوز

2 حسنت از زینت خط رنگ دگر یافت ولی
در دل ما غم عشق تو همانست هنوز

3 اثری در دل پر سوز ز خونابه نماند
چشم بر یاد تو خونابه فشانست هنوز

206 _ 5. beyit C de yoktur
7 a ولی M : دون S : و او CDÜ

4 بی‌نشان گشت تن خاکیم از ضعف ولی
هدف ناوك آن سرو روانست هنوز

5 غم مرا سوخت منه پای بخاکستر من
که درو آتش صد درد نهانست هنوز

6 نقش شیرین بشد از لوح مزار فرهاد
ذکر لعل تو مرا ورد زبانست هنوز

7 ز فضولی روش دین مطلب ای ناصح
که اثیر الم عشــق بتانست هنوز

— 208 —

1 دلم از عشق تو رسوای جهانست امروز
غم پنهان دلم بر تو عیانست امروز

2 روزگار من اگر گشت سیه نیست عجب
آفتاب رخت از دیده نهانست امروز

3 مدتی خون دلم داشت اقامت در چشم
پی آن سرو سفرکرده روانست امروز

4 دیده بودم خم گیسوی تو امشب در خواب
این که دارم دل آشفته ازانست امروز

5 دوش دل گوشهٔ چشمی ز تو در یافته بود
بهمان گوشهٔ چشمی نگرانست امروز

CDSU از : M ز 7 a ـ 207

6 ز می و مغبچه یارب چه طرب یافته است
که دلم معتکف دیر مغانست امروز

7 دوش کردند سکان منع فضولی ز درت
سبب اینست که با آه و فغانست امروز

— 209 —

1 دلا بمهر رخش دیدهٔ پرآب انداز
ترست پردهٔ چشمت بآفتاب انداز

2 صبا که گفت که حرفی ز بی قراریٔ ما
بگوی آن گل تر را در اضطراب انداز

3 نقاب کرد تن خاکیم ز چهرهٔ جان
گرت هواست که افتد ز رخ نقاب انداز

4 میانهٔ من و تو هستیٔ منست حجاب
بیا وآتشی از رخ برین حجاب انداز

5 چه می دهی ز سر التفات دل برقیب
سکیست جانب او سنگ اجتناب انداز

6 شدم خراب ز بی رحمیٔ تو رحمی کن
گهی ز لطف نظر بر من خراب انداز

---

208 ـ 6 a ز SM : از CDÜ

209 ـ 1 a بمهر CDÜM : ز بهر S (yanlış)

1 b باآفتاب CSÜM : بر آفتاب CDSÜ

2 a بی قراری M : بی وفایی D (yanlış)

2 b بگوی M : بگوی و CDSÜ

7 چه کار تست فضولی قبول قید ورع
ترا که گفت که خود را درین عذاب انداز

— 210 —

1 دل اسیر لعل آن گلبرك خندانست باز
کار من از دست دل چاك گریبانست باز

2 گل دریده پیرهن بلبل فتاده در فغان
آن گل نورس مگر در سیر بستانست باز

3 بست جانان صدگره بر زلف و اهل درد را
صدگره زان صدگره بر رشتهٔ جانست باز

4 حیرت حالم ترا کر دست غافل از حجاب
عالمی را چشم بر روی تو حیرانست باز

5 مرغ دلرا گر نه بگشادست تا دست صبا
وه چه واقع شد چرا زلفت پریشانست باز

6 حقهٔ لعل شکربارت شد از چشمم نهان
این نشان حقه بازیهای دورانست باز

7 مگذران عمر گرامی را فضولی در خطا
گرچه می دانی در امید غفرانست باز

210 ـ 3b بر SM : در CDÜ
4b بر CSÜM : در D
6 5 شکر بارت CSÜM : شکر یارب D (yanlış).

— 211 —

1 شمع بزم بهجتم مهر مه روی تو بس
مطلع خورشید اقبالم سر کوی تو بس

2 همچو نافه در سرم سودای مشك خشك نیست
نافهٔ عطر دماغم عقد گیسوی تو بس

3 بهر طاعت هرکسی را هست رو در قبلهٔ
قبلهٔ من کوشهٔ محراب ابروی تو بس

4 از رقیبان هست مستغنی حریم درگهت
مانع وصل تو بیم تندیٔ خوی تو بس

5 آرزوی بهرهٔ دیگر ندارم از حیات
حاصل عمرم هوای قد دلجوی تو بس

6 چون دهانت گر کند عالم تقاضای عدم
عالمی را یك نظر از چشم جادوی تو بس

7 می فزاید رهر دشنام تو ذوق اهل دل
بهر دشنام تو اهل دل دعاگوی تو

8 چشم گر بستست از عالم فضولی دور نیست
در نظر او را خیال روی نیکوی تو بس

211 — 1 a مهر مه DSÜM : مهر و مه C (yanlış)
2 a در CÜM : بر DS ‖ مشك خشك ÜM : خشك مشك CDS (yanlış)
3 a قبلهٔ CSM : طاعتی DÜ (yanlış)
4 b بیم تندی CSÜM : بیم و تندی ÜD (yanlış)
6 a عالم M : میل CDSÜ (Bu daha uygundur)
7 CDSÜ de bu beyit yok.
8 b روی نیکوی CSM : قد دلجوی DÜ.

— 212 —

1 غمت روز تنهاییم یار بس
شبم همنفس نالهٔ زار بس

2 مرا مایهٔ خرمی روز غم
دل خسته و جان افکار بس

3 چه کار آیدم قیدهای دگر
دلم بستهٔ زلف دلدار بس

4 سریر سلامت چه جای منست
مقامم سر کوی خمار بس

5 ندارم بکار جهان هیچ کار
مرا ترك کار جهان کار بس

6 چه حاجت بتیغ از پی کشتنم
نگاهی ازان چشم خونخوار بس

7 فضولی ز لذات عالم مرا
همان نشأهٔ ذوق دیدار بس

— 213 —

1 چیده‌ایم از اختلاط خلق دامان هوس
نه‌کسی پروای ما دارد نه ما پروای کس

(Vezne göre yalnız birinci نه nin نی C نی : DSÜM نه 1b _ 213
olması uygundur)

2 عاشقان دارند شوق گلرخان نه زاهدان
گل به بلبل می زند آتش نه در هر خاروخس

3 مردم چشمم ز مژگان اشك می ریزد ولی
آب دریا کم نمی گردد بمنقار مکس

4 عزلتی دارم که در خلوت سرای بیکسی
با مسیحا هم نمی خواهم که باشم همنفس

5 عمر شد آخر دلا از ناله کردن در گذر
راه چون طی گشت باید گر فغان افتد جرس

6 نیستم بلبل که هر ساعت سرایم بر گلی
اهل توحیدم گلی دارم درین گلزار وبس

7 می رسد فریاد من هر شب فضولی بر فلك
گرچه رو آن مه نمی گردد مرا فریاد رس

— 214 —

1 نه من مقید آن سرو گلعذارم وبس
هوای او همه دارند من ندارم وبس

2 اگرچه ماه وشان زیر چرخ بسیارند
میانهٔ همه آن مهوش است یارم وبس

3 ز قد وخال وخط وچهره نیست گریهٔ من
خراب کردهٔ آن چشم پر خمارم وبس

(Vezne göre bu daha iyidir) CDSÜ نی : M نه 2a

4 سواد مردم چشمم ببین خیال مکن
که هست داغ غمت در دل فکارم و بس

5 ز آفتاب رخش روشنست روز همه
همین من از غم او تیره روزگارم و بس

6 تو نیستی چو من ای شمع در غم رخ او
من اشکبارم و نالان نه اشکبارم و بس

7 فضولی از همهٔ خلق گشتهٔ نومید
بلطف شاه ولایت امیدوارم و بس

— 215 —

1 ز عشقت نالهٔ زاری که من دارم ندارد کس
همین بس کار من کاری که من دارم ندارد کس

2 چه باشد گر نباشد دردی وداغی چو من کس را
نگار لاله رخساری که من دارم ندارد کس

3 ترحم می کند برحال من هرکس که می بیند
چنین بی رحم دلداری که من دارم ندارد کس

4 بحال خود ندیدم هیچکس را در پریشانی
چه حالست این مگر یاری که من دارم ندارد کس

5 دل شادی کزان گل غیر من دارد ندارم من
بدل از جوراو خاری که من دارم ندارد کس

---

214 ـ 7 a کشتهٔ M : کشته ام CDSÜ

6 ره ورسم اسیران بلا بسیار پرسیدم
غم و اندوه بسیاری که من دارم ندارد کس

7 فضولی هست وصف حسن او مضمون گفتارم
ازانرو حسن گفتاری که من دارم ندارد کس

— 216 —

1 یارب بحق حرمت رندان درد نوش
ما را میفکن از نظر پیر می فروش

2 می نیست آب دانهٔ انگور بلکه هست
خون دلی ز جور فلك آمده بجوش

3 اخبار ساکنان سراپردهٔ فناست
هر غلغله که می رسد از جوش می بگوش

4 باده فتاده است بجوش از خروش چنگ
وز جوش باده چنگ فتادست در خروش

5 ساقی بیار باده که بگشایدم زبان
گویم ترا که از چه سبب مانده ام خموش

6 بازار دهر را همه برهم زدیم نیست
جز باده جوهری که بریزد بنقد هوش

7 قید علاقه هست فضولی کمال عیب
زنهار پردهٔ ز تجرد باو مپوش

216 — 7 a باء : CDÜM بزو S

— 217 —

1 پیش تو گل از شرم سر انداخته در پیش
گویا که پشیمان شده از آمدن خویش

2 گل جای بسر دارد اگر بگسلد از خار
ای گل منشین پیش رقیبان بد اندیش

3 در باغ چرا پیرهن گل شــده خونین
ای گل تو مگر بر رك بلبل زدهٔ نیش

4 چون غنچهٔ خندان که شود گل ز دم باد
ناصح ز دم سرد تو شد آتش دل بیش

5 گر سینه شگافم دل صد پاره نماید
چون غنچه، چرا فاش کنم حال دل ریش

6 چون رخ بنمودی بده از لعل لبت کام
در دور گل آن به که کند کس طرب و عیش

7 بربود دل ودین من آن غمزهٔ فضولی
فریاد ز بی باکیٔ آن کافر بد کیش

217 ـ 2 a جای بسر CSÜM : جای تو سر D (yanlış)
3 b گل تو مگر M : خار مگر CDSÜ
4 b تو شد M : توام CDSÜ
6 b کس CSÜM : دل D

— 218 —

1 مرا دل ترك داد وکرد میل آن مه دلکش
که دارد میل بالا شعله چون می خیزد از آتش

2 پر از پیکان حسرت چون نگردد سینهٔ چاکم
که من محروم وجا در پهلوی او می‌کند ترکش

3 بتندی محتسب در جام می منگر که می ترسم
ز عکس تیره ات گردد مکدر بادهٔ بیغش

4 جهان جای مکافاتست ممکن نیست نستاند
دل پر خون بجای جام پر می ساقی مهوش

5 غم و درد و بلا و محنت و اندوه و رسوایی
همیشه عاشقان یك جهت‌را هست این هرشش

6 مگو از نوش راحت هیچ شهدی نیست شیرین‌تر
ز ذوق زهر محنت هم مشو غافل گهی می‌چش

7 فضولی هیچ راحت بی‌مشقت نیست در عالم
بباید ساختن با هرچه باشد خوش اگر ناخوش

— 219 —

1 چه دعوی می کنی ای غنچه با لعل گهر بارش
چه می‌گویی اگر خواهند از تو لطف گفتارش

---

218 ـ 1 a مرا دل ترك داد وکرد میل آن مه دلکش M : رمید ازمن دل و شد مایل بالای آن مهوش CDSÜ

4 a مکافاتست CDÜM : مکافاتست و S

219 ـ 1 b لطف CDÜM : حسن S

2 مکن تصویر آن قامت مصور می‌شوی رسوا
چه می‌آید ز دستت از تو گر خواهند رفتارش

3 ز رشك او کدورتهاست ای آیینه در طبعت
دل خود صاف کن تا بهرهٔ یابی ز دیدارش

4 چه قدرست این که از هرجا قدم برداشته آن مه
فتاده آفتاب و برزمین مالیده رخسارش

5 چو طبع نازکش آزار من خواهد منال ای دل
مکن کاری که آزاری رسد از منع آزارش

6 نجات دل ز دام غم خط او می‌دهد زانرو
خط آزادیش خوانند دلهای گرفتارش

7 نهفتم پیش یار از طعنهٔ اغیار درد دل
عجب درد دلی دارم که ممکن نیست اظهارش

8 ز بهبود فضولی گر کنم قطع نظر شـــاید
که می بینم نخواهد برد جان از چشم بیمارش

— 220 —

1 جدا بودن ز یار و سوختن با داغ هجرانش
بسی خوشتر که روز وصل دیدن با رقیبا ش

---

219 ـ 6 a داد : CSÜM سد D
8 a بهبود : CM بهبودی DSÜ

2 جدایی خواهم از جانان وغیرت آنچنین باید
که خود را هم نخواهد عاشق اندر وصل جانانش

3 نه بینم سوی آن آیینهٔ رخسار چون دارم
ز عکس خار مژگانیم بر گلبرك خندانش

4 ندارم ذوقی از مرك رقیبان زانکه می ترسم
بمیرد خاك ره گردد بگیرد باز دامانش

5 نبیند سوی من تا در نیابم راحت مردن
چو می داند نخواهد برد جان از چشم فتانش

6 نه من تنها نهادم سر بپای او سپردم جان
هوای عشق او در هرکه هست اینست پایانش

7 فضولی را بدرد عشق واجب گشت جان دادن
نمی دانم چه دردست این که ممکن نیست درمانش

— 221 —

1 بکویش می روم بهر تماشای مه رویش
تماشاییست از رسواییم امروز درکویش

---

220 _ 2 a آنچنین DM : ایچنین CSÜ
3 a نه M : چه CDSÜ
3 b مژگانیم M : مژگان چشم CDSÜ
4 b D de 4 b ile 5 b nin yerleri değişmiş
5 a راحت مردن M : راحت افزون CDÜ (yanlış) : راحتی مردن S
5 b چو CDÜM : چه S (yanlış) ‖ نخواهد M : نخواهم CDSÜ
7 a گشت CDÜM : گشته S
221 _ 1 b تماشاییست CSÜM : تماشاییست (yanlış)

2 ندارم تاب تیر غمزهای آن کمان ابرو
مگر سویم بتندی ننگرد تا بنگرم سویش

3 چه حاجت با رقیبان دگر در منع من اورا
رقیب او بس است از هرکه باشدتندئ خویش

4 گلی دارم درون دل ز غیرت کس نمی خواهم
نشنید پهلویم ترسم که نا گه بشنود بویش

5 ازان رسوا شدم کز غایت ضعف تنم در دل
نکنجید و برون افتاد شوق رشتهٔ مویش

6 قدم خم شد ز بار غم برون شو از تنم ای جان
که نتوان بود اینجا با خیال قد دلجویش

7 فضولی چون نیابم در دل اهل محبت ره
خیالی کرد ضعفم در خیال جعد گیسویش

— 222 —

1 لاف زد پیش رخت گلبن ز گلبرك ترش
زد صبا از قهر گلبرك ترش را بر سرش

2 پیش خورشید رخت گلرا نمی بیند جمال
گرچه می بندد هوا از در شبنم زیورش

3 a در D — : CSÜM
4 b ترسم ترهم : CSÜM D (yanlış)
222 _ 1 b قهر رشك : CSM DÜ
2 a رخت رخش : CSÜM D

3 گشت گل پروانهٔ شمع جمالت ای پری
نیست هر سو برك بگرفتست آتش در پرش

4 چند نازد با گل وبلبل چمن بگشای رخ
آتشی زن در گل و برباد ده خاکسترش

5 مهد گلبن جای راحت نیست طفل غنچه را
چون شود آسوده چندین خار دارد بسترش

6 گل بحسن پنج روزه کرد دعوی با رخت
زود باشد زین گنه از هم بریزد پیکرش

7 برك گل تلخست می گرداند از خورشید رنك
چون کنم نسبت فضولی بالب جان پرورش

— 223 —

1 نیست غیر از حیرتم کاری جدا از یار خویش
وه چه خواهم کرد دارم حیرتی در کار خویش

2 کلبهٔ احزان ما باریك شد از دود آه
آه اگر روشن نسازی از مه رخسار خویش

3 حال بیماران درد عشق را گاهی بپرس
لطف فرما شربتی از لعل شکربار خویش

222 ـ 3 a پروانهٔ CSM : پروانه را DÜ
4 b در SM : بر CDÜ
5 CDSÜ de bu beyit yok.
7 a تلخست DM : تلخست و S

4 ای که دارد حقهٔ لعلت دوای درد دل
کم مفرما التفات از عاشق بیمار خویش

5 می رود دلدار و از من می برد دل چون کنم
چون توانم زیستن دوراز دل و دلدار خویش

6 بر سر کویت فضولی گر نیایت دور نیست
شرم دارد از سکت با نالهای زار خویش

— 224 —

1 روی می تابد ز من گر ماه تابان گویمش
می رود از پیشم ار سرو خرامان گویمش

2 می خورد خون دلم گر گویمش جان منی
می شود از چشم من پنهان اگر جان گویمش

3 با چنین حسنی که رشك از لطف آن دارد ملك
هر که انسان گویدش نتوانم انسان گویمش

4 ای خوش آن وقتی که گویم حال دل پیشش ولی
هرچه گویم از پریشانی پریشان گویمش

5 سجدهٔ روی بتانرا کفر می خواند فقیه
از مسلمانی نباشد گر مسلمان گویمش

224 ـ 3 a لطف آن CSÜM : زلف او D

6 نیست در دور رخش روی زمین را خال شب
با چنین رخساره چون شمع شبستان گویمش

7 تیغ بیدادش فضولی بر من احسانیست لیك
از بلای قطع می ترسم که احسان گویمش

— 225 —

1 زهی جفای تو برمن دلیل رحمت خاص
مرا وفای تو نقش صحیفهٔ اخلاص

2 مدام مطربِ بزم غم توام من مست
سرود نالهٔ من کرده چرخ را رقاص

3 خراب بادهٔ عشقت ز ننگ عقل بری
اسیر حلقهٔ زلفت ز دام قید خلاص

4 جزای کشتن پروانه شمع را این بس
که از نسیم دم صبح می رسد بقصاص

5 بلا و درد وغمت قدر داده اند مرا
که نیست قیمت هر جنس جز بقدر خواص

6 غم تو بود مشخص مرا دمی که هنوز
نداشتند تعین هیاکل و اشخاص

حدیث عشق فضولی بهیچ کس مگشا
درون بحر نباید که دم زند غواص

224 ـ 7 a احسانیست M : احسانست CDSÜ
225 ـ 4 a این SM : زین CDÜ
6 b تعین SÜM : یقین CD (yanlış)

— 226 —

1 ز جهان گردئ ما دیدن یاریست غرض
زین همه سیر درین دشت شکاریست غرض

2 در سر از پرورش دیده بصد خون جگر
نظری بر گل رخسار نگاریست غرض

3 مکن ای دیده روان سوی درش سیل سرشك
گر ترا از ره آن سرو غباریست غرض

4 نه گل و لاله و سروست مرادم زین باغ
گلرخی سرو قدی لاله عذاریست غرض

5 نیست بیهوده گر اندوخته ام گوهر اشك
بهر تشریف تو ترتیب نثاریست غرض

6 چاك در سینه گر انداخته نیست ز درد
بهر اندیشهٔ غم راهگذاریست غرض

7 همه دم کار فضولیست چو نی ناله وزار
مگر از بودن او نالهٔ زاریست غرض

---

226 _ ÜC de 3. beyitle 4. beytin yerleri değişmiş, S de bu 3 beyit yok.

4 a سروست SM : سبزست CÜ : شرست D (yanlış)

7 a همه‌دم SM : دمبدم CDÜ || چونی ناله و زار SM : چونی نالهٔ زار DÜ : زدل ناله چونی C

7 b نالهٔ زاریست CDÜM : ناله و زاریست S

— 227 —

1 گرد گلت کشید ز عنبر حصار خط
شد شاهد جمال ترا پرده دار خط

2 بنشست گرد رشك بر آیینه ماه را
تا ماه من نمود بگرد عذار خط

3 روزم بسان شمع سیه شد ز دود آه
تا سر زد از خواشیٔ رخسار یار خط

4 خطی نیافتیم بمضمون خط یار
خواندیم از صحیفهٔ دوران هزار خط

5 از دل که سوخت اشك نشان ماند بر رخم
چون مردهٔ که ماند ازو یادگار خط

6 مرده دلیم چون نخراشیم سینه را
رسم مقررست بلوح مزار خط

7 بی خط او چه سود فضولی ز زندگی
درکش بحرف هستیٔ خود زینهار خط

— 228 —

1 بر ندان از جهنم می دهد دایم خبر واعظ
مگر مطلق ندیده در جهان جای دگر واعظ

---

227 ـ a 1 کلت CSÜM : رخت D ‖ کشید DSÜM : کشیده C
6 b رسم CDÜM : رسمی C

2 گریبان چاك ازین غم می‌کند محراب در مسجد
که آب روی منبر برد با دامان تر واعظ

3 بتفسیر مخالف می دهد تغییر قران را
تمنای تفوق می کند با این هنر واعظ

4 دم از کیفیت اعراب مصحف می زند هر دم
بنای خانهٔ دین می کند زیر و زبر واعظ

5 زکوی آن صنم سوی بهشت هشت در هر دم
چه می خواند مرا یا رب که افتد در بدر واعظ

6 تنزل از مقام خود نمی کرد اینچنین دایم
اگر در منع من می داشت قول معتبر واعظ

7 فضولی نیست میل صحبت واعظ مرا ز انرو
که منع اهل دل کرد از بتان سیمبر واعظ

— 229 —

1 سر می‌کند همیشه فدا بهر یار شمع
دارد درین روش قدم استوار شمع

2 سودای کاکل صنمی هست در سرش
کز دود دل شدست سیه روزگار شمع

3 گرنیست آتشی ز هوای تو در سرش
چون من چراست با مژهٔ اشکبار شمع

D — : CSMÜ دل 7 b _ 228

4 دارد ز شمع روی تو در سینه آتشی
بی وجه نیست این که ندارد قرار شمع

5 سر گرم آفتاب وشانست زین سبب
دارد همیشه گریهٔ بی اختیار شمع

6 بی آفتاب روی تو روشن نمی شود
روزم اگر چو چرخ فروزم هزار شمع

7 بی برق آه نیست فضولی بروز غم
او را همین بس است بشبهای تار شمع

— 230 —

1 گر نه در دل مهر آن روی چو مه دارد چراغ
چیست این سوزی که شبهای سیه دارد چراغ

2 رشتهٔ جان سوزدم هر شب ز غیرت گرچه رو
من چنین محروم و در بزم تو ره دارد چراغ

3 تا خبر از وصل آن خورشید یابد جان دهد
چشم بر راه نسیم صبحگه دارد چراغ

4 بی گنه می سوزد از برق ستم پروانه را
چون نگردد قابل آتش گنه دارد چراغ

5 زاهدا میخانه هم از آتش می روشنست
نی همین خلوت سرای خانقه دارد چراغ

229 — D de 4 b ile 5 b nin yerleri değişik.
7 a برق آه : CSÜM برق و آه D (yanlış)

6 در رهت آن به که دل بر قول ناصح کم نهم
راه رو از باد می باید نگه دارد چراغ

7 ظلمتم روشن فضولی ز آتش بیداد اوست
خانهٔ درویش بین کز لطف شه دارد چراغ

— 231 —

1 گشت محرم در حریم وصل جانانم چراغ
آتشی از رشك زد در رشتهٔ جانم چراغ

2 رشتهٔ دارد در آتش می دهد هر لحظه یاد
زان رخ تابنده و زلف پریشانم چراغ

3 روز وصل ای لاله رخ داغی نهادی بر دلم
سوختی بهر شب تاریك هجرانم چراغ

4 در ره عشق ازشب تاریك هجرانم چه غم
پیش ره بس برق آه آتش افشانم چراغ

5 با وجود ذوق وصل خود ز من هستی مجو
هست دیدار تو صبح وجان بسوزانم چراغ

6 تا نبینم سوی غیر از شعلهٔ میل آتشین
بی تو هردم می کشد درچشم گریانم چراغ

230 ـ 6 a رهت CSÜM : رهست D (yanlış)
231 ـ 5 b و DSM : — CÜ

7 سوخت صد پروانه را بر حال من دل هرکجا
بر زبان آورد شرح سوز پنهانم چراغ

8 در چراغ ما فروغی نیست شبها بی رخت
زانکه می گیرد ز آب دیدهٔ ما نم چراغ

9 شمع را دامن‌کش ای فانوس بنشان گوشهٔ
کامشب از مه طلعتی دارد شبستانم چراغ

10 شام غم روشن نمی گردد فضولی خانه ام
گر فروزد چرخ از خورشید رخشانم چراغ

— 232 —

1 بخود نگذاشتم دامان آن چابك سوار از کف
مرا بر بود جولانش عنان اختیار از کف

2 چو غنچه تنگ دل منشین ز نرکیس نیستی کمتر
بدور گل منه جام شراب خوشگوار ازکف

3 نمی آید ز لیلی این که آید جانب مجنون
مگر بی اختیارش ناقه برباید مهار از کف

4 بدستم دامن یارست ساقی باده کمتر ده
مکن کاری که درمستی دهم دامان یار ازکف

231 ـ 7 a صد CDÜM : هر S
7 b سوز CDÜM : حال S
9 a فانوسَ بنشان ÜM : فانوس و بنشان DS || C de bu beyit yok.
232 ـ 4 a یارست DSÜM : یاریست C

5 بریزد خاك تا رکهای دستم نکسلد از هم
نخواهم داد زنجیر سر زلف نگار از کف

6 میاور دست هستی زآستین نیستی بیرون
مبادا نقش عیشت را رباید روزگار ازکف

7 نمی بینم فضولی را قرار وصبر بی زلفش
شدست اورا چون سر رشتهٔ صبروقرارازکف

— 233 —

1 قد کشیدی دیده ام تیر بلا را شد هدف
جلوهٔ کردی عنان اختیارم شد زکف

2 می نهد سر هر سحر بر خاك راهت آفتاب
جای آن دارد که سر برچرخ ساید زین شرف

3 آسمان را دوش ذوق ماه نو در چرخ داشت
کوشهٔ ابرو نمودی ذوق آن شد بر طرف

4 غیرت لعل تو در کان لعل را در خون نشاند
آب شد از شرم دندان تو لؤلؤ در صدف

5 سینه‌ام را سوخت دل وز ناله‌ام پیداست این
بیشتر دارد فغان هرگه که آتش دید دف

232 ـ 5 a برزد CSÜM : بریز D (eksik)
6 a میاور : CDÜM مبادای (yanlış) : نیستی CSÜM : — C

6 هر طرف صف بست مژگانم بقصد خیل خواب
جلوها دارد سرشکم درمیان هر دو صف

7 عشق ورز وجام می درکش فضولی متصل
خیز وکاری کن مکن بیهوده عمر خود تلف

— 234 —

1 گر ترا هست دلا در ره غم میل رفیق
بطلب جام شفق گون که رفیقست شفیق

2 شده ام گم شدهٔ رادیٔ سر گردانی
هست امید که راهی بنماید توفیق

3 ای که در ساحل راحت ز سبك بارانی
دست ما گیرکه در سیل سرشکم غریق

4 ره مقصود کسی برد که از سر بگذشت
هرکه دارد هوس کام جز این نیست طریق

5 نیست در عشق بتان حاصل ما غیر از اشك
گهری بهتر ازین نیست درین بحر عمیق

6 واعظا چند کنی بر سر منبر جلوه
پستیٔ مایهٔ تقلید نکرده تحقیق

234 ـ 6 ḃ نکرده DÜM : نکردد S (yanlış) : و نکردی C (yanlış)

7 دل خونین فضولی بخیال رخ دوست
خاتم دست بلا راست نگینی ز عقیق

— 235 —

1 باغ حسن از گل رخسار تو دارد رونق
کشور عشق بتیغ مژه‌ات یافت نسق

2 سالك راه ترا خون جگر زاد سفر
مصحف روی ترا پیر خرد طفل سبق

3 صفت حسن تو در صفحهٔ ایام نیافت
چرخ هر چند درین نسخه بگرداند ورق

4 می برد راه بسر منزل وصل تو کسی
که بهر نیك و بدی نیست مقید مطلق

5 ژنگ رشك از نم خاکیست بر آیینهٔ مهر
که برو از گل روی تو فتادست عرق

6 دل سرگشتهٔ ما بی تو شد آغشته بخون
چرخ را دوریٔ خورشید دهد رنگ شفق

7 در ره عشق فضولی چه غم از کج نظران
می رسد راست رونرا مدد از جانب حق

— 236 —

1 در ره عشق بتانست رفیقم توفیق
غیر توفیق درین راه مرا نیست رفیق

2 اهل تقلید ندارند ثباتی در ذات
صدق این واقعه ازسایهٔ خود کن تحقیق

3 قطرهٔ اشك مرا خوار مبین ای زاهد
حذرای مورچه زین قطره‌که بحریست عمیق

4 آه و اشکم دو گواهند که در دعوی عشق
می دهد از پی هم بر سخن من تصدیق

5 طالب آن به که مقید بتعلق نبود
هست در راه طلب قید تعلق تعویق

6 قطرهٔ اشك مرا رنگ گل از داغ دلست
لاله رنگ از اثر تاب سهیل است عقیق

7 در ره عشق فضولی مگزین رسم ورع
بی طریق است خلاف روش اهل طریق

— 237 —

1 یارست فارغ ازمن ومن بی قرار عشق
کار منست ناله و اینست کار عشق

236 ـ 1 b راه نیست M (eksik) : راه مرا نیست CDSÜ

2 نو عاشقم سزد که دل چاك من بود
اول گلی که می شگفد از بهار عشق

3 ای دل بیاکه وامق و مجنون گذشته اند
بر خاسته است خار و خس از رهگذار عشق

4 درداکه هست دلبر من طفل و پیش او
نی هست قدر عاشق و نه اعتبار عشق

5 گلها اگر دمد ز سر خاك تربتم
باشد هنوز در دل من خار خار عشق

6 در دهر نیست روزخوش و روزگار خوش
الا که روز عاشق و روزگار عشق

7 رسوا کنون نگشت فضولی ز عشق یار
هرگز نبوده اینکه نبودست یار عشق

— 238 —

1 بود درد دل از سودای عشقت حاصل عاشق
چه حاصل چون نه آگاه از درد دل عاشق

2 ترا ازمیل عاشق هر زمان صد احتراز اما
دل عاشق بدان مایل که باشی مایل عاشق

3 نخواهد یافت در عالم فراغت هرکجا باشد
سر کوی تو می یابد که باشد منزل عاشق

---

237 _ 4 b M نو : ی CDSÜ (vezne daha uygundur)
5 a تربتم ÜM : مرقدم CDS

4 ز دیده اشك می ریزد دمادم بر تن خاکی
نهال درد دل می پرورد آب و گل عاشق

5 مدد سازد مگر توفیق ارشاد جنون ورنی
بتدبیر خرد کی می گشاید مشگل عاشق

6 فروغ مهر معشوق است هرجا جلوه گر اما
نمی یابد اثر آه از دل نا قابل عاشق

7 فضولی جز بلامقصود عاشق نیست ازجانان
بلائی باشد آن هم گر نباشد واصل عاشق

— 239 —

1 مارا ز وصل دوست جدا می کند فلك
باز این چه دشمنیست بما می کند فلك

2 کار فلك همیشه بما نیست جز جفا
آه این چه کارهاست چها می کند فلك

3 می افکند مدام ز خوبان جدا مرا
کاری که خوب نیست چرا می کند فلك

4 تا نسبتی بخود. دهدم از یگانگی
قدر مرا همیشه دو تا می کند فلك

5 می پرورد نهال قد دلبران بناز
مارا نشان تیر بلا می کند فلك

238 ـ 5 a ورنی CDÜM : ورنه S
239 ـ 5 a بناز CSÜM : نیاز D (yanlış)
5 b تیر CSÜM : تیز D (yanlış)

6 محبوب نیست بهر چه چندین جفا و جور
بر عاشقان بی سروپا می کند فلك

7 مقصود ما وفاست فضولی ولی چه سود
با ما مخالف است جفا می کند فلك

— 240 —

1 کرد از خون جگر چرخ تنم را نمناك
که ز من گرد نیابد چومرا سازد خاك

2 اثر بادهٔ نابست که در سر درد
بی جهت نیست که می خیزد ومی افتد تاك

3 همدم بر سرمن سنگ بلا می آرد
مگر از آه دلم ریخت بنای افلاك

4 هست مضمون خط سبزهٔ خاك لحدم
آرزوی خط سبزی که مرا کرد هلاك

5 گرکنی پاك زآلایش می خود چه عجب
هست دامان مسیح از همه آلایش پاك

6 چاك چاکست مرا سینه ومهر رخ او
می زند تیغ دگر بر دل من از هر چاك

7 a ولی چه سود CSÜM : چه دل سود D (yanlış)
240 _ 1 b نیابد CDÜM : نیاید S
3 a آرد SM : بارد CDÜ
5 a خود M : لب CDSÜ
6 a و M : ز CDSÜ (yanlış)

7 مردم چشم فضولی ز رخت یافته ذوق
کم مبادا ز جهان مردم صاحت ادراك

— 241 —

1 ای از تو بی دلانرا درمان درد حاصل
ما نیز دردمندیم از ما مباش غافل

2 ننشست گرد راهت با ما ز سر بلندی
با این روش که دارد کی می رسد بمنزل

3 این داغهاست خونین بر سینهٔ پرآتش
یا شعله‌ها که سر زد دور از تو زآتش دل

4 از صبر نیست گر من بر سر نمی‌کنم خاك
دریای محنتم را دشت فناست ساحل

5 شکر خدا نمردم وین هر دو آزمودم
شهدیست مرك نافع زهریست هجر قاتل

6 اشکم روان و از پی سوی تو می دود دل
گویا که می کشندش از پیش باسلاسل

7 حیرت مکن فضولی از آتش درونم
کایینهٔ دلم را شمعیست در مقابل

— 242 —

1 نچندانست مرا درغم هجران تو حال
که توان گفت وتوان دید و توان کرد خیال

---

241 _ 5 a وین M : وان CDSÜ
6 a روان و M : روان شد CDSÜ
6 b با CSÜM : من D

2 الم و درد و غم و محنت عشقت دارم
همه وقت وهمه روز وهمه ماه وهمه سال

3 دور بر عکس مرادست ازان می طلبم
ز وصال تو فراق و ز فراق تو وصال

4 ز تو هرگز بسؤالی نشنیدیم جواب
چه جوابست ترا گر شود این از توسؤال

5 تلخیٔ زهر غمت کرد ملولم ز حیات
چه شود شربت اهل تو کند دفع ملال

6 شدم از وصل تو محروم چه دین دارد عشق
که بمن کرد حرام آنچه بغیرست حلال

7 نیست ممکن که بران زلف ببندم خودرا
گرچه از ضعف فضولی شده‌ام موی مثال

— 243 —

1 ز حد گذشت بدور تو بی قراریٔ دل
مشو ز حال دل بی قرار من غافل

2 کسی که معتقد عشق نیست نیست کسی
مذاق نشأهٔ عشق است قابل قابل

3 زهر چه هست توانم برید میل ولی
نمی شود که نباشم بمهوشی مایل

242 _ 2 a عشقت CDÜM : هجرت S || محنت in yerleri değişmiş ile درد C de،
5 b لعل CSÜM : وصل D

4 مراست مشکلی از عشق و چشم آن دارم
که مشکلم بگشاید ز تو ولی مشکل

5 که کرد دعوئ صبر وثبات در عشقت
که چون نقاب گرفتی ز رخ نگشت خجل

6 حریم کعبه که بر ماست طوف آن واجب
ز شوق طوف درت مانده است پا در گل

7 فضولی از سر آن کو قدم منه بیرون
که هیج جا نبود زین شریفتر منزل

— 244 —

1 ای دل از دیده فزون دیده ز دل سوی تو مایل
دلم از دیده ترا می طلبد دیده ام از دل

2 چه عجب میل تو از سادگئ مردم چشم
تو بلایی چه شناسند ترا مردم غافل

3 نقش از سنگ بشستن نرود چند بگریم
چوستم یافت رقم در دلت از گریه چه حاصل

4 چو خط نامه که خواهند بشویند ز اشکم
نشده محو دل از دل نشود نقش تو زایل

5 عالمی گریه کنان برغم من در غم عشقت
من بدان شاد که گشتم بغم عشق تو قایل

---

243 ـ 7 a قدم منه DM : منه قدم CSÜ
244 ـ 4 b دل نشود SM : دل نشده DÜ : دیده نشد C
5 C ile D nüshalarında bu beyit yoktur.

6 نیست در سلسلهای خم زلفت دل سوزان
هست آویخته قندیل فروزان بسلاسل

7 نیست در دهر کسی قابل تمکین اقامت
جز فضولی که سرکوی ترا ساخته منزل

— 245 —

1 متصل دارد سر سودای ابروی تو دل
هیچ کس در سر چنین سودا ندارد متصل

2 روی چشم من سیه کز دیدن بی اختیار
از تو می سازد مرا در سر نگاهی منفعل

3 بت پرستیدن نخواهد بود بی وجهی مگر
صورتی بردند زان پیکر سوی چین وچگل

4 با رقیبان عهد و پیمان تو چون دارد ثبات
کی توان گفتن ترا بد عهدی و پیمان گسل

5 زآه واشکم سرکشید آن سرو وچندان دور نیست
سر کشیدن سرو را زآب و هوای معتدل

6 ساخت ترکیب ترا از جان ودل روزی که گشت
نقش پیوند قضا صورت نگار آب و گل

7 بست عهد نقد جان دادن فضولی در رهت
آن مبادا گر تو اورا بخت بد سازد خجل

245 ـ 5 a سرو و DUM : سرو CS

— 246 —

1 بطرف طرهٔ دستار زیبی بست یار از گل
چه سروست این که دارد برك از نسرین و بار از گل

2 چو غنچه صد گره بر رشتهٔ کارم فتاد از غم
سوی گلزار رفتم بارها نگشود کار از گل

3 کشیدم سرمهٔ در چشم از خاك کف پایش
عجب آیینهٔ دارم که می گیرد غبار از گل

4 قراری گر ندارد در چمن گل جای آن دارد
صبا بویی ز تو آورده و برده قرار از گل

5 مرا با داغهای تازه دارد عشق تو ز انسان
که گرداند مزین خاررا فصل بهار از گل

6 بگوش گل اگر گوید صبا وصف گل رویت
ز بلبل بیش خیزد نالهٔ بی اختیار از گل

7 زد آن ابروکمان صد تیر بر من وه چه بختست این
کسان از خار گل چینند و ما چیدیم خار از گل

8 فضولی را چه سود از سیر گلشن بی گل رویت
چو بر یاد تو اورا می فزاید خار خار از گل

---

246 — F Nüshası tekrar buradan başlıyor بیش kelimesindeki ب ile ی harflerinin noktaları yazmalarda üç nokta (ﭖ) ile 6 b yazılmıştır. Prof. Dr. A. Nihat Tarlan, Divanın tercemesinde bu kelimeyi پیش (önce) olarak okumuş ve ona göre mana vermiştir. Kelimeyi بیش (ziyade, fazla) diye okuyarak buna göre de mâna verilebilir ve kanaatimizce بیش olarak okumak daha uygundur.

— 247 —

شب عیدست چندانی امان ای عمر مستعجل
که صبح آید کشد تیغ وکند قربانم آن قاتل

ز کویش کرده‌ام عزم سفر ای گریه کاری کن
که در اول قدم ماند مرا از اشك پا در گل

بهر پی ناقه داغی می نهد از هجر بر جانم
میفزا داغ دردم ساربان آهسته ران محمل

ره غربت گزیدم ای قد خم گشته یاری ده
که عزم این ره از خار مژه بر من شود مشکل

چو خس بی‌اختیارم می برد اشك از سر کویش
فکن سنگی براهم ای فلك هر جا شوم مایل

گرفته دامنم چاك گریبان درد وداغ او
مرا منعیست این حال از قبول هجر و من غافل

فضولی دامن اقبال وصلش را مده از کف
چو خورشید ار زند صد تیغ چون سایه از و مگسل

— 248 —

مه من از تو غم بی حساب دارد دل
هزار محنت وصد اضطراب دارد دل

C de bu beyit yok. 7 — 247

2 بیاد نرگس مست تو خسته است مدام
چه گویمت که چه حال خراب دارد دل

3 دلیل رفعتش این بس میانهٔ عشـــاق
که چون تو دلبر عالی جناب دارد دل

4 بکفر زلف بتان داد نقد ایمان را
وزین معامله قصد ثواب دارد دل

5 دمی ز ناخوشیٔ غم نجات می طلبد
نه از خوشیست که میل شراب دارد دل

6 فغان که تاشده است از بهشت وصل تو دور
مرا بآه و فغان در عذاب دارد دل

7 بسوز سینه فضولی نمی دهد تسکین
شکایت از نم چشم پرآب دارد دل

— **249** —

1 زبان مرغ می داند مگر گل
که دارد گوش بر فریاد بلبل

2 مگر جانی ندارد گل که دارد
بآه بلبلان چندین تحمل

3 ز عاشـــق می فزاید قدر معشـــوق
نه از بســـیاریٔ جاه و تجمل

248 ـ 6 b مرا بآه وفغان در عذاب M : همیشه ام بفغان وعذاب S ‖ همیشه ام بفغان در عذاب F ‖ **CDÜ nüshalarında bu beyit yok**

4 نگار من مکن بی التفاتی
مزن بر عاشـقان تیغ تغـافل

5 اگر خواهی که بگشـاید دل ما
بر افشان زلف یا بگشـای کاکل

6 بشرط صبر بر غم می توان یافت
گل مقصـد ز گلزار توکل

7 توکل را فضـولی کار فرما
مکن کاری بتدبیر و تأمل

— 250 —

1 تا خط سبز تو پیدا شده بر عارض آل
عارضت ماه تمامیست میان دو هلال

2 بس که دارد مه من شدّت الفت برقیب
بی رقیبش نتوانم که در آرم بخیال

3 بچه تعبیر تمنای وصال تو کنم
من که آن زهره ندارم که برم نام وصال

4 روی بنما که فدای تو شوم ره چه شود
من کنم کسب کمال و تو کنی عرض جمال

5 حال من از تو خراب و تو زمن مستغنی
چه بپوشم ز تو پیداست چه خواهد شد حال

250 ـ I a پیدا شده بر عارض آل M : سرزد زرخ ماه مثال CD ؟SÜ

6 چون رخت گرمیٔ خورشید نمی سوزد دل
نیست دلسوز عذاری که ندارد خط وخال

7 طلب وصل خود ای مه ز فضولی مطلب
که ز دانا طلب وصل محالست محال

— 251 —

1 ناوکت پیراهنی پوشاند از خون برتنم
چاکها انداخت آب دیده در پیراهنم

2 پای درکویت ز سرکردم که تا ناید دگر
در زمین بوسی گریبانرا حسد بر دامنم

3 گر بتیغ رشك ریزم خون خود نبود عجب
هرکه اورا دوست می دارد من اورا دشمنم

4 کاش سازد پاره دست غم گریبان مرا
چند باشد زیر این طوق تعلق دامنم

5 بس که درگرداب اشکم غرقه روز بیکسی
کس نمی گردد بجز خاشاك وخس پیرامنم

6 آنکه بر دیوانها رحمی نمی آید توئی
وانکه جز دیوانگی کاری نمی داند منم

7 روزگاری‌شد نمی‌بینم فضولی روی دوست
تیره شد در انتظار وصل چشم روشنم

7 b وصل CM : امر DFSÜ
251 _ 2 a تا ناید دگر M : ناید بعد ازین CDFSÜ
2 b حسد FSÜM : صد D (yanlış) : رحسد C (yanlış)

— 252 —

1 نادیده کام دل از کوی آن سیمین بدن رفتم
بسان لاله بر دل داغ حسرت زین چمن رفتم

2 بهم بودیم همچون خار وگل عمری بحمدالله
خلاف رسم دوران فلك او ماند من رفتم

3 نگاری همنشینم بود نقشی زد فلك ناگه
که او چون نقش شیرین ماند ومن چون کوهکن رفتم

4 چو شمع انجمن شب سوختم تا صبح بر یادش
چو خورشید رخش انداخت پرتو ز انجمن رفتم

5 پس از تیری که زد ازکوی خویشم راند ناکشته
ز کوی او شکسته خاطر وآزرده تن رفتم

6 ز جام شوق بودم مست ای غافل نپنداری
کزین بزم طرب با اختیار خویشتن رفتم

7 فضولی چارهٔ دردم مکن درکوی او کانجا
برای زار مردن نه برای زیستن رفتم

— 253 —

1 من که بی لاله رخی ساکن گلخن شده ام
ز آتش عشق چنین سوخته خرمن شده ام

---

252 _ 2 b ماند M : ماند و FSÜ : ندو D (eksik) : مانده C
6 b با اختیار CSM : بی اختیار FÜ : بی اختراز D (yanlış)
7 b نه M : نی CDFSÜ

2 بی گل روی تو و گلشن کویت عمریست
فارغ از میل گل و رغبت گلشن شده‌ام

3 می شوی یار کسان می کشی از غصه مرا
جان من راضی ازین غصه بمردن شده‌ام

4 گلبن پر گل و گلزار غم خوار مبین
من عریان که بداغ تو مزین شده‌ام

5 می جهد آتشم از دل همه شب در کویت
ز آتش دل شجر وادئ ایمن شده‌ام

6 هیچ کس نیست که در بند غم زلف تو نیست
نه همین بستهٔ زنجیر غمت من شده‌ام

7 دوست را نیست فضولی غم ناکامئ من
آه ازین غم که بکام دل دشمن شده‌ام

— 254 —

1 منم که بی تو گرفتار صد بلا شده‌ام
بصد بلا ز فراق تو مبتلا شده‌ام

2 مگر بقوت ضعف بدن رسم جائی
چنین که در طلبت همره صبا شده‌ام

3 بدرد و محنت بسیار من وسیله مپرس
نه اندکست که از چون توئی جدا شده‌ام

253 ـ 4 a خوار CFM : خار DSÜ (yanlış)
254 ـ 2 a رسم DFSÜM : رسد C
C de bu beyit yoktur. bunun yerine 2 b tekrarlanmıştır. 3 b

4 طبیب را چه دهم درد سر ز بهر دوا
چو من بدرد تو مستغنی از دوا شده ام

5 هوای چشم سیاه تو در سرست مرا
که خاکسارتر از میل توتیا شده ام

6 ز بس که مست می حیرتم نمی دانم
که چیست حال من واینچنین چرا شده ام

7 فضولی از من بی چاره عقل ودین مطلب
که مبتلای بتان پری لقا شـــده ام

— 255 —

1 بسی بیداد در عشق از بتان سیمتن دیدم
ز بیداد بتان کافر نبیند آنچه من دیدم

2 گذشتم سر بسر بر ماجرای لیلی ومجنون
بیان حسن تو شرح بلای خویشتن دیدم

3 نشانی از خود وتمثالی از تو یافتم هرجا
کشیده صورت شیرین ونقش کوهکن دیدم

4 ز چاك پیرهن گفتم که بینم آن تن نازك
لطافت بین که چون کردم نظرهم پیرهن دیدم

---

424 _ 5 a در سرست مرا DFÜM : در دلست مرا S : در سرشت منست C
5 a خاکسارتراز CDM : خاکسارترا از (yanlış) : خاکسارتو از Ü (yanlış) :
خاکسارترا S (yanlış)
7 a مطلب CFSÜM : میطلب D (yanlış)
255 _ 3 a تمثالی CFSMÜ : تماشایی D (yanlış)

5 تو کاکل می گشادی دوش من نظاره می‌کردم
زدلهای حزین صد مبتلا در هر شکن دیدم

6 هزاران زاهد از رشك رخت شد بت پرست اما
هزاران برهمن را هم زرشك بت شکن دیدم

7 فضولی شمع اگر بر گریه‌ام خندد عجب نبود
که من هم مدتی بر گریهای شمع خندیدم

— 256 —

1 نفسی نیست تمنای تو بیرون ز سرم
تو ز من بی خبری کی ز تو من بی خبرم

2 گرچه دوری ز نظر نیست ز هجرم گله
هر کجا می نگرم باز تویی در نظرم

3 فلك از آتش رخسار تو دورم افکند
چون نسوزد غم این هجر بسان شررم

4 اثر درد توام هست ز من تا اثریست
مرد این درد نیم کاش نماندی اثرم

5 غرضم بود فنا در ره عشقت صد شکر
که بسر منزل مقصود رساند این سفرم

6 غم دل خوردم و از سینه برونش کردم
چه توان کرد خطر داشت ز سوز جگرم

---

255 ـ 5 a دوش من FM : دوش و من CDSÜ
256 ـ 4 a اثریست CFDÜM : اثرست S
4 b درد نیم CÜM : درو نیم D (yanlış) : مردهٔ درد توام SF

7 فارغ از من مگذر بر سر من نه قدمی
که براه تو من از خاك ره افتاده ترم

8 در خیالم همه آنست که میرم بوفات
بجفایم بکش ار هست خیال دگرم

9 آتش هجر فضولی جگرم را می سوخت
که برو آب نمی ریخت دمی چشم ترم

— 257 —

1 بسی تاب از غم آن گیسوان پرشکن دیدم
که تا سر رشتهٔ وصلت بدست خویشتن دیدم

2 ندیدم هیچ کس را غافل از افسانهٔ عشقت
توبودی بر زبان هرجا دوکس را درسخن دیدم

3 جفا هر چند بر من بیشتر کردی نشد کمتر
وفا کز من تو دیدی از جفایی کز تو من دیدم

4 مگر شد باغبان دلبستهٔ سرو خرامانت
که اورا سست در پروردن سرو چمن دیدم

5 جراحتهای تازه بر دلم بکشود صد روزن
ز هر روزن درو دور از تو صد داغ کهن دیدم

6 نمودی خال مشکین بر بیاض چهرهٔ زیبا
سواد نقطهٔ از مشك بر برك سمن دیدم

256 ـ 7 C de bu beyit yok.

257 ـ I a غم : SM خم CDFÜ

7 فضولی در هوای دلبران می بینمت گویا
ندیدی آنچه من زان دلبر پیمان شکن دیدم

— 258 —

1 نه مژگانست کز خونابهٔ دل لاله گون کردم
ازان گل خار خاری داشتم از دل برون کردم

2 ز ذکر حلقهٔ گیسوی خوبان لب فرو بستم
هوا را ترك دادم قطع زنجیر جنون کردم

3 ز چاك سینه آب دیده را ره بر جگر دادم
نشاندم آتش دل چارهٔ سوز درون کردم

4 بیاد لعل خوبان بود پر خون کاسهٔ چشمم
نهادم روی در راه ورع وانرو نگون کردم

5 دل صد پاره ام را بود طغیانی بحمدالله
ز بس کش ریختم خون پارهٔ آنرا زبون کردم

6 بآب دیده نقش درد دل از لوح جان شستم
بنای محنت وغم را خراب از سیل خون کردم

7 بترك عشق میلی داشتم در دل ولی اندك
ز بسیاریٔ طعن آن میل اندك را فزون کردم

---

258 ـ 2 a لب : DFSÜM دل C (yanlış)
4 b وانرا CFSÜM : آنرا D
5 b آنرا CSM : اورا DFÜ

8 سپردن دل بچين گيسوی خوبان خوش صورت
خطايی بوده است ادراك اين معنی كنون كردم

9 فضولی بس كه بيهوشم زجام شوق آزادی
نمی دانم كه تدبير بلای عشق چون كردم

— 259 —

1 نه از تيری كه بر دل می زنی چندين فغان دارم
سوی خود می كشی اين ناله از رشك كمان كردم

2 بزن تيری و از ننگ من ايمن شو چو می دانی
نخواهم كرد ترك عاشقی چندانكه جان دارم

3 ز بهر تير او از خاك من ســازند آماجی
پس از مردن ز ياران موافق چشم آن دارم

4 خدنگ اوست گر آورده چشم تر ز هر خاكی
صف مژگان كه من برگرد چشم خون فشان دارم

5 طبيبم می كشد تير از جگر اما نمی داند
كه من چون مغز صد تير نهان بر استخوان دارم

6 فكندی دور چون تيرم زخود زين بس محالست اين
كه يابی گر بجويی چون نه نام و نه نشان دارم

7 غم لعلش كه در دل می نهفتم فاش خواهد شد
فضولی جان من آمد باب تا كی نهان دارم

---

259 _ 6 b ه ÜSM : چه CD (yanlış) : چو F (yanlış)

— 260 —

1 اگر میرم نخواهد کم شد آب چشم نمناکم
بهرسو چشمهٔ خواهد روان شد از سرخاکم

2 بامیدی که جا در پهلویش سازم شدم راضی
که ریزد خون من چون صیدو بر بندد بفتراکم

3 شدم از خاکساران در میخانه وه کاآخر
مذاق باده بر خال سیه بنشاند چون تاکم

4 نماند از ضعف در من طاقت تقریر حال دل
مگر تحقیق حال دل کنند از سینهٔ چاکم

5 ندارد غیر تو جا در دلم تا باورت گردد
نظر انداز بر آیینهٔ لوح دل پاکم

6 ز پا افکند ضعفم نیست یاری دست من گیرد
مگر از خاك گاهی اشك بر دارد چو خاشاکم

7 فضولی گر هوای لعل او دارم عجب نبود
چو ذوق عشق در جان باختن کردست بی باکم

— 261 —

1 نه آنچنان شده محو خیال آن دهنم
که کس نشان ز وجودم دهد بجز سخنم

---

260 ـ 1 b از CSM : بر DFÜ (yanlış)
4 b کنند CSÜM : کند DF (yanlış)

خیال موی میان بتان ضعیفم ساخت

چنانکه گشت گران بار روح بر بدم

بران سرم که کنم ترك جان وتن که ز درد

بتنگك آمده جانم بجان رسیده تنم

حجاب هستیٔ من مانعست وصل ترا

شکایت ازکه کنم در میان رقیب منم

بخون دل شده ام غرقه تا جدا زان گل

چولاله داغ دل آتش زده بپیرهنم

غریب ملك وجودم نمی دهد هرگز

بدل قرار اقامت توجه وطنم

زلوح صورت حالم بخوان حکایت عشق

زمن مپرس که من بی خبر ز خویشتنم

طبیب چارهٔ دردم مکن که دور از دوست

من آن نیم که بود آرزوی زیستنم

چو زلف یار فضولی خوشم که در ره عشق

شکستگیست شعارم فتادگیست فنم

---

261 ـ **8 a** طبیب چارهٔ دردم مکن که دور از دوست **DFÜM** : مکن تو چارهٔ دردم طلب از اطبا **S** ‖ **C de bu beyit yoktur**

— 262 —

1 در هستی بقفل نیستی برخود چنان بستم
که فرقی نیست پیش هرکه هست از نیست تا هستم

2 به پیمانه شکستن داد صد پیمان مرا زاهد
شکستم صد چنان پیمان و این پیمانه نشکستم

3 گذشتی بر سرم نگذاشت حیرت دامنت گیرم
بغفلت رفت عمر و بر نیامد کاری از دستم

4 خرد هردم ززنجیر جنون می کرد منع من
بحمد الله شدم دیوانه وز قید خرد رستم

5 ترا دیدم نظر بر داشتم از جملهٔ عالم
بریدم از همه پیوند خود تا با تو پیوستم

6 زآهم سوخت همچون شمع هرکس همنشینم شد
دگر ننشست بامن ساعتی باهر که بنشستم

7 فضولی سایهٔ زان سرو قد برمن نمی افتد
ندارد بهرهٔ از سر بلندی پایهٔ پستم

— 263 —

1 بعزم طوف خاك درگهت از دیده پا کردم
دویدم آن قدر کان خاك را چون توتیا کردم

---

262 ـ 3 a دامنت CFSÜM : دامنش D (yanlış)
7 a زان DSÜM : ساتهٔ ازان F (yanlış) : آن C

2 شبي رفتم بكويش نالهٔ كردم ز درد دل
سك كويش ز من رنجيد بد رفتم خطا كردم

3 تو محبوبى ز تو رسم وفادارى نمى آيد
جفا كردم ترا هر گه كه تكليف وفا كردم

4 ز سنگى كز بتانم بر سر آمد جمع شد چندان
كه محنت خانهٔ در كوى رسوايى بنا كردم

5 گذشتم دوش در بتخانه وكردم نظر هر سو
ترا ديدم بشكر اين سعادت سجدها كردم

6 دگر با وعدهٔ مهرو وفا منت منه بر من
كه من در راه عشقت خوى باجور وجفا كردم

7 فضولى ذكر لعلش كردم از من عقل شد زايل
بافسونى عجب از خويشتن دفع بلا كردم

— 264 —

1 رحم بر زارئ من يار ندارد چه كنم
يار پرواى من زار ندارد چه كنم

2 دلم از طعنهٔ اغيار بجان آمد و يار
خبر از طعنهٔ اغيار ندارد چه كنم

---

263 _ 2 b رنجيد بد رفتم DFÜM : رنجيد و بد رفتم S :
رنجيده بود رفتم C
6 a بر CFÜSM : با D (yanlış)
7 S de 7 a ile 7 b nin yerleri değişmiştir.
264 _ 2 b CDFÜ de 5 b buradadır.

3 دیده عمریست که خونبار شدست از غم او
او غم دیدهٔ خونبار ندارد چه کنم

4 در غم عشق به از صبر ندیدم کاری
دل شـــیدا سر این کار ندارد چه کنم

5 چون نماند ز تو پنهان غم نا گفتهٔ من
با تو کس قدرت گفتار ندارد چه کنم

6 نیست بی محنت اغیار وصال رخ یار
باغ عالم گل بی‌خار ندارد چه کنم

7 درد دل چند کنم شرح فضولی بر یار
یار فکر من افگار ندارد چه کنم

— 265 —

1 جان را بلعل چون شکرت تا سپرده ام
دیدست لذتی که من از رشك مرده ام

2 شوق تو رهنمای وجودم شـد از عدم
نی من باختیار خود این ره سپرده ام

3 در غربت وجود که وادئ حیرتست
جز درگه تو راه بجای نبرده ام

---

264 - 4 D de bu beyit yok.
265 - 1 b دیدست : DÜM دیده است CFS
3 a غربت : DFSÜM غیرت C (yanlış)

4 نقد سرشکم از در انجم زیاده است
شبهای غم همین و همان را شمرده ام

5 بهر قبول نقش خطت نقش غیر را
عمریست از صحیفهٔ خاطر سترده ام

6 ساقی بیا که باز می نابم آرزوست
تا کی غم زمانه بدارد فسرده ام

7 در پردهای دیده فضولی نماند نم
از بس که بهر گریه دمادم فشرده ام

— 266 —

1 چنان در دوستی دل بستهٔ آن قد دلجویم
که جز من هرکه اورا دوست دارد دشمن اویم

2 بغمزه می رباید دل با برو می ستاند جان
چه چشمست آن چه ابرو کشتهٔ آن چشم و ابرویم

3 بپیکانش گرانی بر تن بیمار می خواهم
که نتوانند بردن بعد مردن زان سرکویم

4 نباشد دوختن چاك دلم را درغمت ممکن
اگر سوزن شود بر رشتهٔ تن هرسرمویم

5 سزدگر سر نهد بر پای مژگان مردم چشمم
که بگشادست درهای بلا درعشق بر رویم

266 _ 2 b آن چه M : این چه CDFSÜ
3 b بردن FSÜM : برون D (yanlış) : بیرون C

6 چه بختست این که گر یک دم کنم جا پهلوی شمعی
چو سایه می شود پیدا رقیبی هم بپهلویم

7 فضولی صد بلا زان ماه اگر بینم عجب نبود
که او شوخ بلا انگیز و من رند بلا جویم

— 267 —

1 بدل مهر تو کردم نقش و چشم از غیر بر بستم
در آوردم درون خانه شمعی را و در بستم

2 بلا دیدم که از چشمست بر دل خاك راهت را
بخوناب جگر گل کردم واین رهگذر بستم

3 شکاف سینه را گر دوختم پیش تو معذورم
مرنج از من که بر دل از حسد راه نظر بستم

4 ربودی باز خواب از چشم من ای اشك آه از تو
گشادی رخنهٔ کانرا بصد خون جگر بستم

5 بامیدی که مقبول خیال عارضت گردد
ز اشك لاله گون پیرایها بر چشم تر بستم

6 تو ای فرهاد بنشین گوشهٔ چون نقش خود زین بس
که بهرکندن کوه ملامت من کمر بستم

7 فضولی بستهٔ قید جهان بودم بحمد الله
ازان بر داشتم دل بر بتان سیمبر بستم

---

266 ـ 6 a جا پهلوی CDFÜM : پهلوی خود S (yanlış)
267 ـ 1 a و SM : — CDFÜ

— 268 —

1 بیك جام لبالب آنچنان کن ساقیا مستم
که در شرعم نفرمایند حدّ شرب تا هستم

2 فراغت داد از قرب نمازم غایت مستی
بحمد الله بیمن باده از تکلیف وا رستم

3 مرا هرگز نشد توبه میسر از می گلگون
بعمر خود نه توبه کردم و نه توبه بشکستم

4 مرا در ملك رسوایی تصرف می رسد الحق
که خط دور ساغر حجت شرعیست در دستم

5 بعزم پنج روزه متصل گر غم خورم شاید
چه گیرم روزه در جایی که تا ده روز نشستم

6 کشیدم پیش دیده پردها از پارهای دل
ازین رخنه ضرر دیدم بمردم می رسد بستم

7 فضولی جان و دل نگذاشت با من چشم بیمارش
ز بی دردان بریدم تا باهل درد پیوستم

— 269 —

1 گه جولان غبار انگیز از آن شد زخش جانانم
که زد دستی و گرد تن فشاند ازدامن جانم

---

268 _ 1 a آنچنان کن ساقیا CFÜM : ساقیا کن آنچنان DS

2 زکف دامان رسوائی نخواهم داد تا وقتی
که گردد خاك پیراهن لحد چاك گریبانم

3 چو مردم در تجرد به که باشم از کفن عاری
نمی خواهم که گرد قید بنشیند بدامانم

4 منه روز اجل بارکفن ای همنشین برمن
کفن از پنبهای زخم بس بر جسم عریانم

5 دهد لوح مزارم چون زبان شرح غم هجرت
اجل دور از تو چون سازد بزیر خاك پنهانم

6 زمژگان التماس گرد راهت می‌کند مردم
که می مالد دمادم روی خود برپای مژگانم

7 فضولی محنتم را از لحد تسکین نشد حاصل
دری دیگر کشود این رخنه بر زندان هجرانم

— 270 —

1 درون خانهٔ چشم آن صنم را تا در آوردم
در این خانه را از پارهای دل بر آوردم

2 سزد گر جان فشانم بر درت کین نقد را برکف
زاقلیم عدم بهر نثار این در آوردم

3 گرفتم کاکلت را برسرم افتاد سودایت
بدست خویشتن خود را بلائی برسر آوردم

---

269 _ 2 b خاك : DFÜM چاك CS (yanlış)
6 C de bu beyit yoktur.
270 _ 3 a بر SM : در CDFÜ

4 نمودی رخ ز تاب مهر رویت خشك شك دردم
ز بهر گریه هر آبی که درچشم تر آوردم

5 مصور یافتم پیش نظر صد فتنه را صورت
بدل هر گه خیال آن بت مه پیکر آوردم

6 نهال باغ دردم تازه تازه نعل وداغم بین
بهار هجر دیدم برك بنمودم بر آوردم

7 فضولی زان سبب آید مرا این گریه بر گریه
که یاد از خندهای آن لب جان پرور آوردم

— 271 —

1 بنایی از حباب اشك چشم خون فشان کردم
هوایت را در واز دیدهٔ مردم نهان کردم

2 زجان بیرون نمی شد لذت عشقت بآسانی
مرا گفتی که ترك عشق من کن ترك جان کردم

3 دل خون گشته میل خاك پایت داشت دانستم
ز چاك سینه بگشادم دری وانرا روان کردم

4 ز انجم تیر آهم داد گردون را سبکباری
نشان نگذاشتم از کوکبی کانرا نشان کردم

---

6 a نعل و داغم CDFM : نعل داغم SÜ
271 – 2 b من کن SM : کن من CDFÜ
3 b وانرا DFÜM : او را S ‖ C de yanlış yazılmış
4 b نگذاشتم FÜ M: بگذاشتم DS (yanlış) ‖ C de bu beyit yoktur

5 نشد از سیر گردونم زمانی کام دل حاصل
غلط کردم که نقد عمر خودرا صرف آن کردم

6 صدای سیل اشکم کرد اظهار غم عشقت
بتقریر عجب این زار پنهان را بیان کردم

7 فضولی صبر در عشق بتان از من نمی آید
بسی خود را درین کار خطرناك امتحان کردم

— 272 —

1 بی خط سبزت شبی هرجا که منزل داشتم
تا سحر چون سبزه پا از رشك در گل داشتم

2 دوش شمعی بود همرازم که از روشن دلی
بود او را بر زبان من هرچه در دل داشتم

3 بود اسباب کمال رفعتم چون مه تمام
چون نباشد آفتابی در مقابل داشتم

4 بود صد فرهاد را بر صورت حالم حسد
در نظر تا نقش آن شیرین شمایل داشتم

5 بر من دیوانه تشویش خرد حکمی نداشت
سوری از سودا حصاری از سلاسل داشتم

6 آفرین ای زورق ساغر رهاندی از غمم
من درین دریا کجا امید ساحل داشتم

---

272 _ 5 b سوری از سودا حصاری M : سوری از سودای حصاری D : سودای) kelimesinin zihaflı okunması iyi değil) : سوزی‌ازسودا حصاری S (yanlış) : شوری از سودای احصار CFÜ (yanlış)

7 گر تهی دستم ز دین و دل فضولی دور نیست
عشق بر بود از کف من آنچه حاصل داشتم

— 273 —

1 عمریست ای پری که رخت را ندیده ایم
ما را تو دیده‌ٔ و ترا ما ندیده ایم

2 بسیار دیده ایم بتان کم التفات
کم التفات تر ز تو قطعا ندیده ایم

3 چون آب گشته‌ایم بسی گرد باغها
سروی بسان آن قد رعنا ندیده ایم

4 جایی نرفته ایم که آنجا ز درد وغم
اسباب مرك خویش مهیا ندیده ایم

5 با کس نکرده ایم دمی همدمی کزو
صد داغ درد بر دل شیدا ندیده ایم

6 معلوم کرده ایم به از رنج عشق نیست
با آنکه روی راحت دنیا ندیده ایم

7 از حد زیاده است فضولی جنون تو
کس را چنین مقید سودا ندیده ایم

— 274 —

1 آتشین رویی کزو چون شمع با چشم ترم
زنده‌خواهم شد پس از مردن گر آید بر سرم

273 ـ 4 a جایی CDSÜM : جامی (yanlış) F
5 b داغ درد CFSÜM : داغ و درد D
6 b رنج FSÜM : رنك (yanlış) D || C de bu beyit yoktur

2 سوختم ناصح مده پندم مبادا کز دمت
بر فروزد آتشی گرهست در خاکسترم

3 خار خاکستر شود ز آتش منم آن آتشی
کز جفا خاکسترم گشتست خار بسترم

4 مردم چشمم ز تاب مهر رخسارت گداخت
هست بیم صد بلا زین احتراق اخترم

5 بی رخش بر سوز من گر شمع خندد دور نیست
آتشی نا دیده می سوزد تن غم پرورم

6 شعله است از چاکهای پهلوی من سر زده
یا منم پروانه بگرفتست آتش بر تنم

7 کفر می خوانند بی دردان فضولی عشق را
گر درین اهل ریا اسلام باشد کافرم

— **275** —

1 بدیده سرمهٔ از خاك راه یار می خواهم
ولی آنرا نهان از دیدهٔ اغیار می خواهم

2 چه لطفیست این که بیداد خود از من کم نمی‌سازد
چو می داند که من بیداد او بسیار می خواهم

3 نگوید کس ز شرح محنت من پیش او حرفی
درین محنت مدد از نالهای زار می خواهم

---

274 ـ 2 b کرهست در CFÜM : ناکاه از D : کرهست با S (yanlış)
4 F de bu beyit yok.

275 ـ 2 a لطفیست M : لطفست CDFSÜ

4 نمی‌خواهم که بیند هیچ کس درخواب آن مه را
همه شب چون ننالم خلق را بیداری خواهم

5 اجل از بیم خجلت سوی من ناید چومی‌داند
کز و من چارهٔ درد دل بیمار می خواهم

6 با میدی که خندد بر تمنای محال من
بگریه کام دل زان لعل شکر بار می خواهم

7 فضولی رشتهٔ جان از غم زلفش گره دارد
گشاد این گره زان طرهٔ طرار می خواهم

— 276 —

1 با هرکه غیرتست نگاهی نکرده ایم
ما را چه می‌کشی چو گناهی نکرده ایم

2 تا شعلهٔ برون نشود ز آتش درون
هرگز ز درد عشق تو آهی نکرده ایم

3 یارب چرا ز ماه وشان خالیست شهر
ماهیست ما نظارهٔ ماهی نکرده ایم

4 جز نقد شوق ودولت عشق تو درجهان
هرگز نظر بمالی وجاهی نکرده ایم

276 ـ 1 b چو SM : که CDFÜ
3 b ماهیست M : سالیست CDSÜ ‖ ما DSÜM : تا C ‖
F de bu beyit yok
4 b بمالی CDFÜM : بجایی S (yanlış)

5 تیغ زبان ماست که عالم گرفته است
ما فتح کشوری بسپاهی نکرده ایم

6 یارب چرا شدست سیه روزگار ما
ظلمی بهیچ خانه سیاهی نکرده ایم

7 ما را ز دهر نیست فضولی تمتعی
زین باغ میل برك گیاهی نکرده ایم

— 277 —

1 خود را زگریه شب همه شب غرق خون کنم
سرچون حباب صبحدم از خون برون کنم

2 گفتم هوای عشق تو بیرون کنم ز دل
دل را سر اطاعت من نیست چون کنم

3 تاکی بیاد عارض گلگون گلرخان
رخسار خود بخون جگر لاله گون کنم

4 بر زخم سیه پنبه نه از بهر مرهم است
خواهم که سوز آتش دلرا فزون کنم

5 سودای دل بذکر لبت کم نمی شود
دیوانه را چه فایده گر صد فسون کنم

6 دیوانه را بهر دو جهان اجتناب نیست
ناصح زعقل نیست که ترك جنون کنم

---

6 b خامه FM : خانه DSÜ : نامه C (doğrusu bu olmalıdır)
277 ـ 4 a مرهم است M ماتم است CDSÜ (yanlış) : بهرم همیست F (yanlış)
5 D de 6 ıncı beyitle yer değiştirilmiştir.

7 ریزم بخاك سینه فضولی ز دیده آب
باشد که دفع آتش سوز درون کنم

— 278 —

1 بسته شد بر رشتهٔ جان موی گیسوی تو ام
می‌کشد هر سو که می‌افتد گره سوی توام

2 بس که می گردد بگرد ماه رخسارت ز رشك
کرد مانند سر مویی سر موی تو ام

3 در دل از تأثیر مهرست این که همچون ماه نو
می فزاید متصل سودای ابروی توام

4 تیر رشك است این که زد خورشید برمن رو ز وصل
یا بسر افکند سایه قد دلجوی توام

5 کرد بیرون از سرم کویت هوای روضه را
حسرتی نگذاشت در جانم سك کوی توام

6 تو گلی من خار عمری دادمت خون از جگر
چون شگفتی بی نصیب از دیدن روی تو ام

7 شوق بد خو ییست هر ساعت فضولی در سرت
خوی بد داری بسی آزردهٔ خوی تو ام

---

278 ـ 7 a خوییست CFSÜM : خوئیست D (yanlış)

— 279 —

1 زین شکوها که دم بدم ازیار می‌کنم
مقصود ذکر اوست که تکرار می‌کنم

2 دارم زهر که طالب دنیاست نفرتی
سـلطانم از گدا صفتـان عار می کنم

3 ناصح مگوکه عشق بتان را ثبات نیست
عمریست من تردد این کار می‌کنم

4 کم می شود ز کریه چو خونابهٔ جگر
بد می‌کنم که گریهٔ بسـیار می‌کنم

5 باشد که ازکسی بتوان یافت چارهٔ
با هرکه هست درد تو اظهار می‌کنم

6 در ترك ناله ام مکن اندیشـهٔ دگر
اندیشـهٔ ز طعنهٔ اغیار می‌کنم

7 کس را ز درد عشق فضولی نجات نیست
بیهوده من علاج دل زار می‌کنم

— 280 —

1 هر لحظه صد جفا ز بلای تو می کشم
عمریست جان من که جفای تو می کشم

---

279 ـ 1 a شکوها M : شکوهٔ CDFSÜ

480 ـ 1 a CDFÜ nüshalarında جفا ile بلا kelimelerinin yerleri değişmiştir

2 b جفا SM : بلا CDFÜ

2 جور فلك نمی کشم از بهر کام خود
گر می‌کشم برای رضای تو می‌کشم

3 دانسته ام که رسم وفا نیست در بتان
بیهوده انتظار وفای تو می‌کشم

4 هردم هزار ساغر خونابه از جگر
بر یاد لعل روح فزای تو می کشم

5 فرهاد وکوه کندن اورا چه اعتبار
عاشق منم که بار بلای تو می کشم

6 هر شب بماه می‌کشم از آه صد علم
بنگر چها ز شوق لقای تو می کشم

7 در عاشقی همین نه فضولی یگانه است
من هم جفای، زلف دوتای تو می کشم

— 281 —

1 نو خطان را دوست می دارد دل دیوانه ام
من چو مجنون نیستم در عاشقی مردانه ام

2 خضر می گویند بر سر چشمهٔ بردست راه
قطرهٔ گویا چکیده جایی از پیمانه ام

280 ـ 7 a یگانه است CDFÜM : یکانه ایست SÜ

3 عقل را هر لحظه تكليفيست بر من در جهان
بى تكلف با عجب ديوانهٔ همخانه ام

4 درد دل با سايه مى گويم نمى يابم جواب
غالبا اورا بخواب انداخته افسانه ام

5 متصل از درد عشق وطعنهٔ عقلم ملول
مى رسد هردم جفا از خويش و از بيگانه ام

6 تا كشيده بر گلت از سنبل مشگين نقاب
مى خلد صد خار هردم بر جگر از شانه ام

7 به كه بر دارم فضولى رغبت از ملك جهان
نيستم گنجى كه باشد جاى در ويرانه ام

— 282 —

1 چو ميرم در هوايت كاشكى خاك درت گردم
گهى با گردبادى خيزم و گرد سرت گردم

2 شود بر پهلويم هر استخوانى خنجرى هرگه
ز پهلوى بپهلوى بياد خنجرت گردم

3 دران حالت كه آن شمع بتان را گرد سر كردى
بگو حال من اى پروانه قربان سرت گردم

4 بر آمد جان شيرينم ز حيرت جان من تا كى
اسير تلخ كامى بى لب جان پرورت گردم

---

281 — 3 a تكليفيست DM : تكليفست CFSÜ
6 b خر CFSÜM : خاك D

4 دران وقتی که تو رخسارهٔ خوی کرده بنمایی
گشایم دیده وحیران گلبرك ترت گردم

6 زخاك آستان او مرا بر دار ای گردون
زرنج من بیا سا چند خار بسترت گردم

7 فضولی ره بخاك درگه پیر مغان بردم
بیا تا سوی آب زنده‌گانی رهبرت گردم

— 283 —

1 دمی بی سوز عشقت جان خود بر تن نمی خواهم
چو شمع از سوز دارم زندگی مردن نمی‌خواهم

2 اگر یار منی از غیر دامن کش که چون یوسف
گلی گز غیر دارد چاك در دامن نمی خواهم

3 نیم یعقوب کز اغیار پرسم یوسف خود را
ز غیرت بلکه بویش هم ز پیراهن نمی خواهم

4 چو یابد عکس او ز آیینهٔ دل می برم رشکی
از آنست این که این آیینه را روشن نمی خواهم

5 دلم بردی گرت لطفیست با من زنده مگذارش
چو میدانی که در وصل تو او را من نمی‌خواهم

282 — 7. beyitten itibaren F de yine bazı sahifeler kopmuştur

283 — 4 a یابد SÜM : یاید CD (yanlış)

5 a لطفیست M : لطفست DCSÜ

6 چرا باید که سوزم ز آتش دل خانهٔ هرشب
مقامی بعد ازین جز کوشهٔ کلخن نمی خواهم

7 حریفان تا مزارم را نهند ازدرد گل بر گل
چو میرم جز در پیرمغان مدفن نمی خواهم

8 بلا از هرطرف رو بر من آرد هرکجا باشم
ز بیم این بلا درکوی او مسکن نمی خواهم

9 نمی خواهم کسی با دلبر من دوستی ورزد
فضولی هیچ کس را من بخود دشمن نمی خواهم

— 284 —

1 عمریست روی دل از نکویی ندیده ام
از بخت مدتیست که رویی ندیده ایم

2 ورزیده ایم عاشــقیٔ نو خطان بسی
از هیچ یک وفا سر مویی ندیده ایم

3 بسیار دیده ایم جفا پیشها ولی
مثل تو شوخ عربده جویی ندیده ایم

4 بر چشم ما مقام تو بسیار خوش نماست
سروی به از تو بر لب جویی ندیده ایم

283 — 6 a خانهٔ M : خانه را CSÜ || D de bu beyit yoktur
8 D de bu beyit yoktur.

5 نگرفته ایم چون خم می ساعتی قرار
هر جا که ساغری و سبویی ندیده ایم

6 انصاف می دهیم فضولی بطبع تو
در بحث نظم از تو علوّی ندیده ایم

7 هرگز ندیده ایم ز تو لاف برتری
با آنکه چون تو نادره گویی ندیده ایم

— 285 —

1 ما نظر جز بر تبان سیمبر کم کرده ایم
وز بتان سیمبر قطع نظر کم کرده ایم

2 زاهدا از ما مجو بسیار آیین صلاح
عشق بازانیم ما کار دگر کم کرده ایم

3 کرده ایم اندیشهٔ بسیار در هرکار لیك
فکری از سودای خوبان خوبتر کم کرده ایم

4 از بلای عشق در راه وفای گلرخان
گرچه بیش از پیش هم باشد حذر کم کرده ایم

5 سیم اشك و روی چون زر بر رهت افکنده ایم
ما فقیرانیم جمع سیم و زر کم کرده ایم

CDÜ nüshalarında 6. beyitle 7. beytin yerleri değişiktir — **284**
CDÜ nüshalarında bu beyit yoktur — **285**

6 نیست ملك سلطنت را اعتباری پیش ما
شاهبازانیم صید مختصر کم کرده ایم

7 شد فضولی شهرهٔ عالم . حدیث عشق ما
گرچه زین راز نهان کس را خبر کم کرده ایم

— 286 —

1 دوستان گوهر مقصود بدست آوردم
آنچه مقصود دلم بود بدست آوردم

2 اثر پاکیٔ عشق است که سیمین بدنی
زیر این طاق زر اندود بدست آوردم

3 شد دلم در وطن آشفته سودای بتی
بی بلای سفری سود بدست آوردم

4 سرو نازی که دلم نقش خیالش می بست
طالعم کرد مدد زود بدست آوردم

5 رفته بود از کف من دامن خورشید وشی
باز با طالع مسعود بدست آوردم

6 شکر لله چو فضولی ز غم دل رستم
آنکه از وی دلم آسود بدست آوردم

---

286 — Ü de 2. beyitle 3. beytin yerleri değişiktir
3 a آشفته SM : آواره CDÜ

— 287 —

آتشم من كلخنى بايد كه باشد منزلم
نيستم گلبن كه از گلزار بگشايد دلم

گر نگفتم حال خود پيش تو معذورم بدار
هستى شوق تو كرد از هستىٔ خود غافلم

آب شمشير ترا فيض زلال زندگيست
سخت دشوارست مردن گر تو باشى قاتلم

دل فدايت كرد جان شادم كه هم صرف توشد
هرچه حاصل كرده بود از تو دل بى حاصلم

جوهر تيغ تو مى خواهم رهاند از غمم
از چنين بحرى مگر موج افكند بر ساحلم

گشت مشكل كار من لطفى بكن تيغى بكش
پيش تو سهلست آسان سازكار مشكلم

نيست مقبولم فضولى دلبران بى شعور
مايل آنم كه مى داند سوى او پلبلم

— 288 —

ز آهم سوخت بى مهررخت مه دوش كوكب هم
بخواهد سوخت گردون گر برآرم آهى امشب هم

---

287 — 1 a من DSÜM : در C
2 b هستىٔ خود CSÜM : نيستى D (yanlış)
7 b پلبلم M (anlaşılmadı) : بسويش مايلم CDÜ : باو من مايلم S

2 تنم می سوخت شبها آتشی دوش از دلم سرزد
که درآب عرق خودرا فکند از تاب او تب هم

3 نمی گرداند دلرا غرقه گرداب زنخدانش
اگر موجی نمی آمد باو از پیش غبغب هم

4 لب از ذکر دهان دوست بستم احتیاطم بین
کزین راز نهان واقف نمی خواهم شود لب هم

5 بیارب یاربم دل داشت تسکین چون کنم یارب
دمی کز ضعف تن نبود مرا یارای یارب هم

6 چه سان گیرم عنان شهسواری را که از تندی
نمی‌خواهد که گرد من رسد بر نعل مرکب هم

7 فضولی از می و محبوب یکدم نیستی غافل
بحمدالله که لطف طبع داری حسن مشرب هم

— 289 —

1 دایم تو یی مقابل آیینهٔ دلم
تو در دلی ولی ز تو من سخت غافلم

2 قطع نظر ز دیدن روی تو چون کنم
چون هست روی تو همه دم در مقابلم

3 گر مایلم بغیر تو آن هم ز شوق تست
غیر تو کس نکرده بغیر تو مایلم

---

288 — 3 a گرداند CDÜM : کردند S
3 b پیش M : حسن CDSÜ
289 — 3 a تست CDÜM : نیست S

4 یاد از تو می دهند عجب نیست گر چنین
مفتون شکل هر بت شیرین شمایلم

5 خوبان که صید من بسر زلف می‌کنند
سوی تو می‌کشند بمشگین سلا سلم

6 شد کار مشکل از عدم التفات تو
بگشا بیك نظر گره از کار مشکلم

7 راه وفای اوست فضولی طریق من
امید کین روش برساند بمنزلم

— 290 —

1 داغ عشق صنم لاله عذاری دارم
دل سودا زدهٔ جان فگاری دارم

2 بر دل ای خون جگر نم مرسان بهر خدا
که بدان لوح صفا نقش نگاری دارم

3 کارم انیست که در راه غمش سر بازم
با بلای عجبی خوش سرکاری دارم

4 زدلم برد غم سرو قدش صبر وقرار
روزگاریست نه صبری نه قراری دارم

---

289 — 4 a یاد از تو CÜSM : یاد تو D ‖ می دهند عجب CDÜM : می دهد عجبی S
290 — 1 a عشق CDÜM : عشق S (yanlış)
2 b نقش CSÜM : بخش D (yanlış)
3 b سرکاری M (yanlış) : سروکاری CDSÜ

5 من باو مایل واو مست می استغنا
او ز من فارغ ومن شاد که یاری دارم

6 همچو بلبل شده ام واله گل رخساری
عجبی نیست اگر نالهٔ زاری دارم

7 دورم از خاك در دوست فضولی چه عجب
که بر آیینهٔ دل باز غباری دارم

— 291 —

1 دمی مانند گردی گر جدا از خاك در گردم
بگردون گرکشم سر باز می خواهم که برگردم

2 ز شوق پای بوس آن سهی سرو روان مردم
ره فرصت ندارم کاش خاك رهگذر گردم

3 طبیبا آن پری رو میل با دیوانها دارد
علاج من مکن بگذار تا دیوانه‌تر گردم

4 ز برق آه خود چون شمع می سوزم ز سرتاپا
اگر نی دم بدم سر تا قدم از اشك تر گردم

5 بسینه می‌خلد صد خار محنت هر دمم زان گل
سزدگر همچو غنچه غرقه در خون جگر گردم

---

290 — 5 b فارغ CSÜM : غافل D
291 — 1 a از M : زان CDSÜ

6 ز تیغ آرزو بر سینه دارم چاکها هر سو
بامیدی که تیر غمزهٔ او را سپر گردم

7 فضولی چون هوا تاکی کشم حبس حباب تن
خوشا کایم برون وان سرورا برگرد سرگردم

— 292 —

1 هرگز غم خرابیٔ عالم نمی خوریم
عالم اگر خراب شود غم نمی خوریم

2 بیش و کم زمانه بر ما برابرست
ما غصهٔ زیاد وغم کم نمی خوریم

3 منت نمی بریم پی روزی از شهان
جامی بمنت ار بدهد جم نمی خوریم

4 دم نیست کز غم لب لعل تو جام جام
خونابها ز دیدهٔ پرنم نمی خوریم

5 گشتیم گرچه خاك ز ما سرچه می کشی
ازما چه می گریزی آدم نمی خوریم

6 هردم ز دهر روی بما می نهد غمی
بی وجه ما شراب دمادم نمی خوریم

7 در خوردن غم تو فضولی شریك ماست
هر غم که می رسد ز تو بی هم نمی خوریم

---

291 — 6 C de bu beyit yok.
7 a حباب ÜM : حیات CDS (yanlış)
292 — CDÜ de 3. beyitle 4. beytin yerleri değişmiştir

— 293 —

1 بدلبری سر و کاری درین دیار ندارم
درین دیار چه مانم چو هیچ کار ندارم

2 مرا نمی شمرد آن مه از سکان درخود
برون روم چو درین شهر اعتبار ندارم

3 مصیبت است بغربت غم هجوم رقیبان
خوش است این که درین ملك هیچ یار ندارم

4 کمند شوق مرا می‌کشد بمأ من اصلی
درین نشمین حیرت ازان قرار ندارم

5 ندیم روضهٔ انسم چو بلبلان هوایی
هوای دیدن این باغ و این بهار ندارم

6 ربوده است زدست من اختیار نگاری
چه گونه یار دگر گیرم اختیار ندارم

7 ز فیض فقر فضولی همین سعادت من بس
که اختلاط با بنای روزگار ندارم

— 294 —

1 نمی‌خواهم باو درد دل صد پاره بنویسم
که می‌دانم نخواهد خواند گر صد باره بنویسم

---

293 ـ 3 b یار CSÜM : — D

294 ـ 1 b گر CÜM : اکر DS

2 ز راهت ریز بهر خشك کردن خاك بر خطی
که من با خون دل بر صفحهٔ رخساره بنویسم

3 ز جنبش افکند مانند مژگان خامه را حیرت
چو خواهم وصف رویش دردم نظاره بنویسم

4 بغربت سوختم روزی نگفت آن ماه مشگین خط
که آرم یاد و مکتوبی بآن بیچاره بنویسم

5 ز سنگ خاره تا روز قیامت سرزند آتش
ز سوز دل اگر حرفی بسنگ خاره بنویسم

6 نخواهد خواند کس افسانهٔ فرهاد و مجنون را
اگر شرح غم خود را من آواره بنویسم

7 فضولی کرد تیغ غم قلم هر استخوانم را
که با هر یك حساب ظلم آن خونخواره بنویسم

— 295 —

1 یار بی جرم بشمشیر ستم می کشدم
گر بگویم که چرا می کشدم می کشدم

2 ساکن خاك در او شده ام لیك چه سود
گرچه دارم صفت صید حرم می کشدم

---

294 — 2 CDÜ nüshalarında 2. beyitle 3. beytin yerleri değişmiş.
7 a استخوانم را CDÜM : استخوانی را S
7 b با هر یك M : تا هر که CDSÜ (yanlış)
395 _ 1 a یار M : باز CDSÜ

3 الم عشق تو در یافته ام می میرم
للك بی شك نه الم ذوق الم می کشدم

4 در غم هجر مرا آرزوی وصل تو نیست
چه کنم چون فرح وصل تو هم می کشدم

5 گر روم سوی تو بیداد تو وطعن رقیب
ور بسازم بغم هجر تو غم می کشدم

6 آه ازآن نرگس خونریز ستمگر که اگر
بنگرم راست بآن ابروی خم می کشدم

7 دل نهادم بغم هجر فضولی چه کنم
گر نهم بر سر آن کوی قدم می کشدم

— 296 —

1 تا بوده ایم بی غم یاری نبوده ایم
بی درد وداغ لاله عذاری نبوده ایم

2 بی اعتبار عاشق و لذت جنون
در هیچ کشوری ودیاری نبوده ایم

3 بو دست کار ما همهٔ عمر عاشقی
شکر خدا که بیهده کاری نبوده ایم

---

295 _ 3b نه SM : ز CDÜ (yanlış)

6 CDÜ nüshalarında bu beyit yok.

296 _ 2 CDÜ nüshalarında 2. beyitle 3. beytin yerleri değişiktir.

4 هرگز ز عمر ما نگذشته دمی که ما
خونین جگر ز دست نگاری نبوده ایم

5 هر جا که بوده ایم ز آزار گلرخان
بی گریهٔ و نالهٔ زاری نبوده ایم

6 جز کنج غم نبوده همیشه مقام ما
هرگز بفکر باغ وبهاری نبوده ایم

7 پیوسته غرقه ایم فضولی بکام دل
زین بحر هیچ گه بکناری نبوده ایم

— 297 —

1 من بسر بازی ز شمع مجلست کم نیستم
چیست جرم من که در بزم تو محرم نیستم

2 گر مقیم روضهٔ کویت شدم منعم مکن
دزهٔ خاکم تصورکن که آدم نیستم

3 درجهان جز من خریدار جفایت نیست کس
ترك کن رسم جفا انکار من هم نیستم

4 مدت عمرم نمی دانم که چون بر من گذشت
مست شوقم آگه از احوال عالم نیستم

5 شهرتی دارد که از عقلست استعداد غم
من چه سان دیوانه ام یارب که بی غم نیستم

297 ـ 4 a بر من چون : M چون بر من CDSÜ
5 CDÜ de 6. beyitle değişmiştir.

6 از جفایت گه جگر خون می‌شود گه دل مرا
من حریف این جفاهای دمادم نیستم

7 چون قلم سرگشته زان گشتم فضولی کز ازل
خالی از سودای آن گیسوی پرخم نیستم

— 298 —

1 سرو نازم نشد آگه ز نیازم چه کنم
بکه گویم غم دل آه چه سازم چه کنم

2 می کنم ناله چو بر زلف گره می بندی
می‌کند کو تهی عمر درازم چه کنم

3 بودم از قید جنون رسته نمودی سر زلف
بست تقدیر بدان سلسله بازم چه کنم

4 من که شمع شب هجرم همه شب تا بسحر
نکنم گریه نسوزم نگدازم چه کنم

5 من بیکس بکه گویم غم خورشید وشان
نیست جز سایه کسی محرم رازم چه کنم

6 من بخود مایل خوبان جفا پیشه نیم
می ربایند بصد عشوه و نازم چه کنم

7 می کنی منع فضولی که دگر عشق مباز
عشقبازی نکنم عشق نبازم چه کنم

— 299 —

1 ما فراغ از غم بیش و کم عالم داریم
غم نداریم اگر بیش و گر کم داریم

2 نیست یك دم که غمت همدمِ ما نکند
همه دم خاطر شاد و دل خرم داریم

3 غم عشق است که دلرا فرحی می‌بخشد
فرحی در دل ما هست که این غم داریم

4 شب غم را نتوان یافت به ازما شمعی
که دل سوخته و دیدهٔ پر نم داریم

5 گرد خاك رهت از دیدهٔ ما می شوید
نالهٔ دم بدم از اشك دمادم داریم

6 باد پاینده غم زلف سیاهت که ازوست
اختلاطی که من وعشق تو با هم داریم

7 شاد ازانست درین دور فضولی دل ما
که غمی در دل ازان گیسوی پرخم داریم

— 300 —

1 می روم زین شهر و در دل مهر ماهی می برم
کوه دردی باتن چون برك کاهی می برم

299 ـ 1 b وگر DSÜM : اگر C
3 a عشق است که دل را DM : عشقت که دلم را CSÜ
5 a رهت CSÜM : درت D

2 از سر کویت سفر نوعیست از دیوانگی
این قدر من هم بکوی عقل راهی می برم

3 از ملامت چون رهم کز ناله هرجا می روم
بر گرفتاریٔ خود با خود گواهی می برم

4 کی توانم بر زبان آورد نام دوریت
من که صد فیض از رخت درهرنگاهی می برم

5 گر برد ذوق وصالت از دل من دور نیست
این که رشکی از رقیبان تو گاهی می برم

6 دل ز بو یت دیده از رویت سروری داشتند
می روم حالا پر از اشکی و آهی می برم

7 گر کنم میخانه را منزل فضولی دور نیست
چون کنم از بیم غم آنجا پناهی می برم

— 301 —

1 می روم در سینه صد درد نهانی می برم
کوه دردم از سرکویت گرانی می برم

---

300 ـ 3 b باخود SM : هرجا C : بر خود DÜ
4 a بر زبان آورد نام دوریت DÜM (En uygun budur) : بر زبانم آورم از دوریت S : بر زبان آورد درد دوریت C
4 b در CSÜM : بر D
5 a برد CSM : بود DÜ (yanlış)

از درت صد داغ بر دل می‌کنم عزم سفر
دستهٔ گل زین ریاض کامرانی می برم

می‌روم زین ملك اما بی متاعی نیستم
بار صد غم مایهٔ صد ناتوانی می‌برم

بهر یاران کرده ام ترتیب رنگین تحفها
چهرهٔ کاهی و اشك ارغوانی می‌برم

تا بکی بر سر خورم سنگ ملامت کوه کوه
زین سر کو می روم وین سخت جانی می برم

دولتی دارم که می‌میرم بدرد عاشقی
خوش متاع باقی زین ملك فانی می‌برم

نیستم از خاك پای او فضولی بی‌خبر
خضر وقتم ره بآب زندگانی می برم

— 302 —

از آن رو با تو من آیینه را همتا نمی بینم
که من هرگاه می بینم ترا خود را نمی بینم

چو آیی سوی من در هستیم زآن آتشی ورنه
چه گونه درد دل گویم ترا تنها نمی بینم

---

301 — 4 a تحفها : CSM تحفهٔ DÜ

5 F nüshası bu beyitten itibaren tekrar başlıyor.

3 چو مژگان می زنم در هر دمی صد خار را برهم
درین گلشن چو رویت یك گل رعنا نمی بینم

4 مکن منع من از رویت که دارم چشم در عالم
متاعی دیدنی غیر از رخ زیبا نمی بینم

5 مرا قطع نظر از مردم عالم عجب نبود
چو باخود نسبتی این قوم را قطعا نمی بینم

6 وفا ومهر می باید که بیند عاشق از جانان
بلا اینست وغم این کز تو من اینها نمی بینم

7 پری را خلق می گویند چون جانان من اما
من این باور نمی دارم فضولی تا نمی بینم

— 303 —

1 نسبت شمشاد باآن سرو قامت چون کنم
ورکنم با طعنهٔ اهل ملامت چون کنم

2 می‌کند رسوا مرا هر جاکه باشم دود آه
سخت دشوارست رفع این علامت چون کنم

3 جز ملامت نیست رسم راه پیمایان عشق
من درین ره دعویٔ صبر وسلامت چون کنم

---

302 ـ 4 a رویت : DSÜM کویت C || F de bu beyit yok
4 b از : CSÜM — D
303 - 3 F de bu beyit yok.

4 هست از سرّ دلم پیرمغان را آگهی
منکر حس چون شوم نفی کرامت چون کنم

5 در نمی آید بلای روز هجران در حساب
نسبت این روز با روز قیامت چون کنم

6 چون متاعی نیست جز محنت سرای درد را
من درین محنت سرا میل اقامت چون کنم

7 گرچه می فرمایدم ناصح فضولی ترك عشق
عاقلم کاری که می آرد ندامت چون کنم

— 304 —

1 روزگاری شد زکویت درد سرکم کرده ایم
سویت از بیم رقیبانت گذر کم کرده ایم

2 ناله مارا ازسکان کوی او شرمنده داشت
زین خجالت درد سرزان خاك درکم کرده ایم

3 همعنان ماست غم تا رفته‌ایم از کوی تو
درجهان زین نا ملایم تر سفرکم کرده ایم

4 بی رخت قطع نظر از دیدن عالم نکرد
زین سبب از مردم دیده نظرکم کرده ایم

---

303 _ 4 b حس CÜM : حسن DS (yanlış) ‖ F de bu beyit yok·
6 a درد را M : دهر را CDFSÜ (Bu daha uygundur)
304 _ 2 a ناله مارا DFSÜM : ناله ٔ ما C

5 کم نشد دور از تو آب چشم ما معذور دار
گر غبار درگهت از چشم ترکم کرده ایم

6 غیر افغان نیست بر یاد سکانت کار ما
تا جدایم از درت کار دگر کم کرده ایم

7 تا جدایم از در جانان فضولی چون سکان
بی فغان و ناله شامی را سحر کم کرده ایم

— 305 —

1 دارم هوس کز خون دل خاك درش را گل کنم
اورا بهر رنگی که هست آگه زحال دل کنم

2 خواهم زخون من شود هر قطرهٔ جانی که من
یك یك دم خون ریختن پامال آن قاتل کنم

3 چون بهر صید آید برون خواهم شکار او شوم
خودرا باو سازم فدا اورا بخود مایل کنم

4 خوش آنکه چون آیی برون با نالهای زار خود
مشغول سازم خلق را وز دیدنت غافل کنم

5 با سایه گویم حال دل ناچار کز افغان من
منزل نمی سازد کسی جایی که من منزل کنم

6 گنج وفای گلرخان دارد طلسم نیستی
تا کی بامید وفا اندیشهٔ باطل کنم

6 a یاد SM : چشم DFÜ (yanlış) || سکانت DSÜM : شکایت F (yanlış) ||
C de bu beyit yok

305 — 2 a قطرهٔ DFSÜM : قطره خون C

4 C de bu beyit yok.

در عشق خوبان می‌کند ناصح فضولی منع من
جاهل‌تر از من نیست کس گر گوش بر جاهل کنم

— 306 —

بیاد قد تو بر سینه هر الف که بریدم
خطی زکلك عدم بر وجود خویش کشیدم

بسینه بی تو بسی داغهای تازه نهادم
شـــکوفهٔ عجب از نوبهار عشـــق بچیدم

وفا ز سرو قدی خواستم نگشت میسر
زهی جفا که نشد بارور نهال امیدم

گل نشاط منست از هوای وصل شگفته
بسان غنچه ببوی تو جامهٔ که بریدم

براه دوست غباری ندیدم از تن خاکی
چه سرعتست که خود هم بگرد خود نرسیدم

نشان نماند ز من در طلب ولیك چه حاصل
که کس نداد نشـــانم ازآنچه می طلبیدم

سپهر می‌شنود آه و نالهٔ تو فضـــولی
بآه و نالهٔ تو در جهان کسی نشـــنیدم

---

306 ـ 2 b عشق بچیدم M : عشق تو چیدم CS : باغ تو چیدم DFÜ
4 b بریدم : M دریدم CDFSÜ

— 307 —

1 نیست در آیینه عکس آن صنم
مریمی دارد مسیحی در شکم

2 دولت پابوس او دستم نداد
گرچه این حسرت قدم را کرد خم

3 چون رخ و ابروی او کم دیده ایم
چشمهٔ خورشید و ماه نو بهم

4 بود نقش قامتش بر سینه ام
پیشتر از خلقت لوح و قلم

5 چون نباشد تازه ریحان خطش
می کشد از چشمهٔ خورشید نم

6 شد کهن ایوان گردون را بنا
چون نریزد بر سر ما گرد غم

7 روزگاری شد فضولی خون دل
می خورد بر یاد آن لب دم بدم

— 308 —

1 ازو پرسید سرّ آن دهان را من نمی دانم
خدا می داند این سرنهان را من نمی دانم

---

307 ـ I a نیست CDSÜM : هست F (yanlış)
4 a قامتش DFSÜM : خآمش C

2 بجان نظارهٔ او می‌کنم از دیده مستغنی
حیات من بدرد اوست جان را من نمی دانم

3 رقیب از مهربانیهای آن بت می زند لافی
دروغست این مگر رسم بتان را من نمی‌دانم

4 چه گونه شمع همرازم بود شبهای تنهایی
که گرد آرد زبانی آن زبان را من نمی دانم

5 مپرس ای همنشین آیین ارباب ریا از من
جمیع خلق می دانند آن را من نمی دانم

6 مکن در ترك جام ومیل تقوی عیب من ساقی
تو می دانی بد ونیك جهان را من نمی دانم

7 فضولی گر همی‌خواهی که باشم با تو هم مشرب
تو خود بنما ره کوی مغان را من نمی‌دانم

— 309 —

1 در دل زار غمی زآن لب می گون دارم
چه کنم آه چه سازم دل پر خون دارم

2 بر من ای شمع مزن خنده که سرمایهٔ عشق
گر سرشکست و فغان من ز تو افزون دارم

3 من اسیر غم دل ماندم ومجنون فرسود
تاب من برغم دل بیش ز مجنون دارم

---

308 ـ 2 b بدرد اوست جان را من M : بدرد اوست من جان را S : بدست اوست من جان را CDÜ : بدست اوست جان را من F

4 سوختم قطرهٔ آبی نزدم بر آتش
گرچه از اشك وطن در دل جیحون دارم

5 حال بودست مرا بد همهٔ وقت ولی
هرگز این حال نبودست که اکنون دارم

6 گه ز درد توکنم ناله گه از طعن رقیب
وه که اندوه درون و غم بیرون دارم

7 گرچه آن ماه جفا کرد فضولی برمن
من ندارم گله از ماه ز گردون دارم

— 310 —

1 چو طفلان پیشهٔ جز گریه در عالم نمی‌دانم
نمی داند کسی درد مرا من هم نمی دانم

2 بوحشت بس که معتادم ز خودهم کرده‌ام نفرت
طریق الفت جنس بنی آدم نمی دانم

3 غم دل باکه گویم راز دل پیش که بگشایم
ز غم مردم چه سازم چارهٔ این غم نمی‌دانم

4 نیم آگه ز خود تاکی غمم پرسی دلم جویی
چه می‌گویی چه می جویی توای همدم نمی دانم

5 خیال خرمی هرگز نگردانیده ام در دل
دل کس در جهان چون می شود خرم نمی دانم

---

309 ـ 5 a همهٔ وقت M : همه وقت از تو CDFSÜ
6 D de bu beyit yok.
310 ـ 5 C de bu beyit yok.

6 غمم بیش از همه قدر همه پیش تو بیش از من
چه باشد موجب تقدیر بیش وکم نمی دانم

7 فضولی بر پریشانیٔ حالم گر سبب پرسی
نمی گویم جوابی زآنکه می دانم نمی دانم

— 311 —

1 باز در دل ز غم عشق ملالی دارم
چه دهم شرح چه گویم که چه حالی دارم

2 فکرم اینست که یابم ز بلای تو نجات
الله الله چه بلا فکر محالی دارم

3 نشأهٔ ساغر وساقی اثر قدرت کیست
ز تو ای زاهد افسرده سؤالی دارم

4 منزلم کوی تو بس حاصلم اندوه وغمت
من تفاخر نه بملکی نه بمالی دارم

5 چون نخندند بدیوانگیم اهل خرد
خسم از آتشی امید وصالی دارم

6 هست از تیر توام آرزوی پیکانی
طمع میوهٔ از طرفه نهالی دارم

310— **7 a** بر پریشانیٔ حالم کر سبب پرسی **M** : کز پریشانی حالم کر سبب پرسی : **S** کر پریشانیٔ حالم را سبب پرسی **DÜ** : کر پریشانیٔ حالم را خبر پرسی **F** : کر پریشانیٔ حالم را ز من پرسی **C**

311 ـ **1 a** عشق **CDSÜM** : عیش **F**

3 a کیست **CSÜM** : تست **F** (yanlış) : چیست **D** (yanlış)

4 a اندوه و غمت **M** : اندوه غمت **FÜ** (yanlış) اندوه وغمست **C** : اندوه غمست **F** (yanlış)

7 نیست در عشق فضولی روشم بر یك حال
هر زمان فکری و هر لحظه خیالی درام

— 312 —

1 ز سیر سایه همراه تو ای مه رشکها بردم
برای دیدنت گرچشم هم می داشت می مردم

2 مرا برچشم پرخون جمع گشته نیست پیکانت
در گنجینهٔ لعلیست با آهن بر آوردم

3 بکف درکوی تو می گشتم از من نقد جان گم شد
پشیمانم که بد کردم بچشمان تو نسپردم

4 بنای خانهٔ دل گشت ویران بهر تعمیرش
گلی باید بیا ساقی سفالی ده پر از دردم

5 بحمد الله که مردم در غم عشق تو و هرگز
بشرح درد دل طبع لطیفت را نیازردم

6 بخود تا چند خندی ای صدف بگشا دهن زین بس
بدور گوهر اشکم مزن از دانهٔ در دم

7 فضولی نیست هرشب تا سحر غیر از فغان کارت
ترا من از سکان کوی او بیهوده نشمردم

---

312 ـ 1 a ز سیر سایه همراه توای مه رشکها بردم M : چو دیدم سایه را در سیر کویت رشکها بردم FÜ : چو دیدم سایه را در سیر کویت رشك می بردم CS
2 b لعلیست CDSÜM : لعلست F || آهن CFSÜM : آتش D (yanlış)
6 a بگشا CDÜM : مگشا FS

— 313 —

1 گهی که در غم آن گلعذار می گریم
بصوت ناله چو ابر بهار می گریم

2 ز چرخ می گذرد های های گریهٔ من
شبی که بی مه خود زار زار می گریم

3 چه سود منع من ای همنشین چو می دانی
که بی قرارم و بی اختیار می گریم

4 مراست گریه ز بسیاریٔ جفای رقیب
مگو که از کمیٔ لطف یار می گریم

5 چو عاقلی زمن ای آفتاب حسن چه سود
ازین که شب همه شب شمع وار می گریم

6 چو شمع گریهٔ من نیست بهر روز وصال
ز جان گدازیٔ شبهای تار می گریم

7 ز روزگار فضولی شکایتی دارم
عجب مدار که از روزگار می گریم

— 314 —

در دل الم از غنچه خندان تو دارم
در دیده نم از لعل در افشان تو دارم

---

313 ـ 2 a گریه SM : ناله CDFÜ (daha uygun)

2 آشفتگی از سنبل گیسوی سیاهت
سرگشتگی از سرو خرامان تو دارم

3 بر رشتهٔ جان سبحه صفت صد گره از غم
در حسرت عقد در دندان تو دارم

4 امید ندارم رهم از دام بلایی
کز سلسلهٔ زلف پریشان تو دارم

5 در روز وصال تو محالست نشاطم
در دل چو خیال شب هجران تو دارم

6 کس نیست بکشتن زغمم باز رهاند
عمریست که این چشم ز چشمان تو دارم

7 افغان ز که داری تو فضولی که همه شب
افغان من بد روز ز افغان تو دارم

— 315 —

1 گشت صد پاره بشمشیر جفای تو تنم
گل صد برك بهار غم عشق تو منم

2 اشك گلگون ورخ زرد مرا خوار مبین
که اگر سرخ اگر زرد گل این چمنم

314 ـ 7 b افغان من بد روز M : افغان همهٔ روزه FSÜ : افغان همهٔ روز CD
315 ـ 2 a خوار CFM : خار DSÜ (yanlış) || مبین CSM : مدار DFÜ
2 b اگر M : و اگر CSÜ : وگر DF

3 با دل خون شده دم می زنم از لطف لبت
می شود حال دلم فهم ز رنگ سخنم

4 دور از آن زلف وقد وچهره مخوان سوی چمن
باغبان نیست سر سنبل و سرو وسمنم

5 بعد ازین در ره عشق تو من و تنهایی
قدرت سایه کشیدن چو ندارد بدنم

6 کوهکن را اثری هست مرا نیست نشان
وه که رسواتر و گم گشته تر از کوهکنم

7 می نهفتم چو فضولی غم دل وه کآخر
کرد رسوای تو افسانهٔ هر انجمنم

— 316 —

1 دمی بی عشق خوبان پری رخسار چون باشم
بعالم بهر کاری آمدم بی کار چون باشم

2 چو دیدهم قامتش از بی خودی خود را ندانستم
خدا داند بوقت دیدن رفتار چون باشم

3 شدم در تنگنای دهر بیزار از دل و ازجان
جدا از یار در یك خانه با اغیار چون باشم

316 ـ 2 b بوقت M : که وقت CDFSÜ || رفتار SM : دیدار CDFÜ
3 a شدم M : شوم CDFSÜ

4 مکن از نالهای زار دور از بزم او منعم
نیم در بزم او بی نالهای زار چون باشم

5 منم چون عکس بر مرآت هستی بی شعور از خود
وجود من ز دیدارست بی دیدار چون باشم

6 رقیبان را نمی خواهم که بینم چون کنم یارب
رقیبان همدم یارند من بی یار چون باشم

7 ندارم صبر بی رویش نخواهم رفت از کویش
فضولی عندلیبم بی گل و گلزار چون باشم

— **317** —

1 عهد کردم که دگر بیهده کاری نکنم
سوی خوبان جفا پیشه گذاری نکنم

2 کردم از عشق بتان توبه چه خواهد بودن
غایتش این که دگر نالهٔ زاری نکنم

3 چند بیداد رقیبان بد اندیش کشم
به از آن نیست که میلی بنگاری نکنم

4 تا بکی زحمت اغیار کشم می خواهم
بعد ازین آرزوی صحبت یاری نکنم

5 بکناری کشم از صحبت رندان خود را
ز بتان آرزوی بوس و کناری نکنم

6 مرهم داغ دل از فیض فراغت سازم
هوس عاشقیٔ لاله عذاری نکنم

7 بعد ازین مصلحت اینست که کنجی گیرم
چو فضولی هوس باغ و بهاری نکنم

— 318 —

1 آزارها ز یار جفاکار می کشم
تا کار او جفاست من آزار می‌کشم

2 غم می‌کشم ز یارو شکایت نمی کنم
غم نیست چون غمیست که از یار می کشم

3 بر من شدست این سبب طعنهٔ دگر
کز بهر یار طعنهٔ اغیار می کشم

4 میلیست هر مژه که بآن جای توتیا
گرد رهت بدیدهٔ خونبار می‌کشم

5 بسیار کم چراست بمن التفات تو
با آنکه من جفای تو بسیار می کشم

6 بر یاد قامتت همه شب تا دم سحر
آه دمادم از دل افگار می کشم

7 می می‌کشد رقیب فضولی زجام وصل
من در فراق حسرت دیدار می کشم

---

317 ـ **7 a** بعد ازین **M** : پس ازین **CDFSÜ**

— 319 —

1 گر چشم برخسار تو صد بار گشادم
هر بار دو صد سیل برخسار گشادم

2 فریاد کنان راز دلم پیش تو بگشاد
هر سیل که از دیدهٔ خونبار گشادم

3 آه از توکه نا گفته باغیار گشادی
هر رازکه پیش تو من زار گشادم

4 تا چشم گشادم بتو دیدم ز تو آزار
فریاد که بر خود در آزار گشادم

5 بختم بنگر در ره او کز پی راحت
در رهگذر سیل فنا بار گشادم

6 گر سینه خراشیدم وخستم عجبی نیست
راهی بدل از بهر غم یار گشادم

7 کارم گرهی داشت ازآن زلف فضولی
آن زلف گرفتم گره از کار گشادم

— 320 —

1 گهی که بر گل روی تو چشم تر بگشایم
هزار سیل ز خونابهٔ جگر بگشایم

---

319 – 1 b Ü nüshasında açık bırakılmıştır.
5 b فنا M : بلا CDFSÜ
6 S nüshasında bu beyit yoktur.

2 گهی که رخ بگشايی سزد که بهر تماشا
بهر سر مژه من ديده دگر بگشايم

3 هزار درد گره بسته در دل و نتوانم
کزآن يکی برآن سرو سيمبر بگشايم

4 ز بيم خوی تو بستم ره نظر ز جمالت
ببند راه جفا تا ره نظر بگشايم

5 چو خانه تيره ز بختست زآن چه سود که آنرا
بآه روزن و با موج اشك در بگشايم

6 بشمع وصل چو پروانه ميل سوختنم هست
اگر فراق گذارد که بال و پر بگشايم

7 فضولی از رخ خوبان سزد که چشم ببندم
چه لازمست که برخود در خطر بگشايم

— 321 —

1 جفاکارست و خونريز آن بت بی‌درد می‌دانم
ز رنگ کار او بامن چه خواهد کرد می‌دانم

2 چه حاجت شرح بيداد زليخا پرسم از يوسف
چو او درعاشقی مردست يا نامرد می‌دانم

---

320 ـ 2 a بگشايی DFÜM : بنمايی CS
7 a خطر CFSM (daha uygun) : نظر ÜD
321 ـ 1 a خونريز آن بت بی درد SM : خونريزست آن بی درد CDFÜ

3 زده بر آتش دل سیل خوناب جگر آبی
من احوال درونم را ز آه سرد می دانم

4 زمانی از غم مشگین غزالان نیستم خالی
طریق سیر مجنون بیابان گرد می دانم

5 نمی خواهم بسیل اشك شویم چهرهٔ خودرا
زجولان که دارد چهره‌ام این گرد می‌دانم

6 چو دل بر تیر مژگان وکمان ابرویش بستم
چه خواهد آمدن بر جان غم پرورد می‌دانم

7 فضولی راز خود در عاشقی از من نهان کردی
ندا نستی ز اشك آل وروی زرد می‌دانم

— 322 —

1 چیست جرم من که باز از چشم یار افتاده ام
معتبر بودم زچشم اعتبار افتاده ام

2 مانده‌ام بر حال خود حیران جدا از کوی یار
مبتلای غربتم دور از دیار افتاده ام

3 گلرخان یك ره نمی بینند سوی من بلطف
گرچه می‌دانند خوار و خاکسار افتاده‌ام

5 b جولان که DÜM : جولان که که S (yanlış) : ز حولانی که CF ‖
چهره ام DFSÜM : چهرهٔ C

4 مردمی هرگز نمی بینم چه حالست این مگر
از میان مردمان من بر کنار افتاده ام

5 رشته‌ٔ جان مرا افکند دوران پیچ و تاب
تا بسودای سر زلف نگار افتاده‌ام

6 روزگارم می‌کشد با صد مصیبت چون کنم
صید مجروحم بدام روزگار افتاده ام

7 بلبل عرشم فضولی منزلم گلزار قدس
من درین محنت سرا بی اختیار افتاده‌ام

— 323 —

1 پنهان غم دلم ز تو ای جان نمی کنم
من عاشق توام ز تو پنهان نمی کنم

2 تا داغ عشق یار نبینند بسینه‌ام
پیش رقیب چاك گریبان نمی کنم

3 گر در مصیبتم نکنند گریه دم بدم
هر گز نظر بدیده‌ٔ گریان نمی کنم

4 اوراست لحظه لحظه بمن التفات لیك
من بی‌خودم ملاحظه‌ٔ آن نمی کنم

5 گویند جان نداده باو ترك عشق کن
این کار مشکل‌است من آسان نمی کنم

323 ـ 2 a عشق CFSÜM : جور D

6 دل را بترك عشق نصیحت نمی دهم
کس را زکار خیر پشیمان نمی کنم

7 دارم بذوق وصل فضولی امیدها
اندیشـــهٔ ز محنت هجران نمی کنم

— **324** —

1 پیش او با ناله اظهار غم دل کرده ام
چون ننالم کام دل از ناله حاصل کرده ام

2 گر مرا با ناله میلی هست در دل دور نیست
سوی خود دلدار را با ناله مایل کرده ام

3 هیچ عاشق را چو من در عشق خوبان ناله نیست
کار را در ناله بر عشاق مشکل کرده ام

4 نالها بر خاســته از نالهٔ من هر طرف
هرکجا ناله کنان دور از تو منزل کرده ام

5 تا دل آواره نتواند برون بردن رهی
خاك کویت را بخوناب جگر گل کرده ام

6 کرده ام ترك سر زلف بتان سنگ دل
بوالعجب دیوانه ام قطع سلاسل کرده ام

---

324 _ 1 b ناله CSM : کریه DFÜ
3 b کار را در ناله بر عشاق FÜM : کار را با ناله در عشـاق S : کار خود در ناله بر عشاق D : کار را با ناله با عشاق C

7 نيست در ذكر لبش جز غم فضولى از رقيب
خويش را با ذوق مى از مرك غافل كرده ام

— 325 —

1 اى شمع كه شد سوخته‌ٔ عشق تو جانم
روشن شده باشد بتو هم سوز نهانم

2 مشهور جهان چون نشود حسن تو از من
عمريست من از عشق تو رسواى جهانم

3 بر بند زبانم بتكلف كه نيفتد
سرّ غم عشقت بزبانها ز زبانم

4 مانند بنايى كه دهد عكس بآواز
آمد بفغان گنبد گردون ز فغانم

5 كى در تو رسد آه من خم شده قامت
تيرم نرود دور چو بستست كمانم

6 كارم بخدا ماند چه سازم چه كنم آه
بسيار سراسيمه‌ٔ سوداى بتانم

7 از اشك روان چون نكنم گريه فضولى
بر داشت ز خاك ره او اشك روانم

325 ـ 3 a بتكلف FM : بتكلم CSÜ : تكلف D (eksik)
5 b بستست M : چو ستست CDFÜ : كه ستست S
7 b ره FSÜM : در CD ‖ روانم CFSÜM : فغانم F (yanlış)

— 326 —

1 ای لعل سخن گوی تو کام دل زارم
وقتست که کام دل از آن لعل بر آرم

2 می خواهم از آن لب سخنی بشنوم اما
تا لب بگشائی بسخن صبر ندارم

3 بگشا بتکلم لب و با من سخنی گوی
کز شوق رسیدست بلب جان فگارم

4 این جان بلب آمده نذر سخن تست
هرگاه که خواهی تو بگو من بسپارم

5 این نیز ز ذوق سخن تست که قاصد
آورد پیامی ز تو و برد قرارم

6 در رشتهٔ کارم گره افتاد ز زلفت
لطفی کن و بگشا گره از رشتهٔ کارم

7 با آب حیاتم نبود کار فضولی
من کشتهٔ لعل لب جان پرور یارم

— 327 —

1 ما ترك دیدن رخ زیبا نمی کنیم
کاری که هیچ کس نکند ما نمی کنیم

2 تشبیه کرده ایم ببالاش سرورا
عمریست سر ز شرم ببالا نمی کنیم

3 گر بند بند ما کند از هم جدا رقیب
قطع نظر ز روی تو قطعا نمی کنیم

4 چون یار داده است بما وعدهٔ وصال
موقوف ساعتست تقاضا نمی کنیم

5 دنیا طلب نه ایم که خواهیم ملك و مال
از دوست غیر دوست تمنا نمی کنیم

6 از عرصهٔ فساد کناری گرفته ایم
میلی بکار خانهٔ دنیا نمی کنیم

7 رندی و می کشیست فضولی شعار ما
دعوا نمی کنیم که اینها نمی کنیم

— 328 —

1 دل بصد عقد بجعد سر زلت بستم
شکر الله زغم گم شدن او رستم

2 چشم دارم که شود هستیٔ من صرف غمت
غیر ازین نیست مراد دل من تا هستم

327 _ 2 a بالاش SM : بالات CDFÜ
6 b میلی بکار خانه SM : میل نکار خانه CDF || Ü de bu beyit yok
4 a چون یار M : دلدار CDFSÜ
328 _ 1 a عقد بجعد SM : جهد بعقد CDFÜ (جهت Ü (yanlış))

3 چه کشم بهر می از ساقئ دوران منت
الله الحمد من از جام محبت مستم

4 هر کرا هست غم من زتو پرسد حالم
که من از خویش بریدم بتو تا پیوستم

5 دل نبود آنکه سپردم بتو ای سنگین دل
شیشهٔ بود که بر سنگ زدم بشکستم

6 یا بدامان تو یا بر سر خود خواهم زد
با سروکار دگر کار ندارد دستم

7 منم آن شمع فضولی که با مید وصال
تا نمردم بره او ز طلب ننشستم

— **329** —

1 چرا نگاه بدور رخت بماه کنم
که چون نگاه کنی بر زمین نگاه کنم

2 جدا ز شمع جمال تو تا بکی شبها
چراغ خلوت خود را ز برق آه کنم

3 ز ناز بر سر من پا نمی نهی تو اگر
هزار بار سر خویش خاك راه کنم

---

328 ـ 7 a منم **CFSÜM :** منع **D (yanlış)**

4 باشك وآه كنم عشق را بخود ثابت
چه لايق‌است كه دعوائ بى گواه كنم

5 خوش آن شبى كه دهم ساز بزمگاه سرور
خيال روى ترا شمع بزمگاه كنم

6 بهر گناه قصاصم اگر تو خواهى كرد
نه عاقلم عملى كز بجز گناه كنم

7 فضولى از خط وزلف بتان گرفت دلم
بسهو نامهٔ خود تا بكى سياه كنم

— 330 —

1 تا كى اسير سلسلهٔ غم شود دلم
پرغم از آن دو گيسوى پرخم شود دلم

2 انداخته مرا بغم گيسوان تو
يارب چو گيسوان تو درهم شود دلم

3 در عشق بحث مى كند از اعتبار صبر
ترسم درين مباحثه ملزم شود دلم

4 در آستانهٔ ملكى خاك گشته است
آنجا اميد هست كه آدم شود دلم

329 ـ **4 a** ثابت : CDSÜM مايل F (yanlış)
4 b گواه : FÜM گناه CDS (yanlış)
5 a شبى SM : دمى CDFÜ

5 الفت برید از همه عالم بدان رسید
کز بیکسی یگانهٔ عالم شود دلم

6 صد پاره شد دلم زغم دوریت بیا
باشد که پارهٔ بتو خرم شود دلم

7 در بیکسی فضولی ازآن لب سخن بگوی
باشد بدین سبب بتو همدم شود دلم

— 331 —

1 نی همین سرگرم سودای بتان تنها منم
هرکه باشد عشق می ورزد همین رسوا منم

2 تاری از زلفیست درهرتن که می جنبد رگی
نی همین در بند محبوبان مه سیما منم

3 حیرتی دارم که در هرجا که باشد پیکرم
کس نمی داند که این نقشیست از من یا منم

4 بوده ام دلبستهٔ هر تار مویت مدتی
آنکه ورزیدست سودای تو مدتها منم

5 زین ستم کز دست من امروز دامن می کشی
آنکه خواهد دست زد در دامنت فردا منم

330 _ 5 a برید M : بریده CDFSÜ
7 a بکوی M : بکو FS : مکوی CD (yanlış)
331 _ Bu gazel yalnız D nüshasında vardır

6 جای گر زیر زمین سازم ز بیم غم چه سود
روی بر من می نهد سیلاب غم هرجا منم

7 اعتباری نیست دنیا را فضولی پیش ما
ترك دنیا کردهٔ گر هست در دنیا منم

— 332 —

1 گوش بر قول رقیبان بد اندیش مکن
جور بر عاشق سودا زدهٔ خویش مکن

2 بیش ازین نیست مرا تاب جفاکاری تو
ای جفاکار جفاکاری ازین بیش مکن

3 نیستم من بهمان حال که بودم زین پیش
تو همان جور که می‌کردی ازین پیس مکن

4 پادشاهی ز تو خوش نیست ستم بر درویش
رحم پیش آر ستم بر من درویش مکن

5 حذر از آه دل ریش کن از بهر خدا
خویش را مایل آزار دل ریش مکن

6 زندگی بهر چه باید چو مرا می‌گویند
می مخور ذوق مبین کام مزن عیش مکن

7 در یکی جو زیکی خواه فضولی مقصد
نقد دین صرف ره هر بت بدکیش مکن

---

332 ـ 5 a حذر DFSÜM : کذر C (yanlış)
6 a زندگی بهرچه باید چو مرا M : زندگی بهر چه باید که مرا CDSÜ : زندگی بهر چو باشد که مرا F (yanlış)
7 a در CDFÜM : ز S

— 333 —

1 اسیر دام زلفم کرده‌ٔ بر گرد سر گردان
چو گردانیده‌ٔ سر گشته‌ام سرگشته‌تر گردان

2 من از جان نا امیدم تیر خود بر من مکن ضایع
اگر داری دوایی صرف بیمار دگر گردان

3 در آور جاوه تا خون دل ما ریزد از مژگان
نهال نا امیدیهای ما را بارور گردان

4 بده تار شعاع دیده را پیوند با زلفت
زمانی رشته‌ٔ آن زلف را مد نظر گردان

5 کمال حسن می خواهی مگردان روی از عاشق
مه رخسار خود را مطرح نور بصر گردان

6 سواد چشم تر بگداخت از برق غم هجرت
بیا وخال مشگین را سواد چشم تر گردان

7 ز دوران مخالف چند درد سر کشد ساقی
فضولی را بیلك جام لبالب بی خبر گردان

— 334 —

1 چشمی بگشا سوی من و زاریٔ من بین
در دام غم عشق گرفتاریٔ من بین

333 — Ü de 6. beyitten itibaren iki varak kopmuş
334 — 1 b در دام غم عشق M : بر دام غم عشق CDF : هردم بغم عشق S

از جور و جفا مردم و آهی نکشیدم
آزار رقیبان و کم آزاریٔ من بین

کردم ز رخت منع دل و مردم دیده
با سوخته‌ٔ چند ستمگاریٔ من بین

صد جور کشیدم ز بتان ترك نکردم
با اهل جفا رسم وفاداریٔ من بین

من مهر نمودم همه دم ماه وشان جور
اغیاریٔ این طائفه و یاریٔ من بین

کس را نظری بر من افتاده نیفتد
در رهگذر عشق بتان خواریٔ من بین

دل را بسپردم بغم عشق فضولی
با دشمن خود یاری و غمخواریٔ من بین

— 335 —

بجان دور از تو ای شمع از غم شبهای تارم من
مرا شب گشت از غم چند شب را زنده دارم من

مقیم گوشه‌ٔ تنهاییم کارم فغان کردن
چه حالست این که دارم در کجایم در چه کارم من

ترا منع از رخ او کرده ام ای مردم دیده
برویت چون گشایم چشم از تو شرمسارم من

---

335 ـ 2 b در کجایم M : وه کجایم DFS : و کجایم C (eksik)

4 نشد زایل ز من آن بی قراری درغم عشقت
غم عشق تو شد افزون ولی دریك قرارم من

5 گر از نظاره‌ام بد می بری مگشا نقاب از رخ
چه سود از منع من در دیدنت بی اختیارم من

6 زحالم مردم صاحب نظر دارند آگاهی
چه می دانند بی دردان خراب چشم یارم من

7 بآب دیده تسکین حرارت چون دهم خود را
فضولی کشتهٔ لعل بتان گلعذارم من

— 336 —

1 دوش در مجلس نگاری بود همزانوی من
عیشها می کرد دل تا صبح از پهلوی من

2 یار وحشی طبع و من معتاد الفت چون کنم
آفت من خوی او شد محنت او خوی من

3 چند می نازی فلك با ماه نو چندین مناز
باش تا پیدا شود ماه هلال ابروی من

4 بر رهش افتاده‌ام بگشاده چشم انتظار
وه چه باشد گر کند گاهی نگاهی سوی من

5 چون توانم بی بلا باشم چنین کز هر طرف
صد بلا آویخته بی زلفت از هر موی من

---

335 _ **4 a** آن **M** : این **CDFS**

4 b در یك قرارم **M** : بر یك قرارم **CDF** : بس بی قرارم **S**

6 سوی من مگذر مبادا سر نهم بی اختیار
بر رهت پای تو آزاری کشد از روی من

7 گفتمش ای شه فضولی هم غلام تست گفت
کیست او کی آمد وچون یافت جا درکوی من

— 337 —

1 در غمم گر جان ز جسم ناتوان آید برون
کی غم آن راحت جانم ز جان آید برون

2 می مده ساقی مکن کاری که ناگه پیش خلق
سر لعل او ز مستی از زبان آید برون

3 خواستم کآرم خدنگش را برون از استخوان
باز ترسیدم که مغز استخوان آید برون

4 دل ندارد طاقت سوز درونم کاشکی
خون شود وز راه چشم خون فشان آید برون

5 بر قد خم گشته ام رحمی بکن ز آهم بترس
سرو من مگذار کین تیر از کمان آید برون

---

336 _ 7 b آمد وچون یافت جادر M : آمده چون کرده جادر CDS : آمده‌کی کرده جادر F : آمده جا کرده کی در Ü

337 _ 1 a در CDFSM : از ‖ Ü غمم CDFÜM : غمش S

2 a مده CDFM : بده S (yanlış)

3 a کآرم M : آرم CDFSÜ

5 Bu beyit CÜM nüshalarında yok

6 دی برون آمد شدم رسوای عالم اینچنین
آه اگر امروز دیگر آنچنان آید برون

7 چون نمودی رخ فضولی را مران ازکوی خود
بلبل گل دیده از گلشن چسان آید برون

— 338 —

1 ای لاله رخ مرو دلم از هجر خون مکن
بر داغ عشـــق درد جدایی فزون مکن

2 اسباب عزم راست مکن سرو من بخود
قد مرا ز بار مصیبت نگون مکن

3 در هجر آفتاب رخ خویش چون شفق
روی مرا ز خون جگر لاله گون مکن

4 ای اشك گرم رو پی آن شهسوار گیر
چون می روی جدایی از آن رهنمون مکن

5 بی او فضولی از هوس زندگیت هست
زنهار فکر او ز دل خود برون مکن

— 339 —

1 می شود هردم جنون ما ز ابرویت فزون
هست ابروی تومارا سرخط مشق جنون

2 دل قدت را دید لعلت‌راست مایل مدتیست
می کشم از دل ملامت می خورم از دیده خون

3 دیده می ریزد درون از چاکهای سینه ام
دل ز راه دیده هر خونی که می آرد برون

4 عاشق از حال دل پرخون چه حاجت دم زند
می توان دانست از رنگ سرشك لاله گون

5 رشتهٔ پیوند خود با تارهای زلف او
کرده ام محکم ولی می ترسم از بخت ربون

6 پنبهٔ ننهاد کس بر داغهای سینه ام
کآتشی درسینه‌اش نگرفت از سوز درون

7 بهر دنیا، منت دونان فضولی تا بکی
دل بعالی همتی بر دار از دنیای دون

— 340 —

1 نمی مردم ازآن تیغی‌که زد آن سیمبر برمن
اگر ازپی نمی زد سایه اش تیغ دگر برمن

2 بدین کز دیدنت در باختم دین چون شوم منکر
گواهی می دهد چون روز محشرچشم تر برمن

3 فکندی پرده از رخ نیستم از دیدنت غافل
بلایی می نمایی از تو واجب شد حذر برمن

339 ـ 3 a درون M : روان CDFSÜ (bu daha iyi)
3 b می آرد M : می‌ریزد CDFSÜ
4 Ü de bu beyit yok.
6 b سینه اش FM : سینه ام CDÜ : پنبه اش S
340 ـ 1 b تیغ دگر M : تیغی دگر CDFSÜ
2 Ü de bu beyit yok.

4 چو شمع از هجر آن خورشید شب تا روز می سوزم
عجب نبود اگر نالند مرغان سحر بر من

5 رخ از من تافت میل زینتش در دل فکن یا رب
که در آیینه اندازد طفیل خود نظر بر من

6 طبیبا می فزاید ذوقم از سوز جگر هردم
دوایی ده که آن افزون کند سوز جگر بر من

7 فضولی کمتر از مجنون نیم در عشق و رسوایی
چه خواهد کرد سودای بتان زین بیشتر بر من

— 341 —

1 داریم در زمانهٔ بد طالع زبون
طالع چنین زمانه چنان چون کنم چون

2 خور نیست هر سحر پی آزار ما فلك
دستی ز آستین جفا می کند برون

3 کم دیده ایم بر رخ زرد و سرشك آل
رنگ ترحم از روش چرخ نیلگون

4 خون می رود ز دیدهٔ ما بس که چون شفق
بی مهریٔ فلك دل ما کرده است خون

---

340 ـ 4 a از هجر آن خورشید شب تا روز M : از هجر خورشید تو شب تا روز CDFS de bu gazelin yalnız iki beyti bulunup diğer beyitleri ktur.

5 a زینتش FM : رغبتش S || CD de bu beyit yok

341 ـ 1 a داریم SM : دارم CDFÜ || در M : دریں CDFÜ : ازیں S

4 b ما CFSÜM : — D

5 ما دون نه ایم گر نکند میل دور نیست
با غیر جنس خود نه عداوت سپهر دون

6 فرهاد دید زحمت سیر ره بلا
پیچید پای عجز بدامان بیستون

7 از ذکر جور دور فضولی ترا چه سود
کم گوی نگشته‌ٔ که از آن غم شود فزون

— 342 —

1 تو تیر افکنده‌ٔ ای چرخ مهر خود بماه من
رقیبم گشته‌ٔ مشکل که کردی نیك خواه من

2 سر بیداد من داری فلك بر گرد زین عادت
نه برمن رحم بر خود کن بترس از برق آه من

3 چه حالست این که هرکه سوی آن خورشید ره جستم
مرا چون سایه دامن گیر شد بخت سیاه من

4 مرا در ظلمت غم میل طوف خاك آن درشد
چراغی بر فروز ای آتش دل پیش راه من

5 نکو رویان ز من بر گشته اند آیا چه بد کردم
چه باشد موجب رنجش چه شد یارب گناه من

6 فلك را گر بلایی هست برمن می شود نازل
چه سلطانم که آسودست عالم درپناه من

342 _ 1 a تیر CDFÜM (yanlış) : نیز S
1 b نیك SM : خیر CDFÜ

7 فضولی قید عقل ازمن مجومن بندهٔ عشقم
مطیعم تا چه فرماید چه گوید پادشاه من

— 343 —

1 شد چاك چاك سینه واز قطرهای خون
افتاد پاره پاره دل از چاکها برون

2 خونست قطره قطره که از دیده می چکد
یا هست هر یکی شرری ز آتش درون

3 دادم بذکر لعل تو تسکین دود آه
دفع گزند مار توان کرد با فسون

4 آواره تا بکی کندم عقل هرزه کرد
خواهم مرا بسلسلهٔ خود کشد جنون

5 بی صورتی قرار ندارد دمی دلم
در کار عشق کم نتوان شد ز بیستون

6 بر غیر من نمی رسد ای چرخ جور تو
گویا میان خلق مرا دیدهٔ زبون

7 از من مکن سؤال فضولی که چیست حال
حال دلم قیاس کن از اشك لاله گون

— 344 —

1 درد دل مارا ز ره لطف دوا کن
لطفی بنما چارهٔ درد دل ما کن

---

343 _ 1 b افتاد CFÜM : افتاده DS
3 b دفع CM : رفع DFSÜ (yanlış)
344 _ 1 a درد CDFSM : در Ü (eksik)

2 عمریست که مشتاق لقایم خدا را
زین بیش مشو پرده نشین عرض لقا کن

3 از پای در افتادم و از سر بگذشتم
از بهر خدا فکر من بی سر و پا کن

4 آزردن دلها اثر نیك ندارد
تا چند جفا پیشه کنی ترك جفا کن

5 محرومیٔ عشاق روا نیست ز وصلت
بی رحم مشو حاجت عشاق رواکن

6 ای دل مزن از سلسلهٔ زلف بتان دم
بشنو سخن من حذر از دام بلاکن

7 عاشق روشی دارد و معشوق طریقی
گر یار جفا کرد فضولی تو وفا کن

— 345 —

1 زین ندامت که نشد خاك درت مسکن من
اشك از چهرهٔ جان شست غبار تن من

2 حیرت لعل تو بر دم بلحد نیست عجب
گر شود کلخنی از آتش دل مدفن من

---

344 ـ 4 a نیك CFSÜM : خوب D
345 ـ 1 b چهرهٔ جان CDFÜM : چهره فروشست S (yanlış)
2 a حیرت CDFÜM : حسرت S

3 گردباد غم وگرداب بلا نیست شوند
چند گردند درین بادیه پیرامن من

4 ذوق دیدار تو آیینه چه ادراك كند
روی چون مه منما جز بدل روشن من

5 نیست از ضعف بدن نالهٔ من می ترسم
که فتد طوق غمت بی خبر از گردن من

6 رشتهٔ شمع شبستان غمم در آتش
من نه مجروحم و پرخون شده پیراهن من

7 چون نمیرم من ازین غصه فضولی که زغم
مردم و یار ندارد خبر از مردن من

— 346 —

1 اگرچه نیست ترحم ترا بزاریٔ من
نمی شود ز تو قطع امیدواریٔ من

2 بجور کشت مرا در وفای تو اغیار
ترا چه شد که نکردی بلطف یاریٔ من

3 شدم فتاده تر از خاك ره نکرد کسی
بخاك پای تو اظهار خاکساریٔ من

---

3 a شوند FSÜM : شدند CD
3 b چند FSM : قید CDÜ (yanlış)
5 - 6 S de bu iki beyit yoktur.
7 b مردم و یار SM (daha iyi) : مردم دیده CDFÜ

4 ز جست وجوی تو يك دم قرار نيست مرا
قرار يافت بدور تو بی قراریٔ من

5 فتاده‌ام برهت سوی من فكن نظری
كجا رسيد ببين در ره تو خواریٔ من

6 مرا ز آتش دوزخ چه باك روز جزا
طريق عشق تو بس راه رستگاریٔ من

7 غم فراق فضولی مرا رساند بجان
اجل كجاست كه آيد بغمگساریٔ من

— 347 —

1 می نمايی رخ كه خورشيد جهان آراست اين
می زنی در عالمی آتش كه رسم ماست اين

2 بر رهت افتاده‌ام يك ره نبينی سوی من
با فقيران خود ای مهوش چه استغناست اين

3 برد راحت قامتت ازجان ورفتارت ز دل
وه چه رفتار لطيف وقامت رعناست اين

4 از قد وزلفت دل وجانرا خلاصی مشكل است
آفت جانهاست آن دام ره دلهاست اين

5 از تو روزی وعدهٔ قتلم نمی يابد وفا
می كشد حسرت مرا امروز يا فرداست اين

---

2 _ 346 Ü de bu beyitten başlıyarak gazelin bütün beyitlerinin sonundaki من ler yanlışlıkla ما yazılmıştır.

5 b ببين M FSÜ : بعن CD (yanlış) || خواری CÜM : خاری DS (yanlış)

6 ای خوش آن ساعت که در محشر مرا خوبان بهم
ترسناك از دور بنمایند کآن رسواست این

7 دوستان در سر فضولی را هوای عاشقیست
خود نمی گوید ولی از طور او پیداست این

— 348 —

1 تا بدرد عشق جان از تن نمی آید برون
درد عشق او زجان من نمی آید برون

2 دانهٔ اشکم بخوناب جگر پرورده است
اینچنین لعلی ز هر معدن نمی آید برون

3 نخل قدت را طراوت از ریاض جنت است
اینچنین سروی ز هر گلشن نمی آید برون

4 گر بگلزاری در آیی تیغ بر کف ز انفعال
گل نمی روید دگر سوسن نمی آید برون

5 با تبسم می کشم گفتی مرا هردم ز غم
چون نمیرم زین ادا کشتن نمی آید برون

6 لب ز شرح سوز دل بستیم وجای حیرت است
سوخت خانه دودی از روزن نمی آید برون

7 گر فضولی ترك عشق دوست گیرد دور نیست
چون کند از عهدهٔ دشمن نمی آید برون

---

348 — 4 D de bu beyit yok.
5 a مرا SM : ترا CDF (yanlış) (Ü de her iki şekil de karıştırılmış)
6 a و CDÜM : — S

— 349 —

1 غم لعل ترا در سینه جا کردم که جاناست این
تمنای حیات جاودن دارم از آن است این

2 مکن لیلی وش من گوش بر افسانهٔ مجنون
حدیث درد من بشنوکه به ز آنداستاناست این

3 ز شرم صورت خوب تو می گردد پری پنهان
چهحاجت منکنم اظهار این معنی عیاناست این

4 لکدکوب رقیبت شد تن اندوه پروردم
مگوتن پیش سلك افتاده مشتی استخواناست این

5 هوا از شاخ گل پیکان خونین میکشد گویا
بدلخوردست تیر رشك قدت را نشاناست این

6 قرارم برد رفتارت سرشکم ریخت گفتارت
چه قد دلستاناست آنچه لعل درفشاناست این

7 فضولی می رسد هرشب بمه فریاد وافغانت
شبیآن مه نمی پرسد چه فریاد وفغاناست این

— 350 —

1 شد آن گل چهره باز ازخانه با عزم سفر بیرون
مرا صد قطرهٔ خونابه شد از چشم تر بیرون

349 ـ 1 a غم لعل : CDFSM لب لعل Ü (yanlış)
4 b مشتی M : مشت S (yanlış) ‖ CDFÜ de bu beyit yok
5 a خونین M : غنچه CDFSÜ

2 مگر خورشید در عشقت قبائی می درد هر شب
که از جیب دگر می آورد هر صبح سر بیرون

3 درون پرده شد از شرم رویت آفتاب امشب
ندارد آبرو زین پرده گر آید دگر بیرون

4 زحسرت آه آتشناك از دل می کشم هرگه
که آید تیر خون آلودهٔ او از جگر بیرن

5 خیال نوك مژکانت گر افتد در دل دریا
نخواهد آمدن ناسفته از دریا گهر بیرون

6 نمی دانم چرا عشاق را کشتند در کویش
نکشتند آنچنان آن قوم را کاید خبر بیرون

7 فضولی می رسد در دهر هردم محنتی برمن
بباید رفت زین محنت سرای پر خطر بیرون

— 351 —

1 نمی دانم چه بد کردم چرا رنجید یار از من
که افکند از نظر بر داشت چشم اعتبار از من

2 مگر از خاکساریهای من کردند آگاهش
که بنشستست بر آیینهٔ طبعش غبار از من

3 نسودم برکف پای لطیفش خار مژگانرا
چه باشد موجب رنجیدن آن گل‌عذار از من

350 ـ 3 b زین M : زان CDFSÜ
5 a مژکانت CDFSM : مژکانش Ü || کر افتد FSM : فتدکر CDÜ

4 ازو این زهر چشم و چین ابرو نیست بی وجهی
ادای نا خوشی سر زد مگر بی اختیار از من

5 زنم سر بر زمین هر جا روم چون آب زین غصه
که دامن می‌کشد آن سرو می گیرد کنار از من

6 بدادم جان نکردم یار را رسوا بشرح غم
اگر می‌بود مجنون زنده می‌آموخت کار از من

7 فضولی کرد سرگردان مرا بی ماه رخساری
نمی دانم چه در دل داشت دور روزگار از من

— **352** —

1 زدی چو در دلم آتش مکش چو شعله سر از من
چو شمع سوختنم بین مباش بی‌خبر از من

2 نشان عشق تو سوز دل من است مسوزم
چنان که هیچ نماند نشان ز تو اثر از من

3 مرا چو سوختی از بردن دلم حذری کن
من آتشم چه رسانی بدامنت شرر از من

4 جز این که منع زنظارهٔ جمال تو کردم
چه کرده ام که بگرداند روی چشم‌تر از من

5 مرا ز خواری از آن بیش شد الم که مبادا
بخواریم نگرد یار وکم کند نظر از من

---

5 b سرو **FSM** : سرو و **CÜ** ‖ **D de bu beyit yok**
352 _ 2 a مسوزم **ÜM (bu daha uygun)** : بسوزم **CD** : می‌سوزم **FS**
3 a بردن **SÜM** : برون **CDF (yanlış)**

6 بنیستی شدم آگه ز سرّ درج دهانت
گمان نبود مرا هم‌که آید این هنر از من

7 براه عشق فضولی اگرچه آمده مجنون
نبوده بیشتر از من نرفته بیشتر از من

— 353 —

1 ای دل از کار عشق عار مکن
عشق تا هست هیچ کار مکن

2 نیست انکار عشق را یمنی
مکن این کار زینهار مکن

3 تا ترا عشق وعاشقی باشد
شیوهٔ دیگر اختیار مکن

4 راحتی در جهان اگر خواهی
خویش را اهل اعتبار مکن

5 پی تقلید خاص وعام مرو
خدمت شاه و شهریار مکن

6 ور نجات دو کون می‌طلبی
غیر دیوانگی شعار مکن

7 از فضولی نصیحتی بشنو
ترك خوبان گل عذار مکن

---

6 b مراهم M : کسی را CDFSÜ

353 ـ 1 a عار CFSM : کار D (yanlış) ‖ Ü de bu gazel yok

2 a یمنی CFSM : بمستی D (yanlış)

— 354 —

1 عاشقم جز عاشقی کاری نمی آید ز من
هست تقوی کار دشواری نمی آید زمن

2 با تو ای دل کار و بار عشق را بگذاشتم
کار دشواری چنین باری نمی آید ز من

3 من نمی گویم که ذوقی نیست در قید جنون
عاقلم بیهوده گفتاری نمی آید ز من

4 نقد جان را صرف خواهم کرد در راه بتان
کرده ام اقرار انکاری نمی آید ز من

5 هرچه می خواهند می‌آید ز من در عشق لیك
صبر کردن در غم یاری نمی آید ز من

6 دل اگر گیرد ره خوبان نخواهم کرد منع
دل نمی رنجانم آزاری نمی آید ز من

7 مرده‌ام بی او فضولی حمل بر صبرم مکن
گر دمادم نالهٔ زاری نمی آید ز من

— 355 —

1 چو شمع ز آتش دل اضطراب دارم من
دل پر آتش چشم و پر آب دارم من

Ü de bu gazel yok ‖ C از : DFSM ز 1 a _ 355

2 ره نظاره ز غیر تو بسته‌ام شب هجر
مکن خیال که در دیده خواب دارم من

3 شهید ساخت مرا جور بی حساب بتان
چه غم ز پرسش روز حساب دارم من

4 فلك بدور مخالف مرا نترساند
مشوشم چه غم از انقلاب دارم من

5 ز سایه در پی آن مه رقیب می فکند
هزار داغ بدل ز آفتاب دارم

6 چه گونه چاك کنم سینه پیش بی دردان
بتی ز چشم بدان در نقاب دارم من

7 فضولی از الم بی‌کسی نخواهم رست
چنین که از همه کس اجتناب دارم من

— 356 —

1 حباب نیست ز خون گرد دیدهٔ تر من
هوای غیر تو بیرون شدأست از سر من

2 بسوخت آتش حیرت مرا نمی‌دانم
چه کرده ام ز چه رنجیده‌است دلبر من

3 بپای بوس توام ره بهیچ صورت نیست
مگر کشند بخاك ره تو پیکر من

356 — Ü de bu gazel yok

2 a حیرت M : غیرت CDS || F de bu beyit yok

3 کسی برابریٔ من کجا تواند کرد
کنون که نیست کسی جز تو در برابر من

4 شدم هلاك زدرد و غم تو رحمی کن
بجان غمزده و چشم درد پرور من

5 بدور خط تو مشکل توانم آسودن
چنین که هرسر مو گشته خار بستر من

6 رقیب چند کنی منع او ز آزارم
مگوکه قطع شود روزیٔ مقرر من

7 حریف بزم غمم خون دل بس است میم
شراب وصل فضولی کجاست درخور من

— 357 —

1 شد واقف از خیال من آن مه بحال من
نگذاشت فرق ضعف زمن تا خیال من

2 بستم خیال کام دگر زآن دهن ولی
کاری نکرد هیچ خیال محال من

3 گفتم سلك توام سبب اینست غالبا
کز من چنین گریخته وحشی غزال من

4 گفتم زرشك بر ورق لاله نقطه‌ایست
گفت این کنایه ایست زرخسار وخال من

Bu gazel M nüshasında yoktur - 357

5 بی خط سبز و زلف سیاه تو شاهدست
بر روی زرد من رقم اشك آل من

6 سر زد ز چاك سینهٔ من آتش درون
من مرغ آتشین پرم اینست بال من

7 سودای عقل کرد فضولی مرا ملول
حرفی زعشق گوی بدفع ملال من

— 358 —

1 ای بر فراز مسند عزت مکان تو
برتر ز هرچه برتر از آن نیست شان تو

2 برهان قاطع آمده قول تو سربسر
عالم شده مسخر تیغ زبان تو

3 بر خاص و عام خوان کرامت کشیدهٔ
مپسند خلق هر دو جهان میهمان تو

4 هر صبح و شام هست بتقریر مقریان
حی علی الصلاة صلایی بخوان تو

5 حرفی بس است بهر دوایی هزار درد
گاه تکلم از لب گوهر فشان تو

6 انس و ملك بسجده سزد گر نهند سر
جایی که پا نهاده سك آستان تو

---

357 ـ 5 Ü de bu beyit yoktur.
6 a سینه CDÜ : پهلوی FS
358 ـ 1 a بر DFSMÜ : — C || Ü de bu gazel yok
3 b مپسند M : هستند CDFS (bu daha uygundur)
4 a مقریان CFSM : مقربان D (yanlış)

7 باد از روان و روح فضولی درود ها
هر لحظه بر روان تو و بی روان تو

— 359 —

1 ای بر فراز چرخ برین بارگاه تو
تو شــاه انبیا همـه خیل وسپاه تو

2 بر آســمان رســیده و گشـته فرشـتهٔ
هر ذرهٔ که خاسته از گرد راه تو

3 آســوده است تا ابد از بیم انقلاب
محروســهٔ ولایت دین در پناه تو

4 هر قطرهٔ ز بحر شــود دانهٔ گهر
گر قطرهٔ برو چکد از ابر جاه تو

5 از قدر زیب گردن خوبان عالم است
عنبر که هست بندهٔ جعد ســیاه تو

6 کردست دهر روز ظهور ترا لقب
دور قمر ز نسبت روی چو ماه تو

7 نعت نبی بس است ترا موجب نجات
هر چند بی حدست فضولی گناه تو

---

359 — Ü de bu gazel yok

1 b D de bu mısra yoktur, bunun yerine 2 b yazılmıştır.

2 a D de bu mısra yoktur. ‖ C de bu beyit yok

6 a کردست CDM : کرده است FS (yanlış)

— 360 —

1 سرم را درد بر بالین محنت سود دور از تو
تنم در بستر بیچارگی فرسود دور از تو

2 بر آن بودم که چون دور از تو کردم کم شود دردم
ندانستم که خواهد محنتم افزود دور از تو

3 بلای هجر بسیارست وما بسیار کم طاقت
نمی دانیم حال ما چه خواهد بود دور از تو

4 مرا گفتی که خواهی مرد در هجران من بی شك
محالست این سخن کی می توان آسود دور از تو

5 نماند از ناله تاب صحبت ما همنشینان را
کجاشد آن که ما را صبر می فرمود دور از تو

6 تو آتش پاره‌ٔ من خار ره برمن چو بگذشتی
اثر مگذار کز من بر نیاید دود دور از تو

7 جهان شد تیره در چشم فضولی بی مه رویت
فلك هرگز ره راحت باو ننمود دور از تو

— 361 —

1 کرد ناصح منع من از گریه بی رخسار او
خنده ام آمد میان گریه بر گفتار او

---

360 — 3 S de bu beyit yok

5 a از ناله تاب صحبت ما CDFÜM : از ناله‌ٔ من تاب صحبت S

361 — 1 b بر CDFSM : از Ü

2 او نه سرمست است من مدهوش محو حیرتم
هست او درکار من حیران و من درکار او

3 نیست دور از نسبتی گرهست حسن التفات
بر دل بیمار من از نرگس بیمار او

4 عالمی را ناله ام در ناله دارد روز وشب
نیست مخصوص من بی دل همین آزار او

5 دورکج رو خورد چون می خون من تا مست شد
مستیٔ او می شود معلوم از رفتار او

6 دوش پیش چشم پر خون داشتم آیینهٔ
دیدمش خونین جگر از حسرت دیدار او

7 بر فضولی بیش ازین مپسند بیداد ای صنم
رحم کن بهر خدا بر نالهای زار او

— 362 —

1 دل که پنهان است شوق لعل محبوبان درو
غنچهٔ بشگفته است اوراق گل پنهان درو

2 با خیال لعل جان بخش سواد دیده ام
هست آن ظلمت که باشد چشمهٔ حیوان درو

361 ـ 2 a سرمست است من CDM : سرمست است و من SÜ : سرمستیست من F
5 a چون می خون من CDFSM : خون من چو می Ü
362 ـ 1 a شوق لعل محبوبان M : خون آلوده صد پیکان CDFS : خون آلود صد پیکان درو Ü
1 b بشگفته FSM (yanlış) : نشگفته CDÜ

3 شد بسودای سر زلف تو جسمم رشتهٔ
صد گره افتاد از تاب غم دوران درو

4 بحر محنت راست گردابی پر از خاشاك و خس
وادیٔ عشقت که عشاقند سرگردان درو

5 ناوکت بگذشت از جسمم چه جای راحت است
با چنین جسمی که آرامی ندارد جان درو

6 در غم درج دهانت چون نباشم تنگ دل
حقهٔ گم کرده‌ام صد درد را درمان درو

7 نیست راحت بی غم جانان فضول را دمی
دم بدم آن به که افزاید غم جانان درو

— 363 —

1 نمی خواهم که گوید هیچ کس احوال من با او
که می میرم ز غیرت گر کسی گوید سخن با او

2 زبیم آن که دردم را به بلطفی کم نگرداند
نمی خواهم کنم اظهار درد خویشتن با او

3 زجان مستغنیم با ذوق داغت زآن که می دانم
که گر بیرون رود جان زنده می ماند بدن با او

4 از آن رو با تنم میلیست جانم را که می داند
ز پیکان تو دارد بهرهٔ تا هست تن با او

562 ـ 3 b افتاد SM : افتاده CDFÜ

5 چنان با آتش دل بی توجانم الفتی دارد
که می‌آرد برون هردم سر از یك پیرهن با او

6 چراغی در فلك افروختم از برق آه خود
که هر شب هست روشن قدسیان را انجمن با او

7 زنم هر روز چتری در چمن از دود دل تا شب
ز غیرت تا نباشد سایه در سیر چمن با او

8 فضولی از وصال دوست منعم می‌کند زاهد
غمی دارم که ممکن نیست یك دم زیستن با او

— 364 —

1 اگر بگذشت مجنون من بماندم یادگار او
وگر شد کوهکن هم من کمر بستم بکار او

2 نمی‌خواهم که میرد در رهت اغیار می‌ترسم
شود خاك و در آید باز در چشمم غبار او

3 بآب دیده ام افتاد عکس نوك مژگانش
حذر ای مردم غافل ز تیغ آبدار او

4 ندادم یك نفس از عمر خود کام از لبت جان را
چه عمر است این که دارم چند باشم شرمسار او

---

364 ـ 4 a ندادم CDM : ندیدم Ü (yanlış) : ندارم FS (yanlış)
5 a کامم CFSÜM : وکامم D

5 ز آهم پر شرر شد چرخ کام بر نمی آرد
ز بیم آن که گردد ساده قصر زر نگار او

6 ز بهر جاه دنیا ترك دنیا می کند زاهد
چرا گر ترك دنیا می فزاید اعتبار او

7 فضولی کرد دوری اختیار از روضهٔ کویت
نرنجد تا سکت از نالهٔ بی اختیار او

— 365 —

1 شد درون سینه دل دیوانه از سودای او
بستم از رکهای جان زنجیرها در پای او

2 نیست از بی التفاتی گر نبیند سوی من
آن که عین التفات اوست استغنای او

3 جای پیکانت درون سینه کردم چون کنم
دل زجا شد خواستم خالی نماند جای او

4 کرد روز وروزگارم را ببلك دیدن سیه
کی مرا این چشم بود از نرگس شهلای او

5 جان برآمد یار بهر پرسشم نگشاد لب
بر نیامد کام من از لعل شکر خای او

---

364 ـ 6 a زاهد : CDFÜM واعظ S : دشمن CÜ

365 ـ 1 b در : DFSÜM بر C

6 بر نخواهم داشت تا روز قیامت سرز خواب
گر شبی در خوابم آید قامت رعنای او

7 چون نباشم زار و سرگردان فضولی متصل
رشتهٔ جان بسته ام بر زلف عنبرسای او

— 366 —

1 ز فلك می گذرد آه و فغانم بی تو
این چه عمراست که من می گذرانم بی تو

2 هردم از هجر تو حالی دگرم پیش آید
مه من با تو چه گویم که چه سانم بی تو

3 کرد با من همه کس روز وداغ تو وداغ
که گمان داشت که من زنده بمانم بی تو

4 بهرهٔ نیست بجز سوز چو شمعم ز حیات
بالله از زندگیٔ خویش بجانم بی تو

5 تا بگفتن نرسد سوز دلم را نقصان
شدت محنت وغم بست زبانم بی تو

٦ بامیدی که مگر از تو بیابد اثری
می دود هر طرفی اشك روانم بی تو

---

366 ـ 1 b عمر است CSM : عمریست DFÜ
2 a حالی دکرم M : حال دکرم CDFS || آید FSM : آمد CD
2 b چه کویم CFSÜM : بکویم D (yanlış) || Ü de bu beyit yok
3 b که FSM : کی CDÜ

7 نه فضولیست همین واقف رسوائی من
همه دانند که رسوای جهانم بی تو

— 367 —

1 ز درد دل سخنی از زبان من بشنو
مشو ز درد دلم بی خبر سخن بشنو

2 منه بقول رقیبان سست پیمان گوش
سخن ز عاشق دل ریش خویشتن بشنو

3 ز من مپرس نه از غیر وصف لعل لبش
دلا حکایت شیرین ز کوهکن بشنو

4 گرت هواست که فیض مسیح دریابی
حیات بخش حدیثی از آن دهن بشنو

5 بباغ بگذر واز بهر خاك رهگذرت
بهم مباحثهٔ سنبل وسمن بشنو

6 ز بهر قسمت دردت که آن کمست بسی
بسینه گوش نه وبحث جان وتن بشنو

7 فضولی از غم دل کرد قصهٔ بنیاد
بیا بتازگی این قصهٔ کهن بشنو

---

367 ـ 6 a قسمت : SÜM قیمت CDF (yanlış)

— 368 —

1 ای مست غافل از من و خونین جگر مشو
من از تو بی خودم تو ز من بی خبر مشو

2 کارم بسوز و گریه فتادست در غمت
غافل ز جان سوخته و چشم تر مشو

3 ترسم که بی خبر شوی از حال عاشقان
ای مست ناز می مخور و مستتر مشو

4 ای سرو با نظارهٔ روی تو زنده ام
می میرم از فراق تو دور از نظر مشو

5 غیر از رگی نماند ز ضعفم بر استخوان
با من مگوکه تیر بلارا سپر مشو

6 ای دل بس است بر من بی دل بلای عشق
رو از برم تو نیز بلای دگر مشـــو

7 از راه عشق خیز فضولی که فتنه خاست
زین بیشـتر مقید این رهگذر مشو

— 369 —

1 از آن دو پاره بانگشت معجزت شد ماه
که باشد از پی اثبات دعویت دو گواه

---

368 _ 5 Bu beyit C de yoktur.
6 a ای دل ÜM : ای جان CDFS ‖ بس است FSÜM : بسیست C : نیست D(yanlış)
369 _ 1 b دعویت دوگواه M : دعوت دوگواه CDFÜ : دعوی توگواه S

2 شگاف ماه ز انگشت تست یا در سیر
میان دایرهٔ مه فکند رخش تو راه

3 کلام راست نزول از فلك تراست عروج
عیار قدر همین بس بمردم آگاه

4 نمی دمد ثمری بی گل شهادت تو
نهال اشهد ان لا آله الا الله

5 کمال قدر همین بس که وقت عرض کمال
زکسر ماه تمامت فزود رتبهٔ جاه

6 تو بی کفیل چه باك ازعذاب امت را
تو شفیع چه اندیشه خلق را ز گناه

7 شها فضولیٔ بی دل گدای درگه تست
زعین لطف تو دارد همیشه چشم نگاه

— 370 —

1 دی شنیدم جانب گلشن گذار افکندهٔ
در گل از رشك رخت صد خار خار افکندهٔ

2 عرض عارض کردهٔ در باغ بر فصل بهار
نقش باغ از چشم نقاش بهار افکندهٔ

3 لالهٔ حمراست بشگفته زطرف جویبار
یا تو بر آیینهٔ عکس عذار افکندهٔ

369 ـ 5 b فزود CFSÜM : فزوده D

4 نیست سایه بلکه بی خود ساخته از جام رشك
سروها را سرنگون در جویبار افکندهٔ

5 غنچها را کردهٔ دل خون ز رشك لعل لب
آتشی از شمع رخ در لاله زار افکندهٔ

6 بر رهت هر سو ملك افتاده یا جلوه کنان
سایه ات گه بر یمین گه بر یسار افکندهٔ

7 چشم من جرم فضولی چیست در راه وفا
کاینچنین اورا ز چشم اعتبار افکندهٔ

— 371 —

1 شد دلم صد پاره وچون لاله بر هر پارهٔ
سوختم داغی ز عشق آتشین رخسارهٔ

2 شد دلم خون تا شود فارغ ز سودای بتان
وه که دارد باز هر سو قصد او خون خوارهٔ

3 بهر درمان درد سردادن طبیبان را چه سود
چون مریض عشق جز مردن ندارد چارهٔ

4 گر ز بی دردی بود غافل ز من آن هم خوشست
تا بکام دل کنم در روی او نظارهٔ

5 بهر آزارم رقیب آن تند خورا تیز کرد
آهنی افروخت آتش بهر من از خارهٔ

---

371 ـ 2 a خون تا شود فارغ ز سودای بتان CFÜM : صد پاره و چون لاله بر هر پارهٔ (yanlış) S || ز سودای CFSÜM رسوای D (yanlış)
4 b روی CFSM : کوی DÜ
5 b از CFSÜM : در D

6 حیرت حال من انجم را ز گشتن باز داشت
تا نماند غیر اشکم کوکب سـیاره‌ٔ

7 نی فضولی راست سر منزل سرکویت همین
سر بدان جا می نهد هر جا که هست آواره‌ٔ

— 372 —

1 شـانه ای گل بخم طره‌ٔ طرار منه
بستر راحت دلهاست درو خار منه

2 پایمالم مکن ای قامت خم مژگان را
خار زیر قدمم از پی آزار منه

3 سرآن زلف مکش بی ادب ای مشاطه
دست بی باك چنین در دهن مار منه

4 سیر صحرای بلا شیوه‌ٔ سر بازانست
پای تقلید درین وادیٔ خونخوار منه

5 مرسان از بدیٔ کار کدورت بر دل
داغ صد دغدغه بر سینه‌ٔ افگار منه

6 ای قضا بر خط رخسار بتان گاه رقم
نقطه جز مردمك چشم من زار منه

7 می رسـد کار بتدریج فضولی بکمال
بهر تقوی قدح از دست بیك بار منه

372 ـ 5 b دغدغه : CSÜM دغدقه F (yanlış) : و عذر D (yanlış)

— 373 —

1 سرم خاکیست بعد از رفتنت در رهگذر مانده
نه چشمانند بر خاك از قدمهایت اثر مانده

2 من از دل داشتم چشم ازجگر ادرار خون خوردن
چه باشد حال ما این دم که نی دل نه جگر مانده

3 سخن با من نمی گویی زخاموشیست حیرانم
تویی این یا خیالی از تو ام پیش نظر مانده

4 چو گشتم از همه تدبیرها در دفع غم عاجز
اجل بگرفت دامانم که تدبیر دگر مانده

5 نه من تنها شدم در عشق آن زیبا پسر محزون
درین بیت الحزن یعقوب هم دور از پسر مانده

6 سوی من راه پرسیده بلا چون راه گم کرده
زده غم دست در دامان من هرجا که در مانده

7 فضولی نیستم قانع بیلك دیدن ازو اما
چه سازم چاره از عمری که دارم زین قدر مانده

---

373 ـ 2 a ادرار حون M : اورا ز خون CFÜ (yanlış) : آزار خون S (yanlış)
اورا بخون D (yanlış)

2 b نی .... نه M : نه ..... نه Ü : بی ..... بی S (yanlış) :
نه .... نی F : نی .... ی CD

7 b زین SM (yanlış) : این CDFÜ

— 374 —

1 با منی اما چه حاصل سوی من مایل نهٔ
در دلی اما چه سود آگه زحال دل نهٔ

2 تو بدان مایل که بر من هر زمان جوری کنی
من بدین خوش دل که از من یك زمان غافل نهٔ

3 خوب می‌دانی طریق کشتن عشـــاق را
گرچه طفلی از فن عاشق کشی جاهل نهٔ

4 نخل امیدم نمی یابد ز تو نشو و نما
می‌شود معلوم کز نوری زآب و گل نهٔ

5 نیست حسن التفات گل رخان ازکس دریغ
ای‌که محرومی ازین دولت مگر قابل نهٔ

6 ای‌که در ملك جهان بار اقامت می نهی
غالبا آگه زآفتهای این منزل نهٔ

7 بر جنونم می زنی هر دم فضولی طعنه ها
گر چه می‌رنجم چه گویم با تو چون عاقل نهٔ

---

374 ـ 3 b از M : در CDFSÜ

7 a طعنه ها SM : طعنهٔ CDFÜ

7 b عاقل FSM : قابل Ü (yanlış) : قائل D (yanlış) : غافل C (yanlış)

— 375 —

1 ما را هلاك غمزهٔ خونریز کردهٔ
تیغی عجب بکشتن من تیز کردهٔ

2 آزرده از جفای رقیب تو کی شوم
چون فهم کرده‌ام که تو انگیز کردهٔ

3 شد تازه داغ شوق تو تا باغ حسن را
آراسته بسبزهٔ نو خیز کردهٔ

4 دل را نمی رسد ز فرح پای بر زمین
تا بسته اش بزلف دلاویز کردهٔ

5 جانم فدای طور تو باد ای امید وصل
کاندوه هجر را طرب آمیز کردهٔ

6 ای دل باهل زهد نداری ارادتی
زین ناکسان خوش است که پرهیز کردهٔ

7 بغداد را نخواست فضولی مگر دلت
کآهنگ عیش خانهٔ تبریز کردهٔ

— 376 —

1 قد بر افراختهٔ آفت جانی شدهٔ
رخ بر افروختهٔ آشوب جهانی شدهٔ

---

375 _ 1 b من : FM ما CDSÜ (daha uygun)
Ü de 5 a ile 7 b bir beyit teşkil edip bu nüshada 5 b ile 7 a ve 6. beyit yoktur.

2 غمزه را شیوهٔ مردم کشی آموختهٔ
شوخ مردم کش بی رحم و امانی شدهٔ

3 تو ویوسف دو عزیزید که مقبول جهان
او زمانی شده است و تو زمانی شدهٔ

4 رونق باغ جهان غنچه و سرو و گل تست
گل رخی سرو قدی غنچه دهانی شدهٔ

5 پیش ازین سنگ جفا بر من دیوانه مزن
خویش را طفل مپندار جوانی شدهٔ

6 عدم آن دهن تنگ یقین است ای دل
تو خطا کرده مقید بگمانی شدهٔ

7 تیر آه تو فضولی ز فلك می گذرد
باز با قامت خم سخت کمانی شدهٔ

— 377 —

1 بدردم یارب آن بی درد درمان می کند یانه
گرفتارم بدردی چارهٔ آن می کند یانه

2 زدم دررشتهٔ جان آتشی اما نمی دانم
مرا این سوز شمع بزم جانان می کند یانه

---

376 - 3 a جهان M : زمان CDFSÜ

377 - می کند مانه redifleri می کند یانه D de beyitlerin sonundaki olarak yazılmışsa da yanlıştır.

2 b جانان CFSÜM : خوبان D || F de 2 b ile 3 b nin yerleri değişik

باو اظهار دردی می کنم حالا نمی دانم
که او رحمی بجان دردمندان می کند یانه

بتلخی جان برآمد باز پرس ای بادکاآن گل رخ
بشهد وصل دفع زهر هجران می‌کند یانه

زآهم می گدازد سنگ و می لزرد هنوزم دل
که کاری در دل آن سست پیمان می کند یانه

ندارم غیر این کامی که برگرد سرت کردم
نمی دانم بکامم چرخ دوران می‌کند یا نه

کسی کز شربت وصلت نیابد ذوق رسوایی
چه می‌داند که می‌در عقل نقصان می‌کندیانه

چو تیرت را کشیدم از دل مجروح دانستم
که تن بی تابئ در دادن جان می کند یانه

تو مست نازی‌از حال فضولی نیستی آگه
چه می دانی‌که هرشب آه و افغان می‌کند یانه

---

377 ـ 4 b زهر CFSÜM : شام D (yanlış)

5 a می‌گدازد سنك CFDÜM : می کشد آزار S

6 a غیر این کامی M : غیر ازین کاری S || CDFÜ de bu beyit yoktur.

8 a چو CDFSM : چه Ü (yanlış)

9 a نیستی آگه FSÜM : کی خبرداری D || C de bu beyit yoktur

9 b هرشب FSÜM : شبها D

— 378 —

1 من چه کردم که مرا از نظر انداخته‌ٔ
نظر لطف بجای دگر انداخته‌ٔ

2 هست بنیاد وفای همه خوبان محکم
تو سبب چیست که این رسم بر انداخته‌ٔ

3 خشک ساز اشک من ای بادکه ضایع نشود
خاك راهش که بدین چشم تر انداخته‌ٔ

4 ای صبا حال دلم چیست دران کوی بگو
دی شنیدم که بدان جا گذر انداخته‌ٔ

5 آب شمشیر جفای تو مگر بنشاند
آتشی را که توام بر جگر انداخته‌ٔ

6 سر بلند است میان همهٔ اهل نظر
تو بتیغ ستم اورا که سر انداخته‌ٔ

7 سبب رفعت قدر تو فضولی این بس
که سر عجز بدان خاك در انداخته‌ٔ

— 379 —

1 غیر از درت پناه نداریم یا نبی
جز تو امیدگاه نداریم یا نبی

2 تا برده‌ایم سوی تو ره جز طریق تو
روئی بهیچ راه نداریم یا نبی

378 ـ 3b بدین CFSM : برین DÜ

3 بهر ظهور لطف عمیمت وسیلهٔ
غیر از فغان و آه نداریم یا نبی

4 روز جزا توئی چو شفیع گناه ما
اندیشه از گناه نداریم یا نبی

5 در امر و نهی هرچه بما حکم کردهٔ
حق است و اشتباه نداریم یا نبی

6 بر لطف تست تکیه نه بر طاعتی که ما
داریم گاه و گاه نداریم یا نبی

7 ملك وجود منتظم از فیض عدل تست
غیر از تو پادشاه نداریم یا نبی

8 بستست جرمهای فضولی زبان ما
غیر از تو عذر خواه نداریم یا نبی

— 380 —

1 ای که تا یار منی در پی آزار منی
کشم آزار ترا چون نکشم یار منی

2 سر ز سنگ ستم و تیغ جفایت نکشم
دلبر پر ستم و یار جفاکار منی

3 دل ز تیر تو تن از داغ تو ذوقی دارد
ذوق بخش دل زار و تن افگار منی

1 خبری نیست ز خود بی تو دل زارمرا
تو چرا بی خبر از حال دل زار منی

5 نیست شبها غم بیداریٔ من بر تو نهان
لله الحمد تو در دیدهٔ بیدار منی

6 مرض عشق نشد بر تو مشخص ناصح
گرچه عمریست طبیب دل بیمار منی

7 چند در عشق زنی طعنه فضولی بر من
ز تو خشنود نیم منکر اطوار منی

— 381 —

1 نچندانم ضعیف از دوریٔ خورشید رخساری
که تاب آرم گر افتد سایهٔ برمن ز دیواری

2 فکنده در گمان ضعف تنم بار یك بینان را
که در پیراهنم شخصیست یا از پیرهن تاری

3 خبر از سوز پنهانم کسی دارد که همچون من
بود در سینه اش داغی ز درد لاله رخساری

4 من و وصل تو این طالع کجا دارم زهی دولت
میسر گر شود گاهی مرا از دور دیداری

5 چنان در ناله کردن شهرتی دارم که اهل درد
ز من گویند از هرجا بر آید نالهٔ زاری

380 ـ 4 b دل : CFSÜM — D
5 a بیداری : CFSÜM بی دردی D (yanlış)

6 تو جز بر من نکردی جور من مردم ازین شادی
که در عالم نخواهی داشتن جز من گرفتاری

7 چه می پرسی فضولی کیست در راه وفا آخر
پریشان گشتهٔ سودائی رسوای بازاری

— 382 —

1 بهست گور وکفن از قبا و پیرهنی
که پاره پاره نسازند بهر سیم تنی

2 بتیغ محنت شیرین لبان که دارد تاب
مگر زمانه بسازد ز سنگ کوهکنی

3 به پنبهای جراحت نهان چراست تنم
چو نیست رسم که باشد شهید را کفنی

4 مرا مکش بجفا و ستم که می باید
ستمگری چو توئی را جفا کشی چو منی

5 خدایرا مده آن زلف پرشکن بر باد
که منزل دل آشفته است هر شکنی

6 بلطف غنچه مثال دهان تنگ تو نیست
درین که هست چنین نیست غنچه را سخنی

---

381 ـ 6 a جور من مردم SM جور و من مردم FÜ : جور مردم من C : جور و مردم D eksik

7 a چه CDSÜM : چو F (yanlış) || می پرسی DFSM : — پرسی Ü

382 ـ Ü de 4 b ile 5 a yoktur.

7 غم خط تو فضولی ز دل برون نکند
که هست جای چنان سبزهٔ چنین چمنی

— 383 —

1 پی ماتم میان انجمن ای ماه جاکردی
ز غیرت باز بر من شهر را ماتم سرا کردی

2 مرا گفتی مکن افغان که فردا خواهمت کشتن
شب قتلست منعم از فغان کردن چرا کردی

3 چه بود ازخاك آن در دور کردی کشتگانت را
شهیدان را چرا بیرون ز خاك کربلا کردی

4 زدی در رنگ ماتم گاه بر سر گاه بر سینه
رساندی ظلم تا حدی که بر خود هم جفا کردی

5 شدی عاشوریان را شمع محفل چون نمیرم من
چه باشد بهتر از مردن تو چون میل عزا کردی

6 بگریه آب دادی سبزهٔ خاك شهیدان را
اسیران بلا را کشتهٔ تیغ وفا کردی

7 فضولی در ره او کشتهٔ تیغ جفا گشتی
عفاك الله شهید کربلا را اقتدا کردی

---

382 ـ 7 b سبزهٔ DSÜM سبزه و F (yanlış) : سبزه را C
383 ـ 3 a دور کردی M : دور کردن DFÜ : منع کردی CS
4 a در رنك ماتم CM : بر رنك ماتم FÜ : بر رنك مارم S (yanlış) ‖
D de bu beyit yoktur.
6 b وفا ÜM : جفا CDS : وغا F

— 384 —

1 در دیده نور در تن جان عزیز مایی
اما چه سود خودرا هرگز نمی نمایی

2 بسیاریٔ رقیبان از بی مثالیٔ تست
کم نیست این که باشد شهری ومه لقایی

3 جز نام دلنوازی ورد زبان ندارم
قانون نیم که خیزد از هر رگم صدایی

4 ماه فلك مثالم خوی دگر گرفته
نازل شد است برمن از آسمان بلایی

5 در هر دعا برنگی دیدم جفایی از تو
خاصیتی است بی شك درضمن هر دعایی

6 دل جست راه عشقت جان خواست خاك پایت
هر یك گرفته راهی هر یك فتاده جایی

7 نه حقهٔ فلك را برهم زدم فضولی
در هیچ جا ندیدم درد ترا دوایی

---

384 ـ 1 a نور درتن جان عزیز مایی M : نور وجانی در تن عزیز مایی FÜ : (yanlış) نور دیده در تن عزیز مایی S (yanlış) : نور و در تن جان عزیز مایی CD
1 b خود را هرگز FSÜM : هرگز خود را CD
2 b شهری ومه لقایی CFDMÜ : در شهر مه لقایی S

— 385 —

1 مرا ای سایه در دشت جنون عمریست همراهی
ز اطوارت نیم راضی نداری اشکی و آهی

2 همه شب همچو پروانه مرا ای شمع می‌سوزی
نمی ترسی که آهی برکشم از دل سحرگاهی

3 بجسم نا توانم بیش ازین مپسند بار غم
چو می‌دانی محال است این که کوهی را کشد کاهی

4 مگر خورشید سرعت بهر طوف درگهت دارد
که از خنك فلك می‌افکند نعلی بهر ماهی

5 زجام بی‌خودی مست است هرکس را که می‌بینم
دریغا نیست در غفلت سرای دهر آگاهی

6 مزن یك‌بارگی تیغ تغافل بر سیه بختان
نگاهی می توان کردن بچشم مرحمت گاهی

7 فضولی از کجا و آرزوی دولت وصلت
گدائی را میسر کی شود وصل شهنشاهی

— 386 —

1 ورد منست نام تو یا مرتضی علی
من کیستم غلام تو یا مرتضی علی

---

385 — 3 a بجسم CFSÜM : بچشم D (yanlış)
5 b غفلت CFSÜM : محنت D
386 — Bu gazel FSÜ nüshalarında yoktur

2 شکر خدا که سایه فکند است بر سرم
اقبال مستدام تو یا مرتضی علی

3 هر حکمتی که هست کلام مجید را
درج است در کلام تو یا مرتضی علی

4 بهر نجات برهمه چون طاعت خدا
فرض است احترام تو یا مرتضی علی

5 مانند کعبه معبد انس و ملائك است
هرجا بود مقام تو یا مرتضی علی

6 در هر غرض که می‌طلبد از فلك کسی
شرط است اهتمام تو یا مرتضی علی

7 هرلحظه می‌رسد به فضولی هزار فیض
از خوان لطف عام تو یا مرتضی علی

— 387 —

1 گر خدنگ غمزه را زین سان دمادم می‌زنی
کشته گردد عالمی تا چشم برهم می‌زنی

2 نیست ممکن بیش ازین بیداد گر سنگین دلی
بر وفاداران خود سنگ جفا کم می‌زنی

3 دانهٔ در دام بهر صید مرغی می‌نهی
یا بقصد دل گره بر زلف پرخم می‌زنی

4 این که داری درغمش ای دل صدای گریه نیست
خندهٔ بر غفلت دلهای بی غم می‌زنی

---

387 ـ a 4 این که داری درغمش ای دل صدای گریه نیست **CM** : این که داری در غمش ای دل صدای گرم نیست **D** **(yanlış)** : ای که داری در غمش از دل صدای گریه‌نیست **S** **(yanlış)** : ای که داری درغمش ای دل صدای گریه‌نیست **(yanlış) FÜ**

5 ای که در سر ذوق جام وصل داری نیست دور
گر زمستی سنگ رد بر ساغر جم می‌زنی

6 شمع شام فرقتم بگذار تا سوزم رفیق
می‌کشم خود را اگر از منع من دم می‌زنی

7 بر گزیدی از همه عالم فضولی فقر را
دولتی داری که استغنا بعالم می‌زنی

— 388 —

1 یارب آن بی‌درد را دردل زعشق افکن غمی
چند ما در عالمی باشیم و او در عالمی

2 پیش آن خورشید مشکل گر شود روشن غمم
زآن که جز سایه بشرح غم ندارم همدمی

3 آفتاب عارضت بنما که نگذارد اثر
گر زآب زندگی در خاك ما باشد نمی

4 زاهدا می ده که پند ناصحم مجروح کرد
خواهدم کشت این جراحت گر نباشد مرهمی

---

387 _ 6 b S de bu beyit yok.

7 a برگزیدی از همه عالم فضولی فقر را CÜM : بر کزیده از همه عالم فضولی را فقیر S : برکزیدی از همه عالم فضولی فکر را D (yanlış) ||
F de bu beyit yok.

388 _ 1 b باشیم CFSÜM : باشم D (yanlış)

4 a زاهدا M (yanlış) : ساقیا CDFSÜ

5 راستان را نيست جا در خانهٔ پست فلك
هست زين غم گر نهال قد ما دارد خمی

6 جمع گشته گرد من سنگ ملامت كوه كوه
خانهٔ رسوايیم دارد بنای محكمی

7 غير آه آتشين وقطرهٔ خوناب اشك
درغم عشقت نمی خواهد فضولی محرمی

— 389 —

1 ای دل ز خويش بگذر گر ميل يار داری
جزكار عشق مگذين گر عشق كار داری

2 ای آب زندگانی می بينمت مكدر
در دل مگر غباری زين خاكسار داری

3 بر من ز تند خويی تيريست هر نگاهت
برك گلی تو اما صد نوك خار داری

4 ای طالب سلامت بر بند راه ديده
زآن روكه بيم آفت زين رهگذار داری

5 ساقی مكن تعلل در گردش آر ساغر
تا چند تشنگان را در انتظار داری

6 بی اختيار خواهی رفتن ز بزم عالم
از كف منه پياله تا اختيار داری

---

389 ـ 3 a تند خويی FSÜM : تندیٔ خو DC : تندیٔ خوی C || نكاهت FSÜM : نكاهی CD

4 D de 4. beyitle 5. beytin yerleri değişmiştir.

7 از خیل نیك نامان می بینمت فضولی
کز نام ننگت آید و ز ننگ عار داری

— 390 —

1 از پری رویان بدل بردن همین مایل توبی
آن که می‌خواهد دل عشاق خونین دل توبی

2 بی تو گر باشد بچشمم تیره عالم دور نیست
رونق این کارگاه و شمع این محفل توبی

3 شد جمال لیلی وشیرین ز شرمت پرده پوش
ناقصی چندند خوبان دگر کامل توبی

4 با توام خوش‌حال درملك وجود ای درد عشق
بی تو چون باشم انیس من درین منزل توبی

5 از تو می خواهم مدد در بند زلف او صبا
زآن که بگشاینده‌ٔ این عقده‌ٔ مشکل توبی

6 گر توبی منسوب بر بیداد او ای دل مرنج
بر که عرض نقد حسن خود کند قابل توبی

---

389 ـ 7 b ننکت FSÜM : نیکت CD (yanlış)
390 ـ 1 a از CFDSM : ای Ü (yanlış)
2 b و شمع CFSÜM : شمع D (yanlış)
3 a شرمت SM : شوقت CDFÜ (yanlış)
3 b ناقصی ÜM (daha iyi) : ناقص CDFS
5 a می خواهم CDFSM : می خواهد Ü (yanlış)
6 a گر توبی منسوب M : گر شدی مخصوص CDFS ‖ 6 a ile 5 b Ü de yok
6 b بر CFSÜM : هر D (yanlış)

کرده‌ٔ دفع غم عالم فضولی با جنون

در میان مردم عالم همین عاقل تویی

— 391 —

چو شمعم سوخت دل بر یاد بزم مجلس آرایی

چراغ هرکسی را بخت می افروزد از جایی

اگر رسوائی مجنون ز من بیش است زآنست این

که در دوران من بهر تماشا نیست بینایی

برعنایی مرا شیدای خود کردی عفاك الله

که دارد همچو من رعنایی وهمچون تو شیدایی

ترا مانند لیلی هرکه گوید خوانمش مجنون

برابر کی شود با شاهد مستور رسوایی

بتقلید تو خوش خوش می‌خرامد آفتاب اما

چه خیزد از خرام او ندارد هیچ بالایی

تمنایم تویی در دل تمنای دگر دارم

که نبود در دلم غیر از تو در عالم تمنایی

فضولی خویش را آموختی با ماه سیمایان

کجا پیدا کنم بهر تو هردم ماه سیمایی

391 ـ 2 a زآنست SM : ازآنست CDFÜ

— 392 —

1 نمودی لطف پیشم آمدی کردی ستم رفتی
رسیدی بی خودم کردی بخود تا آمدم رفتی

2 طبیب درد مندانی ولی از بس که بی دردی
مرا در کنج غم بگذاشتی با صد الم رفتی

3 تو آتش پارهٔ من شمع بودم زنده با وصلت
دریغا سوختی آخر مرا سرتا قدم رفتی

4 رهاندی از غم رسوایی و سرگشتگی مارا
نکو رفتی که کردی بستهٔ زنجیر غم رفتی

5 ترا ای اشک خونین هیچ قدری نیست درکویش
فتادی از نظر از بس که آنجا دم بدم رفتی

6 دلا خواهی پریشان ساخت روز و روزگارم را
خطا کردی سوی آن گیسوان خم بخم رفتی

7 گلی بردی فضولی تحفه حوران بهشتی را
نکو رفتی کزین گلشن بداغ آن صنم رفتی

---

392 _ 2 b در CFSÜM : با D (yanlış)
7 a بردی FSÜM : بودی CD (yanlış)
7 b بداغ CFSÜM : بخاك D (yanlış)

— 393

1 بی غرض درهستیم آتش نزد شوق گلی
کرد از خاکسترم هر ذرهٔ را بلبلی

2 ای صبا گم شد دل آشفته‌ام بالله بجو
مو بمو هرجا که بگشایی زبان کاکلی

3 با خیال زلف او ازبس که مالیدم بچشم
درچمن ترساختم هرجا که دیدم سنبلی

4 نیست ابرو تاکند خیل خیال او گذر
با دوچشمه بسته‌ام برآب چشم خود پلی

5 در غم عشقت فضولی بی‌سرود و ناله نیست
عندلیب گلشن شوق‌است دارد غلغلی

— 394 —

1 بیاد خاك درش گرچه ای سرشك دویدی
بهیچ وجه بگرد مراد خود نرسیدی

2 بدیدن رخش ای دیده چند میلی نمایی
درین هوس بنما جز بلا چه فایده دیدی

---

393 ـ 1 a در هستیم آتش نزد CFSÜM : آتش نزد در هستیم D
1 b ذرهٔ را M : ذرهٔ زان CDFSÜ
2 a آشفته ام CFSÜM : آواره ام D
2 b زبان کاکلی M : کره از کاکلی CDFSÜ
3 a مالیدم CDM : نالیدم FSÜ

3 دلا بعشق شدی چهره بارها بتو گفتم
چنین مکن نشنیدی هزار طعنه شنیدی

4 غزال من ز تو بی وجه بود میل رقیبان
تو آهوی عجب است این‌که از سگان نرمیدی

5 تراچه شد که چنین بی جهت بتیغ تغافل
علاقهٔ که میان من و تو بود بریدی

6 اگرچه هست ترا همچو ما هزار بلاکش
هزار شکر که مارا ز بهر جور گزیدی

7 نمی‌کشی قدم از رهگذار عشق فضولی
بسی ملامت ازین رهگذر اگرچه کشیدی

— 395 —

1 ما چه کردیم چه گفتیم چه دیدی چه شنیدی
که ما ز قطع نظر کردی و پیوند بریدی

2 بتو گفتم مشنو در حق من قول رقیبان
آه ازین غم که شنیدی سخن من نشنیدی

3 بی تو فریاد کنان جان بسپردم بعیادت
نرسیدی بسر من نه بفریاد رسیدی

---

394 – 5 a شد : CFSÜM باشد D (yanlış)
6 Bu beyit CDFSÜ nüshalarıdda yoktur.
7 b رهگذر اگرچه FM : رهگذار اگرچه CÜ : رهگذار گرچه DS

4 حال من گشت ز نادیدن زلف تو پریشان
این پریشانئ دیگر که تو این حال ندیدی

5 رغبت شیوهٔ نا خوب ز خوبان چه مناسب
تو که خوبی نه خوش است این که ره جور بریدی

6 نکشیدند مگر بار تو ای مه که بدین سان
دامن از صحبت احباب بصد ناز کشیدی

7 عاقبت یار جفاکار وفا کرد فضولی
یافتی آن چه دمادم ز خدا می‌طلبیدی

— **396** —

1 دلا آن به که چون با خوب رویان همنشین باشی
نباشی غافل از ایام دوری دوربین باشی

2 مرا ای اشك هردم پیش مردم می‌کنی رسوا
نمی خواهم ترا مطلق که در روی زمین باشی

3 مرا ای چرخ می‌خواهی کز آن مه دور گردانی
چه کین است این که با من بستهٔ تا کی برین باشی

---

4 a حال **FSÜM** : جان **CD** ‖ گشت **CDFÜM** : کشته **S**
4 b این **CFSÜM** : ای **D**
5 b بریدی **M** (yanlış) : گزیدی **CDSÜ** : ندیدی **FS** (yanlış)
6 a بار **M** : ناز **CDFSÜ**
396 — 3 b چه **CDSÜM** : چو **F** (yanlış) ‖ برین **CFSM** : چنین **DÜ**

4 ترا در خون دل کردم نهان ای مردم دیده
که چون بر من شبیخون آورد غم در کمین باشی

5 دلم را آتش اندوه خواهد سوخت می دانم
مشو غافل چو ساکن در دل اندوهگین باشی

6 تنم را پرکن از پیکان که چون انی درون دل
زهر آفت که باشد در حصار آهنین باشی

7 فضولی گرچه رسوایی مجو تدبیر کار از کس
چه چاره چون ترا تقدیر می‌خواهد چنین باشی

— 397 —

1 در کبودئ فلك چون مه من نیست مهی
بر سر هیچ مهی نیست هلال سیهی

2 روشن از آه نشد ظلمت نومیدئ ما
وه که مردیم و نبردیم بوصل تو رهی

3 چو ربودی دل و دینم عوضی کن بوصال
بگدایی چه روا ظلم کند چون تو شهی

4 ای که داری گه و بی گاه نظرها برقیب
می توان جانب ما هم نگهی کرد گهی

---

396 ـ 5 b چو ساکن DSÜM : که چون او C : چه ساکن F (yanlış)
397 ـ 4 b نگهی کرد گهی SM ؛ بگنی گاه گهی CÜ : بگنی گاه وگهی F : نگهی گاه گهی D

هدف تیر تو گشتیم که از گوشهٔ چشم
گاه گاهی کنی از دور سوی ما نگهی

جور کردی بمن ای ماه بترس از آهم
من نه آنم ز من آزرده شوی بی گنهی

مرد در سعی فضولی و بجایی نرسید
زآن که دریای غم عشق ترا نیست تهی

— 398 —

نمود در دلم از آتش درون شرری
نهال عاشقیم داد عاقبت ثمری

عذاب می‌کشم از نالهای دل آن به
رهم ز درد سر آن را دهم بسیمری

فکند بر سرمن سایه موی ژولیده
گشاد طایر سودای عشق بال وپری

بتی بجان من آتش زد و نکرد وفا
گلی نمود چو گلبن ولی نداد بری

خدنگ آه بلاکش زسنگ می گذرد
چرا ز نالهٔ زارم نمی کنی حذری

زچاك سینه ازین رهگذر شوم خوش حال
که سوی دل غم عشق تو یافت رهگذری

398 ـ 1 a نمود CDFSM : نمودی Ü (yanlış)
6 a ز CDSÜM : — F || شوم M : شدم CDFSÜ

7 مرا ز شوق نگاه توگشت حال خراب
چرا بحال خرابم نمی کنی نظری

8 ز باغ عشق فضولی گل مراد نچید
نکرد نالهٔ او در دل بتان اثری

— 399 —

1 مه من بی خبر از حال دل شیدایی
نیست پروای منت آه چه بی پروایی

2 نیستی از بدئ حال فقیران آگه
این نه خوب است که مست می استغنایی

3 بجفاکارئ تو نیست کسی در عالم
نه همین از جهت حسن تو بی تنهایی

4 نیست مقبول من از خلق جهان الا تو
بدلی نیست ترا از همه مستثنایی

5 ای دل از صحبت ارباب جنونت چه رسید
که چنین شیفتهٔ سلسلهٔ سودایی

6 شاهد سر حقیقت همه جا جلوه گرست
چشم بگشا و تماشا کن اگر بینایی

---

7 a حال CDSÜM : خانه F

399 _ 1 a دل FSM : من CDÜ

3 b تنهایی M : پروایی F (yanlış) : همتایی CDS

همه دارند فضولی هوس عشق بتان
درمیان همـه تنها تو همین رسـوایی

— 400 —

1 نمی آید زتو ای سایه چون من دشت پیمایی
رفیقی با تو می باید نداری تاب تنهایی

2 شدم رسوا برافکن برده از رخسار عالم را
بخود مشغول کن یکدم نجاتم ده زرسوایی

3 رخت را تاندیدم از تو نامد صد بلا برمن
نمی دانم بنالم از تو یا از نور بینایی

4 زپا افتاده ام وز سرگذشتم در ره عشقت
مسلم گشت بر من رسم وراه بی سرو پایی

5 ازآنم دل نشد جایی مقید ماند سرگردان
که من هرجاکه دیدم دل ربایی بود هرجایی

6 نه چون رویت گلی بشگفت درگلزار محبوبی
نه چون قدت نهالی زد سراز بستان رعنایی

---

399 ـ 7 b رسوایی CFSÜM : تنهایی D (yanlış)
400 ـ 2 a رخسار و عالم CSM : رخسار عالم FDÜ
2 b رسوایی CFSM : تنهایی D (yanlış)
4 a افتاده ام FSM : افتادم و از DÜ : افتاده و از C
6 b زد سر M : سر زد CDFSÜ

7 فضولی چند در بند ریا باشی بحمد الله
که ترك دین و دل کردی نهادی سر بشیدایی

— **401** —

1 رحمی باسیران شب تار نداری
بر روز قیامت مگر اقرار نداری

2 جورست ترا کار و درین کار که هستی
با هیچ کسی جز دل من کار نداری

3 ای دل پس ازین سلسلهٔ عشق مجنبان
تاب خم آن طرهٔ طرار نداری

4 ای دیده فرو بند بخون راه نظر را
او می‌رسد و طاقت دیدار نداری

5 مردیم پی پرسش ما لب نگشادی
از ناز مگر رخصت گفتار نداری

6 ای آن که ترا صحبت یاریست تمنا
گویا خبر از طعنهٔ اغیار نداری

7 بی واسطهٔ نیست ترا گریه فضولی
در دیده مگر خاك ره یار نداری

---

400 ـ بند M (daha iyi) : بزم CDFSÜ

401 ـ **1 b** بر روز CDSM : در روز Ü : بروز F (yanlış)

2 a کار و درین CDÜM : کار درین F : کار و این S (yanlış)

5 a مردیم SM : مردیم و CDFÜ

— **402** —

1 سال ومهم بر زبان روز وشبم در دلی
من زتو غافل نیم گر تو زمن غافلی

2 حال خرابئ دل ازکه کنم جست وجو
چون تو زروز ازل ساکن این منزلی

3 از تو دل زاررا نیست امید وفا
طرفه نهالی ولی حیف که بی حاصلی

4 هست مرا دم بدم میل تو اما چه سود
نیست ترا میل من جای دگر مایلی

5 ای ز بلا بی خبر طعهٔ ما ترك كن
غرقهٔ بحریم ما روکه تو بر ساحلی

6 حاصل عشق بتان نیست بغیر از جنون
بستهٔ اینها مشوای دل اگر عاقلی

7 نیست فضولی ترا میل نظر بازئ
علم تو زهداست و بس در فن ما جاهلی

— **403** —

1 مراست هر طرف از سیل اشك دریایی
کجا روم چه کنم ره نمی برم جایی

---

402 ـ 1 a بر زبان FSÜM : در زبان C ‖ در دلی CFSM : بر دلی DÜ (yanlış)
3 b نهالی ولی حیف که CDSÜM : نهال خوشی لیك که F
7 a میل M : ذوق CDFSÜ

2 نمی کنند بتان میل عشق بازان حیف
که ضایع است هنر نیست کار فرمایی

3 شکایت غم عشق از کسی نمی شنوم
مگر که نیست درین شهر ماه سیمایی

4 کجا حریف جنون منند مردم شهر
من و مصاحبت آهوان صحرایی

5 نه من همین سر سودای زلف او دارم
سری کجاست که خالی بود ز سودای

6 چنین که کار تو عاشق کشیست هر ساعت
نمی شود سر کوی تو بی تماشایی

7 دلا فضولیٔ بی دل قرار چون گیرد
که یك دلست درو هر زمان تمنایی

— **404** —

1 از شرم رخت منزل یوسف شده چاهی
در روی زمین نیست برخسار تو ماهی

2 من مایل آنم که کنی میل من اما
مشکل که کند میل گدایی چو تو شاهی

---

403 - 2 b کار SM : بنده CDFÜ
3 b شهر CDSÜM : شهره F (yanlış)
7 a دلا M : دل CDFSÜ
404 - 1 b برخسار CSÜM : بر رخسار F (yanlış)

3 از چشم فتادم بتو هر گاه که گفتم
دارم طمع گوشهٔ چشمی ز تو گاهی

4 ای جان حزینم بنگاهی زتو خرسند
آزرده چرا می‌شوی از من بنگاهی

5 در دست تو گر ریخته شد خون دل ما
ما دل بتو دادیم ترا نیست گناهی

6 روی از سرکوی تو همان به که نتابیم
غیر از سر کوی تو مرا نیست پناهی

7 خواهی که شود چشم ودلت پاك فضولی
بی‌سیل سرشکی مشو آتش آهی

— 405 —

1 چند ای چرخ مرا زار و زبون می‌سازی
قدم از بار غم و غصه نگون می‌سازی

2 بیش ازین جلوه مده در نظرم دونان را
چند غمهای من از رشك فزون می‌سازی

3 وقت شد طوق غم از گردن من برداری
تا کیم بستهٔ این دام جنون می‌سازی

---

404 ـ 3 b طمع : DFSÜM طمی C (yanlış)
6 a نتابیم DM (yanlış) : نتابم CFSÜ
7 b مشو آتش M (yanlış) : مشو و آتش CDFSÜ
405 ـ 2 a دونان را : CFSÜM خوبان را D (yanlış)

4 وقت شد آب زنی آتش حرمان مرا
تا کیم سوختهٔ سوز درون می‌سازی

5 وقت شد غنچهٔ اقبال مرا بگشایی
چند از خون جگر غرقهٔ خون می‌سازی

6 وقت شد رتبهٔ اقبال مرا قدر دهی
چند پامال درین رتبهٔ دون می‌سازی

7 الم واقعهٔ قید فضولی صعب است
آفرین بر تو درین واقعه چون می سازی

— 406 —

1 هرگز نظر به بی سر و پایی نمی کنی
کاو را هلاك تیر بلایی نمی کنی

2 گرچه طبیب خسته دلانی چه فایده
مردیم ما ز درد دوایی نمی کنی

3 تو پادشاه کشور حسنی ولی چه سود
رحمی بحال هیچ گدایی نمی کنی

4 صد عهد می‌کنی که وفایی کنی بما
اما بهیچ عهد وفایی نمی کنی

5 دینی نمانده است که چشمت نبرده است
کس را نمی کشی که غزایی نمی کنی

---

406 .. 2 b درد دوایی CSM : درد و دوایی DFÜ
3 C de bu beyit 6 ıncı beyit olarak yazılmıştır.

6 تیر جفا که می زنی از غمزه بر دلم
عین خطاست گرچه خطایی نمی کنی

7 غیر از وفا شها ز فضولی چه دیدهٔ
کاورا تو مدتیست جفایی نمی کنی

— 407 —

1 چند ای دل نامهٔ وصف بتان املا کنی
ذکر خوبان پری رخسار مه سیما کنی

2 گه زنی از غمزهٔ مردم کش خون ریز دم
گه زبان در مدح لعل در افشان گویا کنی

3 گه ز شوق خال داغی بر دل پر خون نهی
گاه فکر زلف را سرمایهٔ سودا کنی

4 بر زبان آری شکایت هردم از جور بتان
بی گناهی چند را هرجا رسی رسوا کنی

5 وقت آن آمد کزین وضع پریشان بگذری
باقئ اوقات خود صرف ره تقوا کنی

6 گر پری سوی تو آید چشم نگشایی برو
چشم و دل را مطلع خورشید استغنا کنی

---

7 b کاوراتو M : اورا که CFDÜ : کوراچه S
407 ـ 6 a برو CFSM : درو D (yanlış)

7 شد فضولی شیوهٔ رندی مکرر بعد ازین
به که طور تازهٔ طرز نوی پیدا کنی

— 408 —

1 بر آن شدی که باهل وفا جفا نکنی
خوش است عهد چنین آه اگر وفا نکنی

2 منم نشانهٔ تیر تو ای کمان ابرو
نظر بغیر میناز تا خطا نکنی

3 چو شاه ملك ملاحت توبی روا نبود
که حاجت من درویش را روا نکنی

4 بچشم سرمهٔ نازت کشیده اند ولی
بشرط آن که نگاهی بسوی آن نکنی

5 نگویمت که چرا جور می کنی بر من
توبی ترحم ومن بی زبان چرا نکنی

6 دلا ز غمزهٔ او چشم التفات مدار
که خویش را هدف ناوك بلا نکنی

7 طریق عشق فضولی بسی مخاطره است
ز دست دامن تقوی مگر رها نکنی

---

407 ـ 7 b طور تازهٔ طرزنوی M : طوری تازه و طرز دکر DÜ : طور تازهٔ طرز دکر S : طور تازه و طرز نوی F : طور تازه و طرز دکر C .

408 ـ 1 a بران FSÜ : بدان CD ‖ M de bu gazel yoktur.

— 409 —

1 نپرسد از من بی کس درین دیار کسی
کسی نیم که زمن گیرد اعتبار کسی

2 بشرط صبر بیوسف چو می رسد یعقوب
چرا کند گله از دور روزگار کسی

3 چو هست محنت هجران بقدر مدت عمر
چرا بوصل نباشد امید وار کسی

4 گل مراد بر آرد اگر دهد آبی
ز ابر صبر بگلزار انتظار کسی

5 شعاع مهر محبت کمند ها دارد
نمی رود سوی خوبان باختیار کسی

6 چه غافلی که ترحم نمی کنی یك بار
اگر برای تو میرد هزار بار کسی

7 ز سنگها که زدی بر سرم دهد یادم
مرا چو لوح نهد بر سرمزار کسی

---

409 _ 1 a کس : CDFÜ دل S || M de bu gazel yok

2 b دور : CDFÜ جور S

5 a مهر محبت : CFSÜ مهر و محبت D (yanlış)

7 C ile D de bu beyit yoktur.

7 سرود ذوق فضولی ز کس نمی شنوم
مگر نماند ز رندان باده خوار کسی

— 410 —

1 ای لعل تو آب زندگانی
عشق تو حیات جاودانی

2 گفتم که ترحمی نمایی
چون حال دل مرا بدانی

3 حال دل خویش با تو صدره
گفتم بزبان بی زبانی

4 پیش تو عیان چو گشت حالم
کردی بنیاد مهربانی

5 رحمی بدل تو آمد اما
نگذاشت غرور نو جوانی

6 چون هیچ نتیجهٔ ندارد
درپیش تو عرض نا توانی

7 آن به که فضولی ار بمیرد
ظاهر نکند غم نهانی

---

410 — M de bu gazel yoktur.

4 b کردی بنیاد CFÜ : کردی تو بنیاد D (yanlış) : نکردی بنیاد S (yanlış)

ترکیب بند

I

1 ای خوش آن دم که بهر نیک و بدم کار نبود
بیمم از طعنهٔ اغیار و غم یار نبود

2 روش عاشقی و عشق نمی دانستم
دل بی درد من از درد خبردار نبود

3 پردهٔ دیده ام آلایش خونابه نداشت
خار خارم زگلی در دل افگار نبود

4 در نظر جلوه نمی‌کرد مرا شاهد حسن
صورت عشق در آیینهٔ اظهار نبود

5 غفلتم داشت ز دام غم هر قید برون
بحریم حرم قید مرا بار نبود

6 عاقبت رشك بر آسایش من برد فلك
بهر دردم بوجود از عدم آورد فلك

II

1 جان آشفته گرفتار دل شیدا شد
تن سرگشته اسیر الم دنیا شد

2 روحرا وسوسهٔ شوق بدن برد زجا
دیده را دغدغهٔ ذوق نظر پیدا شد

3 سینهٔ خالیم آتشکدهٔ محنت گشت
سر بی درد سرم جلوه‌گه سودا شد

II - 3 b سر بی SM : منزل BCDFÜ (yanlış)

4 شـاهد پرده نشین اثر فطرت من
پرده انداخت ز راز وبجهان رسوا شد

5 دل وجان وتن من مایل دنیا گشتند
درمیان من وجان ودل وتن غوغا شد

6 عاجز وبیکس ومغلوب چو دیدند مرا
هر سه در سلسلهٔ ضبط کشیدند مرا

III

1 اقتدای تن وجان ودل شیدا کردم
مدتی عاشقئ شاهد دنیا کردم

2 بودم آسوده گرفتم ره تشویش وتعب
داشتم راحت دل دغدغه پیدا کردم

3 بهر آرام تن وکام دل و راحت جان
رنجها بردم و اسباب مهیا کردم

4 گشت اسباب پریشانئ من در عالم
بهر جمعیت خود هر چه تمنا کردم

5 هیچ سودا گره از کار دل من نگشود
چون شدم عاجز وترك همه سودا كردم

6 عشق پیدا شد وگفتا که رفیق تو منم
آتش افکند زغیرت بدل و جان و تنم

III - 1 a تن و جان و دل BCDSM : دل و جان و تن FÜ
6 b آتش افکند ز غیرت BFÜM : آتش افکنده ز غیرت S : آتشی زد رك غیرت CD

IV

1 بغم عشق گلی کرد گرفتار مرا
در عجب آتشی انداخت بیکبار مرا

2 گاه در جلوه در آورد قد رعنا را
گاه بنمود خم طرهٔ طرار مرا

3 گاه سویم نظر از نرکس شهلا افکند
گاه با زلف سیه کرد گرفتار مرا

4 سوخت بر سینه ام از آتش محنت صد داغ
ریخت خون جگر از دیدهٔ خونبار مرا

5 آه از آن سیمبر سرو قد لاله عذار
که دمادم بجفا می دهد آزار مرا

6 می شود شاد دل او بدل آزاریٔ من
هیچگه رحم ندارد بگرفتاریٔ من

V

1 تا گرفتار نبودم سر آزار نداشت
سر آزار من زار گرفتار نداشت

2 نظر مردمی از نرکس او می دیدم
غمزهٔ خونیٔ مردم کش خونخوار نداشت

IV - 3 a افکند BDFSÜM : میکرد C

5 a سیمبر سرو قد لاله عذار DSÜM : سرو قد سیمبر ولاله عذار C : سیمبر و سرو قد و لاله عذار B .

3 یاد می‌کرد ز من حال دلم می‌پرسید
با خبر بود تغافل ز من زار نداشت

4 روش جور ز اغیار نیاموخته بود
فرح بزم وصالش غم اغیار نداشت

5 هر دم از صحبت او ذوق دلم می‌افزود
می او رنج خمار وگل او خار نداست

6 لطف او عین ستم بوه نمی دانستم
قصد او صید دلم بود نمی دانستم

VI

1 کرد چون صید دلم روی ز من پنهان کرد
جورها بر من آشفتهٔ سر گردن کرد

2 گوش بر قول رقیبان بد اندیش نهاد
هر چه آموخت ز بیداد بجانم آن کرد

3 من چه گویم که چها کرد بجانم ز جفا
آن ستمگر بمن آن کرد که آن نتوان کرد

4 دل بامید وفا داشت گرفتاریٔ او
بجفا خانهٔ امید دلم ویران کرد

5 نه توان همدم او شد نه توان دل بر داشت
چه کنم چارهٔ من چیست مرا حیران کرد

VI - 2 b آموخت CFSÜM : میخواست BD
3 a جفا CDFSÜM : فراق B

7 دوش از پردهٔ ناموس برون افتادم
یافتم فرصت و این راز برو بگشادم

VII

1 کای دل زار من آزردهٔ آزار غمت
قامتم خم شدهٔ بار بلای ستمت

2 نیست یك دم که دلم از تو نبیند ستمی
چند بینم من بیدل ستم دم بدمت

3 پیش ازینت نظر مرحمتی بامن بود
داشت چشم تر من سرمه ز خاك قدمت

4 چیست جرمم چه شد آیا که خلاف ره و رسم
دور شد از سر من سایهٔ لطف و کرمت

5 پیش ازین بار الم بر من بی تاب منه
که نماندست مرا طاقت بار المت

6 گفت ما سیمبرانیم ز ما مهر مجو
سخنی راکه بر ما نتوان گفت مگو

VIII

1 گفتم ای سیمبر سرو قد لاله عذار
مایل ظلم مشو جور مکن بر من زار

VII-b1 شدهٔ M : شده از BCDFSÜ
b3 تر CDFSÜM : تو B (yanlış)
4 C de bu beyit yok.
a4 که BCDFÜM : ز S (yanlış) ‖ چه شد BCDÜM : چو شد F (yanlış)
VIII-1 Bu beyit F de yok.

2 اثر خوب ندارد روش بی رحمی
رحم کن رحم که از عمر شوی بر خوردار

3 مردم چشم مرا غرقهٔ خوناب مکن
مردمی کن مشو از مردم مردم آزار

4 سخن باطل اغیار مخالف مشنو
جانب یاریٔ یاران موافق مگذار

5 غره بر خوبیٔ صورت مشو از راه مرو
زود باشد که ز حسن تو نماند آثار

6 بدمد سبزهٔ تر گرد گل رخسارت
آتشت دود کند سرد شود بازارت

IX

1 عزم سیری سر کوی تو نماند کس را
میل نظارهٔ روی تو نماند کس را

2 نکند میل تو خاطر نکشد سوی تو دل
تاب بر تندیٔ خوی تو نماند کس را

3 هر سر موی تو خاری بی آزار شود
سر مویی غم موی تو نماند کس را

VIII - a 2 بی رحمی CDFSÜM : بی مهری B
b 3 مردمی کن CDFSÜM : مردم کس B (yanlış)
b 4 یاریٔ BDFSÜM : یاری و C
IX - a 5 هر سر موی تو خاری SM : سر بسر موی توتاری CDÜF (yanlış) :
سر سر موی توتاری B (yanlış)

4 سوی هرکس که روی از تو بگرداند روی
اثر میل بسوی تو نماند کس را

5 رهد از قید توجان در دل شیدا هوسی
بخط غالیه موی تو نماند کس را

6 آنچنان زی که دران روز ملالی نکشی
الم طعنهٔ هر شیفته حالی نکشی

X

1 پند بی حاصل من در دل او کار نکرد
کرد آزار دل اندیشه ز آزار نکرد

2 بر گرفتاریٔ من رحم نیامد اورا
ترك آزار من زار گرفتار نکرد

3 بهر محنت دل من چون دل او سخت نبود
صبر بر محنت آن شوخ ستمگار نکرد

4 کردم آهنگ سفر از سر کویش ناچار
چه کنم چارهٔ درد من افگار نکرد

5 چند روزی که شدم بستهٔ دام غربت
چه جفا ها که بمن حسرت دیدار نکرد

6 دم بدم خون دل از دیده روان می‌کردم
اشك می ریختم وآه وفغان می‌کردم

IX - 4 B de 5. beyitle yerleri değişik.
a 5 جان در دل CDFSÜM : جان و دل B (yanlış)
b 5 موی M (yanlış) : بوی CDFSÜM
X - b 4 افکار M : بیمار BCDFSÜ

XI

1 گره ازکار دل زار بغربت نگشاد
بلکه هر لحظه زیادش غم دل گشت زیاد

2 اشك می‌راندم ومی برد ثبناتم را سیل
آه می‌کردم ومی رفت قرارم بر باد

3 درد می‌گشت فزون محنت دل می افزود
لذت دولت دیدار نمی رفت زیاد

4 باز از غایت بی صبری وبی آرامی
آرزوی وطنم در دل آواره فتاد

5 چو رسیدم بوطن بهر تماشا رفتم
سوی آن شمع که برجان من این داغ نهاد

6 دیده‌مش سبزه بر اطراف گلستان دارد
صفحهٔ مصحف رویش خط ریحان دارد

XII

1 سبزهٔ اش پردهٔ حسن گل رخسار شده
خط آزادئ دلها گرفتار شده

2 عاشقان کرده همه ترك طلبکارئ او
همه را او ز سر شوق طلبکار شده

3 همهٔ منتظران قطع نظر کرده از او
همهٔ معتقدان منکر اطوار شده

XII - b دلها ÜM (eksik) : دلهای BCDFS
b 3 همه CDFSÜM : جمله B

4 نشأه بادهٔ غفلت ز سرش رفته برون
مستئ داشت بخود آمده هشیار شده

5 راست مانند گدا پیشه که خودرا در خواب
پادشه دیده و زان واقعه بیدار شده

6 سوخته بر دل او آتش حسرت صد داغ
ز پریشانئ جمعیتش آشفته دماغ

XIII

1 سوزش داغ دل من زخط اوکم شد
بی تکلف خط او داغ مرا مرهم شد

2 اندك اندك غم عشقم به کمی روی نهاد
رفته رفته دل غم پرور من خرم شد

3 گرچه او شیفته دل گشت و پریشان خاطر
دل من بی الم و خاطر من بی غم شد

4 جان که از عیش وطرب محنت محرومی داشت
بحریم حرم عیش وطرب محرم شد

5 دل که غافل ز هوا و هوس عالم بود
باز مشغول هوا وهوس عالم شد

6 من که بی دردئ خویش وغم آنرا دیدم
صبر ناکرده بآن حال سبب پرسیدم

XIV

1 گفتم ای سرو روان شیوهٔ رفتار توکو
خوبیٔ طلعت وشیرینیٔ گفتار توکو

2 سالکان ره سودای تو آیا چه شدند
عشقبازان دل افگار گرفتار تو کو

3 چه شد آیا که اسیران تو دربند نیند
می کیفیت لبهای شکر بار توکو

4 گفت برمن چه زنی طعنه ترا نیز چه شد
دل سودا زده ودیدهٔ خونبار توکو

5 سبب تفرقهٔ مجمع احباب تو چیست
اثر سلسلهٔ طرهٔ طرار تو کو

6 کار صورت همه فانیست ازو دل برادر
گر بقا می طلبی دامن معنی بکف آر

XV

1 کرد ذوق می این پند موافق مستم
همه برهم زدم از قید علایق رستم

2 غرقهٔ بحر شدم وز نظرم رفت سراب
بت من بود بت من بت خود بشکستم

3 یافتم راه بسر حد حقیقت ز مجاز
مرده بودم بحیات ابدی پیوستم

XV - a 2 وز DFSM از BÜ : واز C || رفت CDFSÜM : رفت B (yanlış)

دست بر دامن آن عشق زدم بهر بقا | 6
که ز دستم نرود گر رود از هم دستم

شد یقینم که کدورت همه در ملك فناست | 5
طلب ملك بقایم پس ازین تا هستم

یارب ازکار فضولی گره غم بگشا | 6
ز مجازش برهان راه حقیقت بنما

مسبع *

I

وقتست که شام غم هجران بسر آید | 1
در باغ امل نخل تمنا ببر آید | 2
ماه غرض از مطلع امید بر آید | 3
در ظلمت شب مژدهٔ فیض سحر آید | 4
از برج وبال اختر طالع بدر آید | 5
در آرزوی وصل دعا کارگر آید | 4
دلدار سفر کردهٔ ما از سفر آید | 7

II

ای درد و بلا دوریت ارباب وفا را | 1
نزدیك شو ودورکن این درد و بلا را | 2

* Lâleli nüshasında yanlış olarak müseddes diye kayıtlı olan bu müsebba' (var. 65 de) daha önce İstanbul Üniversitesi Kütüphanesinde F. Y. 1183 numaralı mecmuada tarafımızdan bulunarak yayınlanmıştı (D. T, C. Fakültesi Dergisi, C IV, S. 2, 1946).

3 داریم تمنای لقای تو خدا را
4 بر دار ز رخ پرده و بنمای لقا را
5 ای کرده فراموش درین واقعه مارا
6 رحمی کن و مگذار دگر پیك صبارا
7 کان بی خبر از تو بمن بی خبر آید

III

1 عمریست که شوق رخ نیکوی تو داریم
2 درجان حزین آرزوی روی تو داریم
3 در دل شکن سلسلهٔ موی تو داریم
4 در سینه هوای قد دلجوی تو داریم
5 در سر هوس خاك سرکوی تو داریم
6 پیوسته خیال خم ابروی تو داریم
7 ای خوبتر از هرچه به پیش نظر آید

IV

1 مایم که در دوستیت یك جهتانیم
2 در راه تو هر عهد که بستیم بر آنیم
3 عمریست که تو غایبی و ما نگرانیم
4 در آرزوی روی تو با آه و فغانیم
5 دور از تو بسی خستهٔ دل سوخته جانیم
6 مپسند کزین بیش درین غصه بمانیم
7 مگذار که جان از تن فرسوده برآید

II - 6 مگذار L (yanlış) : بگذار Ç
7 کان L : تو Ç (yanlış)
IV - 4 در L : با Ç
7 از تن L : زین دل Ç

V

1 در محنت هجران تو ای سرو سمنبر
2 داریم دل مضطرب وجان مکدر
3 کو مژدهٔ وصلت که دماغ دل مضطر
4 گردد ز نسیم اثرش باز معطر
5 ز انسان که نومید ظفر از ایزد داور
6 در دشت احد وقت هجوم صف کافر
7 بهر مدد لشکر خیرالبشر آید

VI

1 شاهی که سر چرخ برین خاك در اوست
2 در تمشیت کار قضا کارگر اوست
3 اوراق فلك دفتر فضل و هنر اوست
4 ایجاد بشر پرتو فیض نظر اوست
5 بحریست که ارواح ائمه گهر اوست
6 نخلیست که توفیق ولایت ثمر اوست
7 هیهات که از نخل دگر این ثمر آید

VII

1 ای ذرهٔ از خاك درت طینت آدم
2 وز دولت پابوس تو آن خاك مکرم
3 تشریف امامت بوجود تو مسلم
4 ذات تو بمجموعهٔ موجود مقدم

ای بنیهٔ عالم بتولای تو محکم 5
تا هست ز عالم اثر بنیه بعالم 6
مشکل که وجودی ز تو پاکیزه تر آید 7

VIII

شاها تو همانی که برین صفحهٔ ایام 1
در اول حال از تو رقم شد خط اسلام 2
پیش از تو ز اسلام نمی برد کسی نام 3
حالا که جهان یافته با شرع تو آرام 4
گر جمعی پریشان سیه نامهٔ بد نام 5
خواهد که این صبح بتزویر شود شام 6
مپسند که تذویر چنین معتبر آید 7

IX

با تیغ دو سر قصد سر اهل خطا کن 1
سر متصل از تن بسر تیغ جدا کن 2
درد دل شوریدهٔ ما بین و دوا کن 3
از لطف تو هرکام که داریم روا کن 4
در کار عدو قاعدهٔ صبر رها کن 5
در ره گذر شرع خود اندیشهٔ ما کن 6
مگذار که خاری بسر رهگذر آید 7

X

شاها اثر دوستیست رونق دین است 1
خوش آنکه درین دوستی از اهل یقین است 2

IIV ـ 5 ای L : این C

هرکس که درت را ز غلامان کمین است
در انجمن اهل وفا صدر نشین است
مداحیٔ تو کار فضولیٔ حزین است
حقا که چنین بوده وآغاز چنین است
تا بلبل طبعش بفصاحت بسر آید

مسدس *

I

منم بلبل گلشن آشنایی بغربت گرفتار دام جدایی
نوایم همه نغمهٔ بی نوایی گرفتاریم نا امید از رهایی
چه عمرست عمرم زهی سخت جانی
چه کارست کارم زهی سُست رایی

II

چوشمع از هوای بتان بی‌قرارم همشیه سحرخیز وشب زنده دارم
سراسیمه حال و سیه روزگارم بسوز دل ودیدهٔ اشکبارم
بآه جگر سوز درهم زبانی
زسوز جگر طالب روشنایی

III

گران آمده کار و بارم جهان را سبك اعتبار وجودم زمان را
ندیده وفا عهد من آسمان را نموده من خستهٔ ناتوان را
سپهر سبك سیر صد سرگرانی
که از سُست عهدی و از بیوفایی

* Yalnız lâleli nüshasında bulunan bu müseddes de fârisî kasidelerin arasındadır (var. 35).

IV

1 جدا زان دو ابرو چه گویم که چونم　سیه روزگار و ضعیف و زبونم

2 چو ماه نو اندر شفق غرق خونم　خمیده قد و ناتوان همچو نونم

3 تنم یافته غایت ناتوانی
قدم را رسیده کمال دو تایی

V

1 ز بسیاریٔ درد دارم شکایت　مرا هست دردی برون از شکایت

2 ندانسته اورا کسی حد و غایت　مگر خامهٔ کاتب این ولایت

3 که امر خیالی و شغل گمانی
نمی یابد از وقت او رهایی

VI

1 ملاذ امم زبدهٔ نسل آدم　نسق بخش کیفیت ملك عالم

2 همه جا بتوفیق و دانش مسلم　همه جا بتقدیم همت مقدم

3 مرین گوهر رشتهٔ کار دانی
بهین اختر اوج پاکیزه رایی

VII

1 بتعظیم سرمایهٔ سر بلندی　بتأدیب پستی ده هر بلندی

2 نهم آسمان را دهم در بلندی　چنان آمده قدر او بر بلندی

3 که درجنب او آسمان ز آسمانی
دم ار می زند می کند بی حیایی

V - 1 b حکایت olmalıdır. شکایت tekrarlanmış

b 3 Vezin tutmıyor.

VI a 3 مهین olmalıdır. مرین yerine

VIII

1 زهی پایمال ترا سر فرازی امور قضا نزد رای تو بازی
2 تویی اعلم عالم کار سازی بشمشیر اندیشهٔ قاضی غازی
3 که کلك ترا تیره وش خون فشانی
طریقست با اهل عصیان خطایی

IX

1 شها در دلم نیست جز آرزویت سری دارم ونشئهٔ شوق رویت
2 مرا بود قبل ازهمه میل سویت اگر تیز تر آمدم سوی کویت
3 سبب داشت ترك چنین کامرانی
مکن حمل بر سستی و بیوفایی

X

1 ز من تا درت متصل بود زایر زهم بسته بود ازدحام مسافر
2 چوشوق جمال تو غالب شد آخر نهادم قدم بر رؤس اکابر
3 شرف بین که ازفیض رحمت رسانی
زده ره روانت دم از ره نمایی

XI

1 شها باتو بود اعتبار وجودم همه روز در سایه‌ات می غنودم
2 ز بیم فراق تو واقف نبودم زافواه نا گاه حرفی شنودم
که سایه ز فرق سرم می‌ستادی
3 قرار از دل خسته ام می ربایی

آمدم yerine ناآمدم olmalıdır. 2 b - IX

XII

1 خدایا بگو گر چنین عزم داری غریبان خود را بکه می سپاری

2 کرا جای خود بهر جا می گذاری که بی تو گشاید در غم گساری

3 فضولی که دارد ز تو زندگانی
همان تا پیش زنده چون باز مانی

XIII

1 الٰهی بآگاهیٔ ره روانت که این راه رو باشد اندر امانت

2 بفرقت چو افتد بحکم روانت بخوان مکارم شود میهمانت

3 باو فیضهای دمادم رسانی
باو لطفهای پیاپی نمایی

مقطعات

— 1 —

1 درّ صدف صدق جناب متولی
کز رای منیرش عتباتست منور

2 عمریست دماغ دل سکان مشاهد
از رایحهٔ مکرمت اوست معطر

3 پاکیزه نهادی که مراد دو جهانش
از خدمت اولاد رسولست میسر

4 فرخنده مآلی که دلش راست همیشه
اندیشهٔ غمخواریٔ اولاد پیمبر

5 آرایش معموریٔ هر مرقد عالی
شد رتبهٔ اورا سبب رفعت دیگر

6 ای باد اگر فرصت گفتار بیابی
در خدمت آن ذات مصفای مطهر

7 از ما برسان بندگی و عرض کن این حال
کای در همه جا درهمه فن بر همه سرور

1_3 a مراد دو جهانش SM : دلش راست همیشه CDFÜ

3 b از M : در CDFSÜ || CDFÜ nüshalarında **3 b** ile **4 b** nin yerleri değişiktir.

4 a مآلی CDFÜM : مآبی S

8 هر چند که در فضل و هنر مثل نداری
غافل مشو از نکته گذاران سخن ور

9 ما خاك نشینان سر کوی بلاییم
مارا نتوان داشت بهر سفله برابر

10 ما آینه داران بد و نیك جهانیم
گر نیستی آگه بگشا دیده و بنگر

11 خم یافته در خدمت ما قامت گردون
پر گشته ز آوازهٔ ما دهر سراسر

12 ما راتبه خواران در آل رسولیم
عمریست که این راتبه داریم مقرر

13 مسدود نگشته در این راتبه برما
زانروی که هستیم بدین راتبه در خور

14 ماییم پسندیدهٔ دوران بقناعت
پیران جوان بخت و فقیران توانگر

— 2 —

1 آفرین بر منعمی کز بهر اظهار ثنا
فیض توفیق سخن مارا میسر کرده است

2 ملکهای بیحد اصناف نظم و نثر را
جمله بر تیغ زبان ما مسخر کرده است

---

12 a خواران CDFSÜM : خاران Ü (yanlış)
13 b بدین FSM : برین D : درین CÜ
2 ـ 1 a ثنا CDFM : نثار S (yanlış)

3 نیست از تکرار الفاظ سخن مارا ملال
هر یکی را نعمت غیر مکرر کرده است.

— 3 —

1 صانعی کز آب و گل فیض کمال قدرتش
دلبران لاله رخسار سمن بر آفرید

2 تا نماید صنع او ضایع ز بهر عاشقی
دل درون عاشقان درد پرور آفرید

3 عاشقان را بر جفای ماه رویان صبر داد
ماه رویان را جفاکار و ستمگر آفرید

4 گر بجرم عشق عاشق را نگیرد دور نیست
چون ز بهر عاشقی دل داد و دلبر آفرید

— 4 —

1 اگرچه داشت ز کیفیت جمیع لغت
خبر زغایت عرفان صفای طبع نبی

2 شرف نگر که فرستاد حضرت ایزد
ز بهر نسبت ذاتش کلام را عربی

---

2 _ 3 b نعمت CSFM : نسق DÜ

3 _ 2 a نماید M : نماند CDFSÜ ‖ او DFÜM : آن S : — C ‖
ضایع CDÜM : صانع S (تا نماید صنع او صانع veya تا نماند صنع او ضایع olmak gerekir)

4 a کر CFSÜM : که D (yanlış)

4 b دل داد FSM (daha iyi) : دل دار CDÜ

3 بعلم اوست معاصی جهالت بو جهل
بنور اوست مقارن شرار بو لهبی

4 کمال معجزش این بس که علم و حکمت او
ز علم و حکمت انسان نبود مکتسبی

5 ظهور کرد وجودش که بود محض ادب
از آن گروه که بودند محض بی ادبی

— 5 —

1 حضرت مصطفی بسعی تمام
خانهٔ شرع را نهاد بنا

2 در کمال ثبات و استحکام
تا قیامت بری ز بیم فنا

3 حفظ آن فرض بر وضیع وشریف
ضبط آن حتم بر غنی و گدا

4 تا اثر از بنای عالم هست
یا رب آن بنیهٔ مبارك را

5 دور ساز ونگاه دار مدام
از فساد دو فرقهٔ سفها

---

4 ـ 3 a معاصی SM : معاصر CDFÜ (daha iyi)
4 b زعلم وحکمت انسان CDFM : زعلم وحکمت انشان Ü (yanlış) : زعلم وحکمت وعرفان S (Bu nüshada bu beyit 5. beyitle yer değiştirmiştir) (yanlış)
5 ـ 3 a حفظ آن CDFSM : حفظ او Ü
3 b حتم CFÜM : ضمّ S (yanlış) : فرض D (yanlış)

6 اوّل از قول و فعل طایفهٔ
که ندارند شمهٔ ز حیا

7 در دل سختشان نکرده گذر
اثر علم و طاعت و تقوا

8 خویش را کرده اند داخل آل
با وجود هزار خبط و خطا

9 رخنها می زنند بر اسـلام
ز خدا وز خلق بی سروپا

10 دوم آن جاهلان بی معنی
که نشینند بر سریر قضا

11 خلق را مرجع امور شوند
حکم رانند مقتضای هوا

12 حکمهای خلاف شرع کنند
در هوای زخارف دنیا

13 روز محشر که حق شود قاضی
هرکسی حقّ خود کند دعوا

14 این دو قوم سفیه بد افعال
که باسلام کرده اند جفا

15 تا چه خواهند دید در دوزخ
بفعالی که کرده اند جزا

9a می زنند بر FSM : می‌کنند در CDÜ

— 6 —

1 حمد بیحد احدی را که کمال کرمش
داد سرمایهٔ توفیق خرد انسـان را

2 داد سر رشـتهٔ اقبال بدست خردش
کرد تعلیم باو قاعدهٔ ایمان را

3 تا بهنگام عمل فرق بد و نیك کند
لطف کرد و بفرسـتاد باو قرآن را

4 تا کند کام دل از معنیٔ قرآن حاصل
کرد مصباح طریق طلبش عرفان را

5 ای خوش آن عاقبت اندیش که ضایع نکند
این همه مرحمت ومکرمت واحسان را

6 در همه کار شـود تابع آثار نبی
مقتدای عمل خود نکند شـیطان را

7 گرچه شك نیست درین قول که غفران آخر
می کند رفع خطا وخلل عصیان را

8 اول حـال اگر میل معاصی نکند
به از آنست که آخر طلبد غفران را

---

6 ـ 5 b مکرومت و احسان FSÜM : مکرمت انسان CD (yanlış)
C de 6 b ile 7 a yoktur.
7 a که غفران DFSM : و غفران Ü (yanlış)
7 b رفع خطا وخلل عصیان را CDSM : رفع خطا وخلل وعصیان را Ü : رفع و خطا و خلل و عصیان را F (yanlış)

— 7 —

1 فضیلت نسب واصل خارج ذاتست
بفضل غیر خود ای سفله افتخار مکن

2 بانتساب سلاطین وخدمت امرا
که زایلست مزن تکیه اعتبار مکن

3 بصنعتی که درو هست شرط صحت دست
مشو مقید وخود را امید وار مکن

4 بملك ومال که هستند زایل وذاهب
اساس بنیهٔ امید استوار مکن

5 اگر تراست هوای فضیلت باقی
بعلم کوش و ز تحصیل علم عار مکن

— 8 —

1 عادت اینست فیض فطرت را
در بنای وجود نوع بشر

2 که رسد تا زمان رشد و بلوغ
طفل را مهربانی از مادر

---

7 _ 4 b بملك **: CDFSM** نملك **Ü (yanlış)** ‖ زایل و ذاهب **: CFSÜM** زایل ذواهب **D (yanlış)**

8 _ 1 b بنای **SM :** بقای **CDFÜ**

2 a زمان **: CDFŚM** زیان **Ü (yanlış)**

3 دهد او را کمال جسمانی
مادر مهربان بخون جگر

4 چون رسد وقت آنکه درجسدش
بدمد روح جبرئیل هنر

5 دختر از مادرش جدا نشود
ز آنکه هستند جنس هم دیگر

6 پسر از اقتضای جنسیت
طلبد قرب و انتساب پدر

7 تو همان طفلی ای دل غافل
که نداری ز حال خویش خبر

8 عالم صورتست مادر تو
که هوا خواه تست شام و سحر

9 پدرت فیض عالم علویست
که در ایجاد تو ازوست اثر

10 چند مانی مقید صورت
بطلب رتبهٔ ازین بر تر

11 چند گردی بگرد مادر خود
نیستی دختر ای نکو محضر

12 مرد شو مرد کز پدر یابی
اثر التفات فیض نظر

---

8 ـ 5 b هم دیگر SM : یك دیگر CDFÜ
11 a گردی CFSÜM : مانی D
12 b التفات فیض CFSÜM : التفات و فیض D (yanlış)

— 9 —

1 یاد دارم که چو آدم شرف خلقت یافت
شد مشرف بقبول ولقد کرّمنا

2 گشت مسجود ملائك ز کمال عزت
کرد در روضهٔ جنت بفراغت مأوا

3 بی تعب بود میسر همهٔ مقصودش
ره نمی یافت ملالی بدل او قطعا

4 تا بوقتی که ره تقوئ او زد ابلیس
شد بصد مکر سوی معصیتش راه نما

5 دل آدم اثر حیله وتزویر نداشت
بی گمان در نظرش صدق نمود آن اغوا

6 اقتضای کرمش داد مراد دشمن
شد باغوای لعین مرتکب امر خطا

7 خالقش کرد بدین جرم برون لز جنت
ساخت اورا ز سر قهر گرفتار بلا

8 اشك می ریخت بصد سوز نمی یافت مراد
ناله می کرد بصد درد نمی دید دوا

---

9 _ 2 a کمال عزت CDFSM : کمال و عزت Ü
5 b صدق CDFSM : -- Ü
7 a کرد بدین امر ز جنت بیرون Ü : کرد بدین جرم برون از جنت SM : کر بدین جرم ز جنت بیرون F (silik) : کرد بدین جرم ز جنت برون D (بیرون olmalıdır)

9 تا بوقتی که گره توبه گشاد ازکارش
خواست عذر گنه خویش زدرگاه خدا

10 یافت سرمایهٔ اکرام ز اول بهتر
گشت شایستهٔ قدری ز نخستین اعلا

11 نیست این واقعه مخصوص همین بر آدم
هست تا روز ابد سرّ پدر در ابنا

12 طفل کآمد بجهان هست ز آغاز وجود
تا بهنگام بلوغ از همه غم بی پروا

13 کام او بی عمل اوست مهیا همه وقت
رزق او بی تعب اوست میسر همه جا

14 ساکن جنت عدناست وچه جنت به ازین
که ز تکلیف ندارد دل او بار عنا

15 می شود وقت بلوغش جهت محرومی
ذوق دنیا شجر منهی وابلیس هوا

16 گر ازین راز که گفتم نشد آگه دل او
نیست آدم حیوان است ازان هم ادنا

---

9 ـ 11 b در CFM : بر DÜ : تا S (yanlış)
13 a کام SM : کارها Ü : کار او DF
15 a جهت CFSÜM : سبب D
15 b ابلیس هوا CDFSM : ابلیس و هوا Ü (yanlış)
16 b حیوان است M : حیوانیست CDFSÜ

17 مرد باید که در آن وقت بخود پردازد
آدم آنست در آن حال که داند خود را

18 چون بتحریك هوا رغبت دنیاش کنند
دور از آن عیش وطرب قابل بیداد و جفا

19 گر از آن رغبت باطل دل خود ساخت تهی
ز هوا رست شد از اهل صلاح وتقوا

20 لاجرم منزل او خلد برین خواهد شد
خلعتش سندس و خدام حریمش حورا

— 10 —

1 آدمی را فضل صوری وکمال معنویست
نیست هر وقتی بهر حالی که باشد بی اثر

2 گاه عرض حسن صورت می کند بر اهل حال
می شود محبوب مه پیکر حبیب سیمبر

3 می دهد نظارهٔ رفتار او آرام دل
می فزاید چهرهٔ زیبای او نور بصر

4 گر فقیه وعابد وشیخ و معلم می شود
می کند تعلیم علم وصنعت وفضل و هنر

---

9 _ 18 a کنند M : کنند CDFSÜ (daha iyi)
19 b رست شد FSM : رست و شد CDÜ
10 _ 1 a معنویست M : معنوی CDFSÜ
2 a گاه CFSÜM : کار D (yanlış)

5 می رساند فیض او دل را بسر حد کمال
می شود ارشاد او اهل طلب را راهبر

6 عقل حیران است در کیفیت اطوار او
هست گلزار طبیعت را نهال بارور

7 هم سرور دیده می یابند ازو هم کام دل
گه شکوفه می نماید گاه می بخشد ثمر

— 11 —

1 ای غره بر لطافت حسن وجمال خود
آیا چرا جنون تو بر عقل غالب است

2 شان تو مستعد کمالات معنوی
ذات تو مستحق علو مراتب است

3 در قید حسن صورت فانی چه فایده
کسب کمال کن که ترا آن مناسب است

4 گیرم که صبح روز جوانیست حسن تو
نور بقا مجوی ز صبحی که کاذب است

— 12 —

1 مرده‌ٔ دیدم پریشان گشته اجزای تنش
کرده منزل استخوان کله‌اش از مار و مور

---

10 ـ 7 a دیده CFSÜM : سینه D (yanlış)
11 ـ 3 a فایده M : مانده CDFSÜ || فانی CDFÜM : معنی S (yanlış)
4 a صبح FSÜM : حسن CD (yanlış)
12 ـ 1 b کله اش از M (yanlış) : کله اش را CDFSÜ

2 طبع را از فکر اوصاف غم افزایش ملال
دیده را از دیدن حال پریشانش نفور

3 گفتم ای دوران چرا این نطفهٔ پاکیزه را
از سریر دولت آوردی بمحنت گاه گور

4 چیست جرم این که درعالم سزای خویش یافت
فطرت اورا چه شد واقع که واقع شد فتور

5 گفت ای از حکمت احوال دوران بی خبر
غره بود این بی ادب اینست انجام غرور

6 قبل ازین خلقت وجودش را نبود این اعتبار
ره نمودم هستیٔ اورا بصحرای ظهور

7 من شدم مشاطهٔ حسنش بزلف وخط وخال
من شدم استاد تعلیمش بادراك وشعور

8 یافت چون تمکین استقلال قدر ومنزلت
گشت چون سرمست جام عشرت عیش وسرور

9 دید خاك وانجم وافلاك را محکوم خود
کرد دعوای انانیت بتدریج ومرور

10 شدچنان سرمست کز مستی ندانست از کجاست
در طبیعت میل در دل معرفت در دیده نور

---

12 _ **2 a** أوصاف : CFSÜM او ضاع D

4 b چه شد واقع M : چه واقع شد CDFS ‖ Ü de bu beyit yok

8 b عشرت عیش و سرور FÜM (yanlış) : عشرت و عیش و سرور CDS

11 با وجود آن که می‌کردند دایم خدمتش
طعنه می‌زد بر مدار چرخ ودوران و دهور

12 در جمیع عمر خود هرگز ز من راضی نشد
گشت بر من نیز استرداد نعمتها ضرور

13 مستعار چند کزمن داشت بگرفتم ازو
من ازو چیزی‌که ازوی بود بگرفتم بزور

14 حال او اینست حالا تا چه بیند عاقبت
از جزای این عمل در موقف عرض امور

— 13 —

1 نو جوانان را خدا در اوّل نشو و نما
چون ملك از هر خلل پاك و مطهر آفرید

2 شدت تکلیف طاعت‌را از ایشان رفع کرد
بر دل احباب نقش طاعت ایشان کشید

3 بی تردد نعمت جنت بر ایشان وقف شد
بی تعب از خوان قسمت روزیٔ ایشان رسید

4 تا بتدریج زمان و امتداد روزگار
عابدان متقی گردند و پیران و رشید

5 با زر وزور وحیل این فرقهٔ معصوم را
هر که از عصمت بیندازد نخواهد خیر دید

---

13 a مستعار SM : مستعاری CFDÜ

13 b از وی CFSM : از من DÜ

13 _ 2 b شدت CDFÜM : مدتی S

3 a برایشان DSM : ازیشان Ü (yanlış) : بدیشان CF

4 b پیران و رشید M : پیران رشید CDFSÜ (daha iyi)

— 14 —

1 بسان صفحهٔ رخسار لوح خاطر طفل
لطیف وساده وپاك است در بدایت حال

2 ز کارهای عبث منع کن مشو غافل
طریق علم و ادب یاد ده مکن اهمال

3 که هر چه گشت رقم بر صحیفهٔ دل او
دگر تغیر آن هست پیش عقل محال

4 گمان مبرکه بنقشی دگر شود قابل
صحیفهٔ که ز نقشی شد است مالامال

— 15 —

1 میانهٔ سلك وگربه شبی نزاع افتاد
بگربه گفت سلك ای کاسه لیس لقمه شمار

2 تویی که نیست ترا بویی از طریق ادب
تویی که نیست ترا جز طریق دزدی کار

3 نمی شود که کسی لقمهٔ برد بدهن
که از طمع نبری، راحتش بنالهٔ زار

4 چراست این همه عزت ترا باین همه عیب
که می کشند ترا خلق متصل بکنار

14 _ 3 b آن CFSÜM : او D
4 a بنقشی DFÜM : بنقش CS
15 _ 4 b کشند DCFSÜ : کنند D (yanlış)

5 شریك خوانی و هم‌خواب بستر وبالین
رفیق مجلس ومقبول هر پری رخسار

6 منم که فایدها می رسد ز من شب و روز
حراست است مرا شب شعار وروز شکار

7 وفا شعار منست و ادب طریقهٔ من
بر آستانه مرا منزلست لیل ونهار

8 وسیله چیست که تو داخلی ومن خارج
تو گوشت می خوری واستخوان من افگار

9 گناه من چه شد و وز هنر چه هست ترا
که گفته اند ترا طاهر ومرا مردار

10 بمجلس علما تو انیس و من از دور
بمحفل فضلا تو عزیزی ومن خوار

11 ز روی طعنه چنین گفت گربهٔ خاموش
که ای درندهٔ بی زینهار بد کردار

12 بمیهمان وگدا متصل جدل داری
بهر غریب مدام از تو می رسد آزار

13 بخیر اهل سعادت تو می شوی مانع
بدین روش که تویی کام دل امید مدار

---

5 a بالین CFSÜM : با این D (yanlış) ‖ خوانی CDFÜM : خوابی S (yanlış)
9 a چه شد و وز M (yanlış) : چه و وز S (yanlış) : چه بود وز CDFÜ
10 a علما تو SM : علمای CDFÜ (yanlış)
13 b بهر غریب مدام از تو می رسد آزار CFSÜM : بهرغریب از تو می رسد مدام آزار D (vezne uymuyor)

14 گمان مبرکه بسر منزل مراد رسی
مکن خیال که کردی ز عمر برخوردار

— 16 —

1 بهر دفع دشمن وفتح بلاد وحفظ نفس
پادشه را منت خیل وحشم باید کشید

2 محرمان پادشه را از برای عزوجاه
رنج باید دید در خدمت الم باید کشید

3 منعمان ملك را از محرمان پادشه
متصل در کسب جمعیت ستم باید کشید

4 مفلسان کم قناعت را ز بهر لقمهٔ
از سکان منعمان پیوسته غم باید کشید

5 گوشه گیران قناعت ورز را در کنج فقر
محنت ستر تن وقوت شکم باید کشید

6 هرکرا میل اقامت هست در دنیای دون
بر خط جمعیت خاطر قلم باید کشید

7 یا ببابد ساخت با محنت بهر حالی که هست
یا ازین سر منزل محنت قدم باید کشید

---

16 – 2. beyitle 3. beyit CDFSÜ de yoktur
4 a مفلسان کم قناعت را ز بهر لقمهٔ CDFSM : مفلسان کم قناعت ورز را در کنج غم Ü (yanlış)
4 b Ü de 4 b yerinde 5 b vardır.
5 Ü de bu beyit yoktur.
6 b قلم DFSÜM : رقم CD (yanlış)

— 17 —

1 بر امید راحت دنیا مکش بسیار رنج
زانکه این مقصد برون از کارگاه خلقت است

2 بر نبی شد عرض هر معنی که صورت بسته‌ٔ
معنیٔ راحت همانا معنیٔ بی صورت است

3 این مقرر شد که هرگز نیست راحت در جهان
راحتی گر هست در ترك امید راحت است

— 18 —

1 ای که از جهل مقید شده‌ٔ بر صورت
این صفت در روش اهل خرد بی معنیست

2 هرکه شد واله صورت بهوای دل خود
هیچ گه ملتفت معرفت معنی نیست

3 هست طفلی که بتعلیم معلم ز کتاب
خواند خط لیك ندانست که مضمونش چیست

— 19 —

1 گفتم ای چرخ تو بر سینه‌ٔ من سوخته‌ٔ
این همه داغ که حصر وحد و پایانش نیست

17 — 1 a مکش CFSÜM : مبر D
2 a بستهٔ M (yanlış) : بسته بود CDFSÜ
2 b همانا CFSÜM : همانان D (yanlış)
18 — CD nüshalarında bu kıt'a yoktur.
1 b این صفت در روش SÜM : این روش در صفت F (yanlış)
19 — 1 a تو SM : که CDFÜ

2 گفت بر سینهٔ ترا گر ز منست این همه داغ
این همه داغ که بر سینهٔ من هست ز کیست

— 20 —

1 دوش طفلی پری رخی دیدم
گفتم ای شوخ شکّرین گفتار

2 تو چرا از کمـال استغنا
فارغی از مشـقت همه حـال

3 پدر و مادر ند در تلك و دو
تا ترا پرورند لیل و نهار

4 گفت ما کاملان دورانیم
نا قصانند این گروه کبار

5 زانکه طفلیم ما و بر طفلان
نیسـت واجب رعایت اطوار

6 که شویم از خلاف آن عادت
قابل رد ایزد جبار

7 لیك این بالغـان نا بالغ
که دم از عقل می زنند و وقار

8 نیسـتند آنچنان که می باید
نا قصـانند و نا تمام عیـار

ناقصـان گر کنند در عالم
خدمت کاملان نباشـد عار

20 – 9 S de bu beyit yoktur.

— 21 —

1 وقت سحر سوی چمن انداختم گذر
تا رفع گردد از گل و سبزه ملال من

2 چون پا بروی سبزه نهادم بطعنه گفت
کای بی خبر نهٔ مگر آگه ز حال من

3 گر پایمال تو شده ام کم مبین مرا
بنگر که هست صد چو تو بی پایمال من

— 22 —

1 اول عمرم که هنگام سرور وذوق بود
عاری از علم وعمل در جهل و نادانی گذشت

2 از طفولیت چو بگذشتم اسیر غم شدم
بعضی آن هم در خیال عالم فانی گذشت

3 آخر عمرم که ایام صلاح است وورع
در ندامت صرف گشت و در پشیمانی گذشت

4 آه ازین عمری کزو ذوقی ندیدم هیچ گه
غافل از کیفیت لذات روحانی گذشت

---

21 ـ 2 a بروی CDFSM : بسوی Ü

22 - de 21. kıt'a ile 22. kıt'a birbirine karışmıştır. Bu nüshada . kıt'adan 1. ve 2. beyitlerle, 22. kıt'adan 3. ve 4. beyit- den ibaret bir kıt'a vardır.

1 a عمرم DFSM : — C

2 b بعضی آن هم FM : بعض آن هم S : بعضی آنم CD

— 23 —

ای سخن پرور ز نظم خویشتن غافل مشو
نیست فرزندی درین عالم ازین بهتر ترا

گر بود در وی فسادی قابل اصلاح هست
سر نمی پیچد ز حکمت هست فرمان بر ترا

نیست آن خودکام فرزندی که هر ساعت دهد
با تقاضاهای رنگا رنگ درد سر ترا

سالها بس باشدش گسوت ز کاغذ پارهٔ
وز خز و اطلس نباید کرد صرف زر ترا

می خورد دایم غدای خود ز بستان دوات
نیست مطلق غصهٔ شیر وغم شکر ترا

می رود هر جاکه باشد بی متاع وبی ملال
رفته رفته می کند مشهور بحر وبر ترا

— 24 —

بد من گفت بدی لیك نمی رنجم ازو
لله الحمد مرا خلق نکو می دانند

در حق من سخن او چه اثر خواهد داد
پیش قومی که مرا بهتر ازو می دانند

---

23 - 4 b وز M (yanlış) : در CDFSÜ
5 a بستان DFSM (yanlış) : پستان CÜ

— 25 —

1 سخن من بسیست در عالم
جز بد او عدو نمی بیند

2 هر نکویی که هست در نظمم
دوست می بیند او نمی بیند

3 بی تکلف عدوی من کوراست
دیدهٔ او نکو نمی بیند

— 26 —

1 ای دل ملال گوشهٔ عزلت هزار بار
بهتر ز همنشینیٔ هر یار وآشناست

2 هر یار وآشنا که شود همدم کسی
یا از جماعت فقرا یا ز اغنیاست

3 گر منعم است وصاحب نعمت هر آینه
دایم ز ملك ومال وتجمل سخن سراست

4 در مبتلای فاقه وفقراست پیش تو
کارش همه شکایت دنیای بیوفاست

5 اوقات ضایع است درین هر دو ماجرا
کو همدمی که خالی ازین هر دو ماجراست

25 - 2 a در نظمم CDFÜM : در در نظم S

— 27 —

1 از سخن خوانی کشیدم پیش اهل روزگار
ذوقهای گونه گون در وی ز انواع نعم

2 نیستم شرمنده هر مهمان که آید سوی من
خواه از ترك آید وخواه از عرب خواه ازعجم

3 هرکه باشد گو بیا و هرچه باید گو ببر
نعمت باقیست این قسمت نخواهد گشت کم

— 28 —

1 درین حدیقهٔ حرمان ز کثرت اندوه
اگر شود چه عجب عندلیب ناطقه لال

2 کسی نمی شنود زین حدیقه بوی گلی
گلی نمی شگفد از بهار فضل و کمال

— 29 —

1 فریاد ازین سپهر ستمگر که درجهان
هرگز نگشته شاد ز دوران او دلی

2 از هرکه هست برده فراغت مدار او
نه عالمی ازو شده راضی نه جاهلی

---

72 - 1 b ذوقهای کونه کون در وی ز انواع نعم DFÜM : ذوقها غیر مکرر در وی انواع نعم S : ذوقهای کونه کونه در وی ز انواع نعم C (fazla)
3 a کو بیا وهر چه باید SM (daha iyi) : کوبیا و هر چه باشد CDFÜ
3 b قسمت M : نعمت CDFSÜ

28 - 1 a ز کثرت اندوه SM : ز کثرت انبوه FÜ (yanlış) : بکثرست انبوه D (yanlış) : بکثرت انبوه C (yanlış)

— 30 —

1 بعالم گفتم ای ظالم چرا مشغول خود کردی
بزرگی را که من از مخلصان صادق اویم

2 بگفتا ما رقیبان همیم از من مشو غافل
مرا هم روی دل با اوست من هم عاشق اویم

— 31 —

1 تعرضی بفلك دوش کردم و گفتم
که ای نیافته کس از تعرض تو امان

2 کدام شیوه گزینم چه کار گیرم پیش
که عاقبت نرسانی مرا زیانی ازان

3 فلك ز روی غضب تند گشت و داد جواب
که بی گناه تعرض بحال من مرسان

4 من آن نیم که زمن بی جهت کسی رنجد
تعرضی که مرا هست بی وسیله مدان

5 گر ازمیانه چو خط دایره کنار گرفت
که از کنار بنقطه کشیدمش بمیان

6 گر از تعرض بیداد من حذر داری
توکلی کن و بر دار دل زکار جهان

---

30 - 2 a بفکتا ما CDFÜM : بکفتار S (yanlış) || رقیبان CFÜM
3 رفیقان D (yanlış) || همیم CSÜM : همم DF (yanlış)

31 - 6 a حذر CFÜM : خبر D (yanlış)

7 مشو مقید منصب مبین ملالت عزل
مخواه فایدهٔ در عمل مکش نقصان

8 ترا نظایر و اقران گروه پا کانند
نگاه دار حدود نظایر و اقران

— 32 —

1 بر هرچه دل نهادم و گشتم اسیر آن
چون اشتداد الفت من دید روزگار

2 از من ربود و سوخت دلم را بداغ هجر
گفت این سزای آنکه نهد دل بمستعار

— 33 —

1 مردم این دیار را با من
اثر شفقت و عنایت نیست

2 یا درین قوم نیست معرفتی
یا مرا هیچ قابلیت نیست

— 34 —

1 دو گروهند خلق این عالم
علمایند و مردم جاهل

2 جاهلان شعر را نمی دانند
زانکه هستند از هنر غافل

3 پیش عالم خطاست گفتن شعر
بلکه نا شرع هرزه وباطل

4 آه ازین غم که هست در عالم
امر من صعب کار من مشکل

5 کرده ام صرف عمر در کاری
که باو نیست هیچ کس مایل

— 35 —

1 اگر بمن نبود پادشــاه را لطفی
نمی کنم گله کان هم نشان شفقت اوست

2 ز ضعف قالب من واقع است می داند
که بار فاقه سبك‌تر ز بار منت اوست

— 36 —

1 پرسـیدم از بتی که ترا در جهان چرا
شـام وسحر تعرض عشاق عادت است

2 گفتا که هست رغبت عشق بتان خطا
آزار اهل عشق بتان را عبادت است

— 37 —

1 در دیار ما ندارد هیچ قدر
نظم جان بخش لطیف آبدار

34 - 3 b نا شرع هرزه M : نا شرع و هرزه CDFSÜ
4 b صعب کار M : صعب و کار CDFSÜ
35 - 2 a واقع است می داند M : واقع است و می داند CDFSÜ

2 هست نظم من لطیف اما چه سود
هرزه می گویند اهل این دیار

— 38 —

1 دی کرد التماس زمن پاك گوهری
کای رند بهر ما صفت زاهدان مگو

2 گفتم مجوی معرفت زاهدان زمن
زیرا که من ندیده ام آن قوم را نگو

— 39 —

1 ای که رای روشنت آیینهٔ گیتی نماست
هیچ سری نیست کز رای تو باشد در حجاب

2 در نقاب عنبرین هردم عروس خامه ات
شاهد صد راز را از چهره می گیرد نقاب

3 ملك دانش راست از طرز مثالت انتظام
گنج معنی راست از مفتاح کلکت فتح باب

4 سرورا عمریست در تن جان بر لب آمده
می کند در آرزوی پای بوست اضطراب

5 آرزوی دولت پا بوس خدام درت
می رباید روز وشب از دل قرار از دیده خواب

6 در بلای دوریت معذورم از ضعف بدن
چون کنم ناچار می باید کشیدن این عذاب

---

38 ـ 1b زاهدان CFSÜM : عاشقان D (yanlış) ‖ مکو ÜM (yanlış) : بکو CDFS

7 گرچه دورم غافل از عرض نیازی نیستم
شد نیاز من بدرگاه تو بیرون از حساب

8 می نویسم حال دل اما نمی بخشد اثر
می فریستم شرح غم اما نمی آید جواب

9 چند از خاك درت بوی رعایت نشنوم
پیش تو تاکی دعای من نباشد مستجاب

10 وه چه باشد گر کند نام مرا کلکت رقم
وه چه باشد گرکنی در ذکر من کسب ثواب

11 هست دریا را چنان عادت که از نزدیك و دور
می‌کند ارباب حاجت‌را بفیضی کامیاب

12 هرکه نزدیك است اورا می‌دهد در از صدف
بهر دوران نیز آبی می فرستد با سحاب

13 چشمهٔ خورشید هم درطبع دارد حالتی
می‌دهد هم دورو هم‌نزدیك خودرا آب وتاب

14 نی همین درآسمان مه می‌ستاند نور از او
در زمین هم می برد از آتش او لعل آب

15 ای‌که هم از آفتاب افزون هم از دریا بهی
باش در احسان به از دریا فزون ازآفتاب

---

39 - 11 b ارباب : CFSÜM دریا D (yanlış) ‖ بفیضی CDFÜM : بفیض S (yanlış)
14 b می برد : FSÜM می رود CD (yanlış)

16 به ز نزدیکان خود بر من که دورم رحم کن
بر گناه دوریم منگر مکن برمن عتاب

17 گرچه دورم از تو دارم بیش‌تر چشم کرم
مهٔز مهر از دور بهتر می کند نور اکتساب

18 از تو بر من گر رسد توقیع لطفی دور نیست
بر زمین از آسمان رسم أست تنزیل کتاب

19 تا زمین را در جبلت هست امکان ثواب
تا فلك را هست عادت در طبیعت انقلاب

20 روی دولت را ز درگاهت نباشد انحراف
رای رفعت را ز فرمانت نباشد اجتناب

21 جز دعایت نیست اوراد فضولی روز و شب
کار او اینست وبس والله اعلم باالصواب

— 40 —

1 عاشق صاف طبع وپاك دلم
واله حکمت جلال و جمال

2 با خط حسن دلبران درعشق
می کنم مشق تا رسم بکمال

3 فارغم از حظوظ نفسانی
حظ نفسم نمی رسد بخیال

4 لیك از مهوشان شهر مرا
هست قطع علاقه امر محال

5 روش و رسم سایه دارم من
مهوشان را افتاده در دنبال

6 در زمانی که آن پری صفتان
می گریزند از من بد حال

7 می دوم بی قرار وصبر زپی
در تردد نمی کنم اهمال

8 روی چون می نهند جانب من
تا بر آرند کام من بوصال

9 می گریزم ز صحبت ایشان
خویشتن را نمی کنم پامال

10 غیر ازین نیست عادتم همه عمر
بخدای مهیمن متعال

— 41 —

1 گفت احمد حیدر است از من چو هارون از کلیم
این بیان شرکت امر و کمال عزت است

2 ای که می گویی علی را در نبوت نیست دخل
مشرك امر نبوت نیست حفظ ملت است

3 شهرتی دارد که چون می رفت از دنیا رسول
گفت بهر حفظ دین مستخلف من عترت است

4 عترت است آن فرقهٔ اشرف که تا روز ابد
موجب ابقای دین ومظهر هر حکمت است

5 هر کرا می بینم از آل نبی آل علیست
آن دو عالی قدر را عترت محل شرکت است

— 42 —

1 دام دردست و بلا دایرهٔ قید جهان
عارف آنست کزین دایره بیرون باشد

2 همهٔ عمر براحت گذراند اوقات
فارغ از دغدغهٔ گردش گردون باشـــد

3 نه در آن فکر که آیا چه کنم چون سازم
نه در آن قید که یارب چه شود چون باشد

— 43 —

1 در مقامی گر شـود جان عزیزت منزجر
رحم برجان عزیزت کن برو جای دگر

2 برتو آسانست تغییر مکان کردی ولی
نیست آسان بی تو جانرا عزم مأوای دگر

— 44 —

1 ای ظریفان روم شکر کنید
که فلك داده است کام شـما

2 با شـما نیست نسبتی مارا
هست برتر زما مقام شـما

3 ما غلامان ماه رویانیم
ماه رویان همه غلام شـما

---

3. beyit S de yoktur - 44

— 45 —

1 ای که داری خرد بدان که ترا
با دو کس اختلاط دشوارست

2 اول آن کس که نیست طالب تو
از تو و دیدن تو بیزارست

3 دوم آن کس که دیدن او نیست
دل پسند تو لیك نا چارست

— 46 —

1 من از اقلیم عرب حیرتی از ملك عجم
هر دو کردیم باظهار سخن کام طلب

2 یافتیم از دو کرم پیشه مراد دل خویش
او زر از شاه عجم من نظر از شاه عرب

---

45 - M de bu kıt'a yoktur
a 1 ای که : FCSÜ ای که D (yanlış)
46 - M de bu kıt'a yoktur

رباعيات

— 1 —

1 ای کرده بلطف خود مکرم مارا
وز خاك سيه ساخته آدم ما را

2 آموخته علمهای مبهم مارا
افراخته سر بهر دو عالم مارا

— 2 —

1 ای معرفتت وسيلهٔ خلقت ما
لطف تو خمير مايهٔ طينت ما

2 لازم شده طاعت تو بر ذمت ما
با آنکه تو بی نيازی از طاعت ما

— 3 —

1 کر اهل دلی بده رضای بقضا
از دايرهٔ رضا منه بيرون پا

2 در ياب که دارد عدد لفظ رضا
يمن و شرف هزار و يك نام خدا

---

1 - 2 b بر : CFSÜM مر D ‖ F de 2 a ile 2 b nin yerleri değişiktir
3 - 2 b يمن و شرف هزار و ÜM : يمن شرف هزار و CDS : يمن شرف هزار F

— 4 —

1 عشق تو که آزرد دل زار مرا
پر ساخت ز خون دیدهٔ خونبار مرا

2 خواهم که بسوزد دل بیمار مرا
آزاد کند جان گرفتار مرا

— 5 —

1 ای شیفتهٔ عشق تو جان ودل ما
آمیخته شوق تو آب و گل ما

2 خاك سرکویت همه جا منزل ما
ذوق غم عشقت همه دم حاصل ما

— 6 —

1 ای زلف تو سرمایهٔ رسوائیٔ ما
عشق تو بهار گل شیدائیٔ ما

2 رخسار تو شمعیست که می افروزد
از پرتو او چراغ بینائیٔ ما

— 7 —

1 ما یيم که نیست هیچ‌کس همدم ما
ما در غم کس نه ایم و کس در غم ما

1 نی ما خبر از مردم عالم داریم
نی مردم عالم خبر از عالم ما

---

6 - F de 1 a ile 1 b nin yerleri değişiktir

7 - 1 b نه ایم و CDSÜM : نه ایم F (Bu nüshada 1 a ile 1 b nin yerleri değişiktir.)

2 b نی FSÜM (vezin bakımından daha iyi) : نه CD

— 8 —

1 عمریست که باز عشق یارست مرا
دل در غم عشق بیقرارست مرا

2 گشتست گره گشای کارم غم عشق
با غیر غم عشق چه کارست مرا

— 9 —

1 در جان غم عشق تو نهانست مرا
آرام دل و راحت جانست مرا

2 جا کرده بسان خون درون رك و پی
این زندگی که هست از آنست مرا

— 10 —

1 تا گشت دل زار زدلدار جدا
شد طاقت وراحت از دل زار جدا

2 از یار جدا نمی توان بود دمی
چون زنده کسی بماند از یار جدا

— 11 —

1 بخرام که بینم قد رعنای ترا
نظاره کنم چهرهٔ زیبای ترا

8- 1 a باز M : بار CDFSÜ ‖ F de 1 a ile 1 b nin yerleri değişiktir
9- 2 a درون FSÜM : اندر CD ‖ رك وپی CDM : رك دل S : رك پی F (yanlış)
10- 2 b بماند CDFÜM : نماند S (yanlış)

2 مستانه بپای تو نهم هر دم سر
بر دیده کشم خاك کف پای ترا

— 12 —

1 سودای سر زلف تو دارم همه شب
اینست سبب که بیقرارم همه شب

2 چون شمع بیاد مهر رویت تا صبح
می سوزد دل در انتظارم همه شب

— 13 —

1 کام دل زار ما روا کن یا رب
توفیق سخن نصیب ما کن یا رب

2 ما را به ازین سخن سرا کن یا رب
گویا بثنای مصطفا کن یا رب

— 14 —

1 آن راهنمای عجم و ترك و عرب
کز مشرب اوست دعوئ هر مذهب

2 قدر همه را گرچه ادب نیست سبب
از رؤیت اوست رفعت قدر ادب

---

14 - 1 a آن SM : ای (yanlış) CDFÜ || نیست سبب SM : نیست لقب FÜ : داشت لقب D (daha iyi).
1 b مذهب SM : مشرب CDFÜ (yanlış)
2 b رؤیت M (yanlış) : رغبت CDFSÜ || رفعت CDFMÜ : رغبت S (yanlış)

— 15 —

1 نگشاد بپرسش من آن دلبر لب
کام دل من نداد آن شــکرلب

2 مقصود نشد میسر از دولت وصل
وز شوق رسید دل بجان جان برلب

— 16 —

1 آیین وفا ز ماه رویان مطلب
آسـوده‌گی از عربده جویان مطلب

2 رسم بدی از بدان طمع دار ولی
آثار نکویی ز نکویان مطلب

— 17 —

1 ای دل اگرت هوای این درگاه است
بگذر ز وجود خود که سد راه است

2 نفی خود و اثبات خدا باید کرد
این معنیٔ لا الــٓه الا الله است

— 18 —

1 حسنت که ز کاکل علم افراشته است
مویی ز کمال لطف نگذاشته است

---

15 - I a نگشاد FSM : بگشاد CDÜ (yanlış)

18 - 1 a حسنت که M : حسنت — S ‖ CDFÜ nüshalarında bu rubai yok

2 معلوم شد ای ماه که در قسمت حسن
قسّام ازل با تو نظر داشته است

— 19 —

1 آن شوخ که دل خراب نظارهٔ اوست
چشمم حیران ماه رخسارهٔ اوست

2 با مه مکنید نسبت ماه رخش
مه نیز ز عاشقان آوارهٔ اوست

— 20 —

1 مشتاق وصال توکسی نیست که نیست
حیران جمال توکسی نیست که نیست

2 بدحال زخال توکسی نیست که نیست
خالی ز خیال توکسی نیست که نیست

— 21 —

1 آسودهٔ کربلا بهر فعل که هست
گر خاك شود نمی شود قدرش پست

2 بر می دارند وسبحه‌اش می سازند
می گردانند از شرف دست بدست

---

19 - 2 a بامه مکنید نسبت ماه رخش **FÜM** : با مه مکنید نسبت آن ماه رخش **CD** : با مه مکنید نسبت ماه رخ او **S** **(vezne uymuyor)**.
21 - 1 a فعل **M** : حال **CDFSÜ**

— 22 —

1 ای مشك اسیر گیسوی خم بخمت
عنبر مسکین خط مشکین ر قمت

2 سر تا قدمت تمام حسنست وجمال
سر تا قدم فدای سر تا قدمت

— 23 —

1 ای نخل ریاض کامرانی قلمت
خضر ره روشنی سواد رقمت

2 امید که دیدهٔ رمد دیدهٔ ما
روشن شود از سرمهٔ خاك قدمت

— 24 —

1 عمرم بطلب کارئ صانع بگذشت
در حیرت آثار صنایع بگذشت

2 گر عمر گذشت نیست افسوس مرا
افسوس ز عمریست که ضایع بگذشت

— 25 —

1 گر یار جفا کار و گر عربده جوست
خوش باش که هر چه آید از یار نکوست

22 - 1 b عنبر مسکین خط مشکین رقت CFÜM : عنبر ز تن مسکین خط مشکین رقت S : وی عنبر مسکین خط مشکین رقت D (daha iyi)

25 - 1 a کر یار جفا کار و کر عربده جوست CDFÜM : که عمر جفا کار و که عربده جوست S (yanlış) : یار CDFÜM : عمر S (yanlış)

2 گر درد دلی رسد بعاشق از دوست
سهل است چو درمان دل آخر هم از اوست

— 26 —

1 هر دلبر پر جفا که در عالم هست
از روی وفاست ناصح عاشق مست

2 در منع هوا رسم جفا عاشق را
کافیست ز دلبران نصیحت پیوست

— 27 —

1 تا سلسلهٔ عاشقیٔ ما بر پاست
دام دل ما مقید بند بلاست

2 یکدم ز بلای عاشقی دور نه ایم
گویا که بلای عاشقی عاشق ماست

— 28 —

1 انجام وجود اهل عالم عدم است
پایان سرور و راحت و ذوق غم است

---

26 - 2 a در منع هوا رسم جفا عاشق را FSÜM : در منع بتو رسم جفا عاشق را CD (yanlış)

27 - 1 a عاشقٔ ما CDFÜM : عاشق مارا S (yanlış)

1 b دام CDFÜM (yanlış) : دایم S || بند DFSÜM : دام C (yanlış)

بسيار مكش در طلب راحت رنج
كين جنس بسى عزيز وبسيار كم است

— 29 —

كار دلم از عشق تو انجام نيافت
جانم بلب آمد از لبت كام نيافت

در عشق تو نيست مبتلايى كه چو من
هرگز راحت نديد وآرام نيافت

— 30 —

دنيا نه مقام ذوق و عيش وطرب است
عيش وطرب وذوق درو بس عجب است

هر گز نرسيدست بمطلوب كسى
هركس كه دروست در مقام طلب است

— 31 —

آن ماه كه نور چشم اهل نظر است
هر لحظه بصورت دگر جلوه گر است

مشكل كه بيك حال بماند عاشق
معشوق كه هر زمان بشكلى دگر است

29 - 2 a مبتلايى كه چو من CDFÜM : مبتلاى چو منى S
30 - D nüshasında bu rubai yoktur
31 - 2 b كه M : چو CDFÜS (yanlış) || بشكلى DSÜM : بشكل CF

— 32 —

1 ای ملك تو فارغ از شریک و وارث
وآن ملك همین قدیم و باقی حادث

2 جز ذات قدیم تو ندارد مطلق
تکوین مکونات عالم باعث

— 33 —

1 ای امر تو عقد بند پیوند مزاج
عالم بتو در فطرت و خلقت محتاج

2 امراض مشـــاکل امور امکان
از فیض وجوب تو طلبکار علاج

— 34 —

1 هستی بوجود تو دلیلیست صریح
هر ذره بذکر تو زبانیست فصیح

2 فعلی که نه بر رضای تو نیست روا
قولی که نه از کلام تو بیست صحیح

— 35 —

1 ای دل بگذر ز تنگنای این کاخ
آهنگ فنا کن که فضاییست فراخ

---

34 - 1 a دلیلیست CSM : دلیلست FÜ : دلیلت D (yanlış)
1 b زبانیست CFSM : زبانست Ü : کلامیست D (yanlış)

2 مگذار که در حدیقهٔ تنگ چنین
نخل املت هر طرف اندازد شاخ

— 36 —

1 تا دل ز غم هجرت پریشان نشود
شایستهٔ ذوق وصل جانان نشود
2 در عالم نیست راحت بی محنت
شرط است که تا این نشود آن نشود

— 37 —

1 هر دم بدلم فرخ بتی می آرد
کارم ز بتان رواج ورونق دارد
2 جز عاشقی بتان نخواهم ورزید
فکرم اینست گر خدا بگذارد

— 38 —

1 یارم گره از کار بافغان نگشاد
دلدار مراد من بفریاد نداد
2 افغان که باو نکرد افغان اثری
فریاد که کارگر نیامد فریاد

---

36 - 1 a هجرت M (yanlış) : هجر CDFSÜ
2 a راحت SM : راحتی CDFÜ
37 - 2 b گر CFSÜM : اگر D ‖ بگذارد CDFÜM : می داند S (yanlış)
38 - 1 a یارم CDFÜM : کارم S (yanlış) ‖ نگشاد CFSÜM : نگذاشت D (yanlış)

— 39 —

1 حکم ازلم اسیر رفتار تو کرد
حیران لب وواله گفتار توکرد
آیا چه دهد جواب من روز جزا
آن کس که مرا چنین گرفتار توکرد

— 40 —

1 روزی که ز هرچه هست آثار نبود
وز خواب عدم زمانه بیدار نبود
2 نورم شرر نار وگلم خار نداشت
من بودم ویار بود واغیار نبود

— 41 —

1 چون لاله پریرم آتشی در دل بود
دی داد نوید سنبلت باد درود
2 امروز برو آب زن ای گل بگذار
فردا چو بنفشه خیزد از خاکم دود

---

39 - 1 a حکم ازلم اسیر FSÜM : حکم زالم چنین D (yanlış) : حکم ازلم چنین C

40 - 2 a شرر نار و DFM : شرر و نار و Ü : شرر و نار C (yanlış) : شرر ناله S (yanlış)

41 - 1 b باد درود M (yanlış) : باد فزود Ü : باد و فزود S || CD nüshalarında bu rubai yok.
2 a بگذار M (yanlış) : مکذار FSÜ

— 42 —

عاشق همه‌دم زار وحزین می باشد
سودا زده وبیدل ودین می باشد
ای دل مکش اندوه ز بسیاریٔ غم
خوش باش که عاشقی چنین می باشد

— 43 —

1 سادات که نور دیده وتاج سرند
با فضل ونسب زبدهٔ نوع بشرند
2 باید که ز راه راست بیرون نروند
چون امت جدّ خویش را راهبرند

— 44 —

1 سید باید چنان که باید باشد
در سیرت وصورتِ اب وجد باشد
2 هر بد فعلی که فعل او بدء باشد
حاشا که ز اولاد محمد باشد

— 45 —

1 جانانه بچشم ما در اطوار وجود
هر لحظه بصورت دگر جلوه نمود

---

42 - CD nüshalarında bu rubai yoktur
43 - 1 b فضل و نسب CFSÜM : فضل و هنر D
44 - 1 b سیرت و صورت FSÜM : صورت و سیرت CD
45 - 1 b بصورت FSÜM : بصورتی CD

2 در پرده‌ٔ اشکال وصور پرده نشین
تحقیق چو کردیم یکی بیش نبود

— 46 —

1 نقاش ازل که صورت یار کشید
نقش و خال وزلف و رخسار کشید

2 از بهر ظهور معنی آن صورت را
بر دیدهٔ طالبان دیدار کشید

— 47 —

1 تا چند مرا آتش دل تاب دهد
رخت طربم بسیل خوناب دهد

2 ساقی چه شود برآتشم ریزد آب
یک جرعه مرا ز بادهٔ ناب دهد

— 48 —

1 هر چند که خواستیم از دوست مراد
بر وعده در امید بر ما نگشاد

2 در دهر بسازیم بمحنت امروز
چون وعدهٔ راحت بقیامت افتاد

- 47 CD nüshalarında bu rubai yoktur

— 49 —

1 ای بر دل زارم از تو آزار لذیذ
وز لعل لبت تلخیٔ گفتار لذیذ
2 زهریست نگاه تو بغایت مهلك
شهدیست تکلم تو بسیار لذیذ

— 50 —

1 آمد دم آنکه جنبش باد بهار
گل را فکند پردهٔ سبز از رخسار
2 در بزم چمن شمع بر افروزد گل
پروانهٔ شمع گل شود بلبل زار

— 51 —

1 گل خرگه سبز غنچه زد در گلزار
شد سیم شکوفه برسر سبزه نثار
2 سر از لب جویبار زد سبزهٔ تر
ز آیینهٔ آب بر طرف شد زنگار

— 52 —

1 چون کلك ازل زد رقم نقش نگار
بر پردهٔ چشم من ز لوح رخ یار

---

49 - 1 a از CDFM : ز SÜ
1 b وز FSM (daha iyi) : از CDÜ
50 - F nüshası burada bitiyor
52 - 1 a نقش نگار CSÜM : نقش و نگار D (daha iyi)
1 b ز M : و CDÜ (yanlış) : — S

2 خال رخ یار و مردم چشم مرا
انگیخت ز یك سیاهی و یك پرگار

— 53 —

1 بنمود رخت بنفشه باغیست مگر
شد انجمن افروز چراغیست مگر

2 جا کرد خیال خال تو در دل وجان
جان ودل من بسوخت داعیست مگر

— 54 —

1 پیوســـته فلك با قران اختر
می سوزد داغ بر دل اهل نظر

2 تا شام وسحر را بمدار آوردست
شامی بمراد کس نکردست سحر

— 55 —

1 شمشاد که گشتست بقد تو اسیر
می رفت پیت چو سایه ای ماه منیر

2 خاك چمنش گر نشدی دامن گیر
در آب بپایش ننهادی زنجیر

---

53 - CD nüshasında bu rubai yoktur

a 2 جا کرد خیال خال تو در دل و جان SM : خالی که بطرف عارضت جا کرده Ü

b 2 جان و دل من بسوخت داعیست مکر SM : برخرمن کل نشسته زاعیست مکر Ü

55 _ b ۲ ماه DM : بدر CSÜ

— 56 —

1 جانانه طلب می‌کنی از جان بگذر
وز صحبت جان ز وصل جانان بگذر

2 تا لذت جمعیت خـاطر یابی
از قید تردد پریشـــان بگذر

— 57 —

1 ای بر همه عالم در احسان تو باز
اولی بتو عرض راز واظهار نیاز

2 گر تو ننوازی که نوازد مارا
ما بنده تویی پادشـــه بنده نواز

— 58 —

1 فریاد که دور فلك شـعبده باز
کردست بروی ما در شعبده باز

2 هر شعبده اش ز حیلهٔ خالی نیست
تا چیست مراد او درین شعبده باز

---

56 - 1 b جان ز وصل ÜM : جان و وصل CS (daha iyi) : جاز وصل D (yanlış)

57 - 1 b اولی SM : آرم Ü : اول CD

58 - 1 a دور CSÜM (daha iyi) : جور D

2 a شعبده اش CSÜM : شعبدهٔ D (yanlış)

— 59 —

1 فریاد ز دست فلك سفله نواز
شه زاده بمنت و گدا زاده بناز

2 نرکس ز برهنگی سر افکنده به پیش
صد پیرهن حریر پوشیده پیاز

— 60 —

1 از سیمبران وفا ندیدم هرگز
وز باغ وفا گلی نچیدم هرگز

2 با آنکه کشیده ام همه عمر جفا
از کوی وفا پا نکشیدم هرگز

61 —

1 ای ریخته خونم بدو چشم خونریز
ناکرده ز خون ناحق من پرهیز

2 تیز از دل سخت گشته تیغ مژه ات
تیغیست بلی ز سنگ می گردد تیز

62

1 تن سوخت دلم مایل یارست هنوز
بنیاد محبت استوارست هنوز

---

59 - Bu rubai yalnız S nüshasında vardır

60 - 1 b وفا : CDSM امل Ü

2 a کشیده ام DSM : کشیدم CÜ (yanlış)

2 b پا CDÜM : پای S (yanlış)

61 - CDÜ nüshalarında bu rubai yoktur

62 - CDÜ nüshalarında bu rubai yoktur

2 درکار غم عاشقی آخر شد عمر
این طرفه که ابتدای کارست هنوز

— 63 —

1 ز اشکم غم یار می توان کرد قیاس
آتش ز شرار می توان کرد قیاس

2 داغ دل پنهان جگر سوز مرا
از نالهٔ زار می‌توان کرد قیاس

— 64 —

1 ای حلم تو طالب رضای همه‌کس
حاصل شده از تو مدعای همه‌کس

2 شد بر همه‌کس فرض دعای توکه هست
در ضمن دعای تو دعای همه کس

— 65 —

1 چون برك گلست روی نیکوی تو خوش
چون سنبل تر سلسلهٔ موی تو خوش

2 چون خلق فرشته و پری خوی تو خوش
ای خوی تو خوش موی تو خوش روی تو خوش

64 - a 1 حلم SM (daha iyi) : عدل Ü : علم CD

65 - a 2 پری خوی DM : پری روی S (daha iyi) : ملك خوی CÜ

— 66 —

1 سروی که شدم ربودهٔ رفتارش
آشفتهٔ خط و طرهٔ طراراش

2 نخلیست که سنبل است وریحان برکش
لعلیست که گل وغنچهٔ خندان بارش

— 67 —

1 از سخت دلی بر دل این محنت کش
آتش زده باقول رقیب آن مهوش

2 گویا که رقیب است پی سوختنم
سنگی که بر آورد ز آهن آتش

— 68 —

1 ای قصر وجودم باساس اخلاص
سلطان محبت ترا خلوت خاص

2 نفی روشت راه ضلال است وظلام
تقلید رهت طریق خیرست وخلاص

— 69 —

1 ای برهمه اتباع فرمان تو فرض
در ذمّت احسان تو رزق همه قرض

---

66 ـ I b آشفته خط و طرهٔ طرارش CDSM : آشفته دلم زطرهٔ طرارش Ü
67 ـ 1 a از CSÜM : ای D (yanlış)
I b با CM (daha iyi) : بر DSÜ

کار همه خلق را میسر سامان
ناگشته بر آستانهٔ قدر تو عرض

— 70 —

ای در دل ما ز ذوق قرب تو نشاط
علم تو محیط هستیٔ ماست محاط
فرمان تو کارخانهٔ فطرت را
هر لحظه برنگی دگر افکند بساط

— 71 —

ای سر محبت تو در جان محفوظ
هم دل ز محبت تو هم جان محظوظ
یك لحظه نمی شود که مارا نشود
از تو نظر عین عنایت ملحوظ

— 72 —

سوز دل خود می کنی اظهار ای شمع
زین جرم بکشتنی سزاوار ای شمع
گر میخواهی نیابی آزار ای شمع
زنهار زبان خود نگه دار ای شمع

---

69 ـ 2 a میسر SM : امید CDÜ
2 b ناکشته CDSM : دارند Ü
70 - 2 b برنگی M : برنك CDSÜ ‖ افکند CM : افکنده DSÜ
72 - سوز SM (daha iyi) : سر CDÜ

— 73 —

1 داری همه شب دیدهٔ بیدارای شمع
وز سوز جگر چشم گهربار ای شمع

2 می سوزی و می گدازی و می گریی
گویا که چومن جدایی از یار ای شمع

— 74 —

1 ای کرده بصد خون جگر جمع متاع
آیا چه شود حال تو هنگام وداع

2 با خلق نزاع از پی دنیا کم کن
دنیا نه متاعیست که ارزد بنزاع

— 75 —

1 عمریست که از بنفشه وسنبل باغ
دادست مرا دولت وصل تو فراغ

2 روشن شده از نظارهٔ چشم تو چشم
تر گشته ببوی چین زلف تو دماغ

— 76 —

1 دور از رخ او نمی کنم رغبت باغ
دارم ز تماشای گل ولاله فراغ

---

73 - b 1 وز SM : از CDÜ
75 - a چشم تو چشم M : روی تو چشم CDSÜ (daha iyi)

ترسم که خلد بسینه ام از گل خار 2
آتش فکند بر جگرم لاله ز داغ

— 77 —

صد شکر که خاك طینتم یافت شرف 1
افتاد مرا دامن اقبال بکف

هر کس که نظری ز شاه اقلیمی یافت 2
من فیض نظر یافتم از شاه نجف

— 78 —

علم وادبست مایهٔ عز و شرف 1
گوهر که نباشد چه گشاید ز صدف

تا فرصت کار هست بی کار مباش 2
مپسند که بیهوده شود عمر تلف

— 79 —

عمریست ترا عزیز طبعیست لطیف 1
برخود منها قید جهان را تکلیف

آن کن که رضاییست درو ایزد را
مگذار که ضایع شود اوقات شریف 2

---

76 - 2 b بر CSÜM : در D (yanlış)
79 - 1 a عزیز طبعیست M : عزیز و طبعیست CDSÜ (daha iyi)
I b رضاییست SM : رضا هست CDÜ

— 80 —

1 کار دو جهان ز عشق دارد رونق
در عشق گرفته است این نظم نسق

2 بی عشق نمی توان بمقصود رسید
عشق است طریق مستقیم ره حق

— 81 —

1 با دیدهٔ اشکبار باید عاشق
سرگشتهٔ روزگار باید عاشق

2 آسوده دلی طریقهٔ معشوق است
آشفته و بی قرار باید عاشق

— 82 —

1 هر سبزهٔ ترکه سر زدست از دل خاك
نوك مژه ایست از تحسر نمناك

2 گویا که شده خاك اسیران زمین
گریان زغمی که دیده اند از افلاك

— 83 —

1 مارا هدف تیر بلا کرد فلك
با محنت و درد مبتلا کرد فلك

---

80 - b 1 در SM : وز CDÜ
81 - b 2 آشفته وبی قرار CSM (daha iyi) : آشفتهٔ بی قرار DÜ
82 - a 1 زدست CDSM : زده Ü
b 1 تحسر CDSM تحیر Ü (yanlış,
b 2 زغمی CDSM : که غمی Ü (yanlış)

2 از یار و دیار خود جدا کرد فلك
فریاد ز ظلمی که بما کرد فلك

— 84 —

1 ای ماه رخت شمع شبستان خیال
خالی شدن من ز خیال تو محال

2 دی کرده خیال تو مرا درهمه حال
فارغ ز غم فراق و امیّد وصال

— 85 —

1 چون دید مرا مایل زلف وخط و خال
افکند نظر سوی من آن طرفه غزال

2 جمعیت حال داشتم چشم رسید
دیوانه شدم مرا پریشان شد حال

— 86 —

1 در پرده شدی پرده فتاد از کارم
خون گشت روان ر چشم گوهر بارم

2 بگداخت تنم سوخت دل افگارم
در یاب و گرنه می کشد غم زارم

---

84 - b دی CSÜM : وی D

86 - CDS nüshalarında 2 a ile 2 b nin yerleri değişiktir

— 87 —

1 در صورت اگر طالب معشوق ومیم
در معنی ازین طریق محظوط کیم

2 زهاد چنان که می نمایند نیند
ما نیز چنان که می نمایم نه ایم

— 88 —

1 صد شکر که زهاد بد اندیش نه ایم
شیخان سفیه حیله اندیش نه ایم

2 چون زاهدگان وشیخگان سالوس
مداح خود ومعتقد خویش نه ایم

— 89 —

1 در دل غم یاریست که من می دانم
اندوه نگاریست که من می دانم

2 عمریست که جز عشق ندارد کاری
دل عاشق کاریست که من می دانم

— 90 —

1 داغ غم هجران تو در جان دارم
صد ناله ز داغ غم هجران دارم

89 – Ü bu rubai yoktur

90 – 1 a جان : SM دل Ü (yanlış) || CD nüshalarında bu rubai yoktur

2 ای عمر که بی تو زندگی دشوارست
غم کشت مرا از تو چه پنهان دارم

— 91 —

1 یا رب دل تیره ام منور گردان
هر کار که باشـــدم میسر گردان

2 روی دلم از غیر درت بر گردان
تا هست مقیم خاك این در گردان

— 92 —

1 چشمی بگشا حال دل زارم بین
خون ریختن دیدهٔ خونبارم بین

2 با خنجر غمزه سینه ام را بشگاف
داغ غم خود بر دل افگارم بین

— 93 —

1 خوش آن که دمی با تو کنم سیر چمن
من پر کنم از اشك و تو از گل دامن

2 ما را نبود رقیب در پیرا من
من باشم وتو باشی و تو باشی و من

---

91 _ 1 b که : CDSM — Ü
a 2 درت CSM (daha iyi) : خودت D
93 _ 1 a خوش آن که دمی با تو کنم DSÜM : خوش آن که کنم با تو دمی C
93 - 1 b اشك و تو SM : اشك تو CDÜ ‖ از کل CDÜM
پر کل S (yanlış)

— 94 —

1 ماهی که شدم واله رخسارهٔ او
بربود دلم نرگس خونخوارهٔ او

2 آن به که زمن مدام گردد پنهان
چون نیست مرا طاقت نظارهٔ او

— 95 —

1 دارد دل زارم آرزوی رخ او
تا من بوصالش برسم طالع کو

2 لطف سحن لعل لبش هست نکو
عشقش یکسو جمیع هستی یکسو

— 96 —

1 هر دل که غم عشق نهان است درو
لذتهای همه جهان است درو

2 جسمی که درو نیست دل غمزدهٔ
قبریست که مردهٔ نهان است دره

— 97 —

1 گر طالب آرام دلی کام مجو
ور کام طلب می کنی آرام مجو

---

95 - 2 a لطف سخن لعل لبش S : لطف سخن و لعل لبش CDÜ ‖
Bu rubai M nüshasında yoktur.

97 - 1 a کر طالب آرام دلی کام مجو CÜM : طالب برو آرام دل و کام مجو S (yanlış)
کر طالب وآرام دلی کام مجو D (yanlış)

دامیست جهان تو مرغی افتاده بدام
آرام دل وکام درین دام مجو

— 98 —

1 ای فیض هدایتت مرا هادئ راه
دایم تو ز حال من به از من آگاه

2 شادم که دم سوآل و تقریر گناه
تو صاحب دعوی تو قاضی تو گواه

— 99 —

1 ابنای زمان که در جهانند همه
از جور زمانه در فغانند همه

2 هر یك بهوس عاشق کاری شده است
بی عشــق نیند عاشــقانند همه

— 100 —

1 جمعی که درین بساط هستند همه
از بادهٔ جام جهل مستند همه

2 هر یك غرضی را بت خود ساخته اند
اینست سخن که بت پرستند همه

---

98 - 1 b تو ز SM : ز تو CDÜ (yanlış) || D de rubainin 2. beyti yoktur
2 a تقریر M (daha iyi) : تقدیر SÜ : تعذیر C
2 b دعوی M (yanlış) : دعوی و CSÜ
100 - 2 a هر یك CÜM : هر کس D || S de bu rubai yok

— 101 —

1 یارب چو مرا خلعت خلقت دادی
بر کسب کمالم بده استعدادی

2 یا خود استاد کار فرمایم باش
یا راه نما مرا سوی استادی

— 102 —

1 تا چند ای شمع عشق بیقرارم سازی
سرگشتهٔ دور روزگارم سازی

2 هر لحظه بصورتی دلم بربائی
هر دم ببهانهٔ نزارم سازی

— 103 —

1 گفتم صنما بهرچه در هر نظری
از غمزه خدنگ می زنی بر جگری

2 گفتا که ز جای دگرست این تأثیر
بالله که مرا نیست ز خود هم اثری

— 104 —

1 گفتم صنما مرا پریشان کردی
قصد دل و دین غارت ایمان کردی

---

101 - b **3** کسب کمالم CSÜM : کسب و کمالم D (yanlış)
103 - b **2** اثری M : خبری CDSÜ
104 - b **1** دین غارت M : دین و غارت CDÜ (yanlış) :|| ایمان DM : جان
(yanlış) CÜ || S de bu rubai yok

2 گفتا ز منست مستی از ساغر نیست
بر من بگمان ظلم بهتان کردی

— 105 —

1 یا رب برسالت رسول عربی
یا رب بحریم روضهٔ پاك نبی

2 عفوی کن و درگذر زهر جرم که کرد
بیچاره فضولی از ره بی ادبی

---

104 - 2 a گفتا ز منست مستی از ساغر نیست CDM : گفتا ز می است مستی و در ساغر نیست Ü (yanlış)

ساقی نامه

1 سر از خواب غفلت چو بر داشتم
لوای فراست بر افراشتم

فکندم بآثار حکمت نظر
بمعمورهٔ صنع کردم گذر

ندیدم به از میکده منزلی
چو پیر مغان مرشد کاملی

باو دوش نالیدم از جور دور
که برمن چرا میکند دور جور

5 خردمند پیر پسندیده رای
زکارم چنین گشت مشکل گشای

که در رشتهٔ روزگارت گره
ز عقلست بر دور تهمت منه

خرد را خیالات بیهوده هست
خلاف قضا هر خیالی که بست

به تغییر آن هست توام الم
اگر رستی از عقل رستی ز غم

بدار الشفای مغان آر روی
مداوای این علت از باده جوی

---

a 2 بآثار BCFSÜM : در اثار D (yanlış)
b 6 زعقلست بردورتهمت منه BCDFÜM : زعقلست و بر دور مست‌منه S (yanlış)
a 7 بیهوده هست BDFSÜM : فرسوده بست C (yanlış)
b 7 که بست BCDFSÜM : کذشت Ü
b 9 این CDFSÜM : آن B

10 مطیع است دوران بدور قدح
ز دور قدح جوی دائم فرح

منه بر دل از دیر دیرینه داغ
مچین جز گل جام ازین هفت باغ

ز سیر کواکب مشو تلخ‌کام
مخور جزمی‌کام ازین هفت جام

طرب‌کن چو خورشید گیتی فروز
بزرین قدح هفتهٔ هفت روز

چو یکشنبه آید چنان می بنوش
که یکشنبهٔ دیگر آیی بهوش

15 وگر بهر صرف میت نیست زر
بگو بشکنند مهر قرص کمر

دو شنبه بخور تا دو شنبه شراب
ز می ریز بر آتش غصه آب

گرت نقل باید ز گردون بخواه
که از بهر تو بشکنند قرص ماه

چو نوشی سه شنبه می ارغوان
بدیگر سه شنبه رسان ذوق آن

وگر زاهد از منع گوید سخن
حوالت بمریخ بد منت کن

---

13 b بزرین BDFSÜM : بزیر C (yanlış)
14 b آیی BCDFM : آید SÜ (yanlış)
15 b مهر قرص کمر DSÜM : مهر قرص قمر F (daha iyi): قرص مهرو قمر BD (yanlış)

20 ز می چار شنبه چو یابی نشـــاط
مچین تا دگر چارشـــنبه بسـاط

طلب کن که گردد به بزمت ندیم
عطـارد بتاریخهـای قـدیم

بکف پنج شنبه گرت جام هست
منه تا دگر پنج شـــنبه ز دست

بمستی ترا هرچه رفت از خیال
به برجیس هشیار دل کن ســؤال

ز می جمعه تا جمعه بر دار کام
چنان کن که سرمست باشی مدام

25 ورت ســـاز باید اشـــارت نمای
که خنیاگری زهره آید بجای

چو شنبه رسد بیخود از باده باش
وزان تا دگر شنبه افتاده باش

و گر باید از هر بدت پاســـبان
زحل را بدربانئ خود نشـــان

چنین گفت وگنج افادت گشود
بســـاقی گل رخ اشـــارت نمود

که برادر بار از دل این فقیر
فتادست اورا بمی دست گیر

---

23 b به M : ز BCDFSÜ

24 b بجمه بجمعی ز ارباب دل + بخورتا دکر جمه می متصل B

25 b آید M (yanlış) : آرد BCDFSÜ

27 a وکر باید BDÜM : ورت باید CFS || بدت پاسبان CDFSM : دی پاسبان Ü : کزندت امان B

30 مي ده که گیرد خرد نور ازو
نه آن می‌که گردد خرد دور ازو

مي ده کزو شرع گیرد نظام
نه آن می که در شرع باشد حرام

ز ساقی بازشاد پیر مغان
چو جامی گرفتم من نا توان

از آن جام دل نشاهٔ شوق یافت
فرح بر فرح ذوق بر ذوق یافت

در معرفت بر رخم باز شد
دل خالیم مخزن راز شد

35 عفاك الله ای ساقئ تیز هوش
که کردی نظر بر من درد نوش

بمی بند بگشادیم از زبان
که ظاهر کنم بر تو راز نهان

کنون غافل از می مشو می بده
لبالب بدار و پیاپی بده

بسبع المثانی که تا هفت جام
پیاپی بده جام و پر کن تمام

نشاهٔ جام اول *

بیا ساقی آن آب آتش مزاج
کز و جملهٔ درد دارد علاج

---

a 33 دل BCDFÜM : می S
a 33 شوق BDFSÜM : دوق C
a 37 از می M : از من BCDFSÜ
a 38 بسبع المثانی که تا هفت جام BCDFÜM : بسبع المثانیٔ که هفت جام S (yanlış)
b 38 جام CDFSÜM : کاسه B || تمام BCFÜM : مدام Ü
* نشأه جام اول SÜM : در نشاه جام اول گوید C : کیفیت جام اول B : — DF

40 بمن ده مده بیش ازین انتظار
که دارم بسی درد سر از خمار

بیا ساقی آن آتش آب وش
که هست آرزوی من درد کش

بده تا برویم بتوفیق او
گشاید در گنج صد آرزو

بیا ساقی آن راح راحت فزای
که هست از همه کار مشکل گشای

بمن ده ز من ساز غافل مرا
بغم کار مگذار مشکل مرا

45 چو یك جام دادی من خسته را
گشودی زبان فرو بسته را

بسر نشاهٔ جام اول دوید
زبانرا زمان تکلم رسید

کنون بشنو از من که از گنج راز
بروی تو خواهم دری کرد باز

مناظره بانی *

شبی بود در سر مرا ذوق می
مذاق میم کرد دمساز نی

باو گفتم ای همدم اهل درد
چرا همچو من گشتهٔ زار و زرد

50 بگو وجه زردئ رخسار چیست
ترا موجب نالهٔ زار چیست

---

41 b من BCDFÜM : می S (yanlış)
47 a از کنج DFSÜM : این کنج BC (yanlış)
* مناظره بانی BCSM : مناظرهٔ جام ونی Ü : — DF

مرا محرم راز خود ساخت نی
ز راز نهان پرده انداخت نی
که من پیش ازین در فضای عدم
دلی داشتم خالی از قید غم
بر آسایش من قضا رشك برد
بدست بلای حوادث سپرد
که از باد شد جنبش خلقتم
بآتش گهی گرم شد الفتم
55 که از خاك نشو و نما یافتم
که از آب ذوق و صفا یافتم
بر افراختم رایت سرکشی
بسر سبزی وخرمی و خوشی
چو ممسك گره‌ها ز دم بر درم
چو تجار بستم قصبها بهم
مرا کرد مغرور برك و نوا
شدم غافل از حادثات قضا
بنا گه قضا چشم زخمی رساند
زمانه بآن مهربانی نماند
60 محبانم اعدای جانم شدند
همه دوستان دشمنانم شدند

---

54 a باد BDFSÜM : باده C (yanlış) ‖ جنبش CDSÜM : جنبش و B (yanlış) F : موجب (yanlış)
57 a ممسك CDFSÜM : منعم B (B de 57a ile 57b nin yerleri değişiktir)

نسیمی که بر پیکرم محله بست
مخالف وزید و قدم را شکست

ز من آب دامان الفت کشید
ز آتش مرا صد مضرت رسید

ز دل خاك بر بود آرام من
که ای رفتنی باز ده وام من

دلم زین المها پر از درد شد
بدین گونه رخساره ام زرد شد

65 ولی دوش دیدم درین بوستان
عجب رمزی از تاك واز باغبان

ز تاکی که بگرفت دهقان شراب
هماندم باو در عوض داد آب

همان تاك کز باغبان آب خورد
باو در عوض شهد شیرین سپرد

کس از انقلاب حوادث نرست
فلك هرچه باشد بهرکس که هست

---

a 61 محله M : حلقه C : حله DFSÜ : حلیه B
b 63 که ای رفتنی باز ده وام من CDÜM (F de بار noktasız) : که از رقتی پازده دام من S (yanlış) : که در رفتنی بازده وام من B
b 65 تاك BCDFSM : خاك Ü (yanlış)
a 66 بگرفت BDFSÜM : بگرفته C
a 68 کس BDFSÜM : که از C (yanlış)

اگر می ستاند دگر می دهد
دگر می ستاند اگر می دهد

70 چو وام همه می شود مسترد
در ایام رسم است داد وستد

برانم که هنگام عرض نیاز
دهند آنچه از من ستانند باز

سرودی که در هر محل می کشم
بشکرانهٔ این امل می کشم

وگر رو نماید خلاف قیاس
ازآن نیز چندان ندارم هراس

من از آتش وآب وخاك وهوا
گرفتم دو سه روز برك ونوا

75 ز من هر یکی دادهٔ خود ربود
همان ماند با من که در اصل بود

ز فوت علایق چرا غم خورم
چه آورده بودم که با خود برم

---

69 a دکر میدهد DÜM : وکرمیدهد S (yanlış) : اکرمیدهد C (yanlış) : وکرمی نشاند دکرمی نهد F (yanlış) : اکر می ستاند وکرمی دهد B

69 b دکر می ستاند اکر می دهد DFM : دکر می ستاند وکر می دهد CÜ : اکر می کذارد وکر می نهد B (yanlış)

71 b نهند BSM : دهد CDFÜ (yanlış)

72 a که در هر محل BDSM : که اندر محل Ü (yanlış) : کزین در محل F (yanlış)

72 b امل CDM : عمل BFSÜ

73 a رو BCDFÜM : ره S

مغنی ببین اقتضای زمان
به نی باد ده وزنی آتش ستان

چو خاشاکم اول بآتش بسوز
وزان پس چو شمع روان بر فروز

به کار فضولی میفکن گره
قراری کزو برده باز ده

80 خوش آن رند بی قید رسوای مست
که وقف ره می کند هر چه هست

ز غوغای داد و ستد وا رهد
نه چیزی ستاند نه چیزی دهد

نشأه جام دوم*

بیا ساقی آن راحت افزای روح
که طوفان غم راست کشتی نوح

بمن ده که از غم نجاتم دهد
نجات از همه مشکلاتم دهد

بیا ساقی آن مظهر سرّ ذات
که خضر خرد راست آب حیات

---

77 b به نی باد ده وزنی آتش ستان ÜM : به نی باده ده وزنی اتش ستان S (yanlış)
به نی بادره وزنی اتش ستان D (yanlış): به می بادهٔ وزنی اتش فشان B (yanlış)
به نی باد ده وزنی آتش نشان F (yanlış) : به نی باد زن وزنی آتش ستان C (yanlış)

82 b نجات BCDFÜM : خلاص S

* نشأهٔ جام دوم CSÜM : کیفیت جام دوم B : — DF

85 بده زنده گردان من مرده را
تر و تازه کن نخل پژمرده را

بیا ساقی آن جام آیینه فام
که عالم درو می نماید تمام

بمن ده که تشویش دل کم کنم
زمانی تماشای عالم کنم

چو کردی مرا آگه از فیض جام
بجام دوم نشأه ام کن تمام

که دل از دوم نشأه گردد دلیر
کند بر تو اظهار ما فی الضمیر

مناظره با دف *

90 معنبر شبی محفلی ساختم
بنا بر طرب طرحی انداختم

مزین بساطی بساز وکتاب
منور ریاضیٔ بشمع و شراب

در آن دائره رقص میکرد دف
چو دیوانهٔ بر لب آورده کف

باو گفتم ای پیر خم گشته قد
بسی دیدهٔ در جهان نیك و بد

---

90 a معنبر شبی CDFSÜM : شبی معتبر B (yanlış)
90 b بنابر طرب طرحی انداختم CDÜM : بنو بر طرب طرحی انداختم S
بنای طرب را بر انداختم B : بناز طرب طرح انداختم F (yanlış)
91 a وکتاب CDÜM : و کباب BS : کباب F (yanlış)
91 b بشمع و شراب BCDSÜM : بشمع شراب F
* مناظره با دف BCSM : مناظرهٔ جام و دف Ü : - DF

پر از دوستیها ترا پوستیست
که در زیر هر پوستی دوستیست

95 تو آن برگی از گلشن وجد و حال
که از صرصر غم نداری زوال

ز دیوان حکمت توبی آن ورق
که میخواند از تو محقق سبق

مجالست طرفه ادایی کنی
چو آیینه گیتی نمایی کنی

بما را ز عالم بگفتار نغز
بیان کن برون آر از پوست مغز

ز بزم فریدون و اسفندیار
درین دور حالا توبی یادگار

100 تهی کن ز راز درون سینه را
بگو حال شاهان دیرینه را

که چون شد فریدون چه شد حال کی
چرا رفت جم را ز کف جام می

سواران میدان در آن جای تنگ
کنون صلح دارند یا باز جنگ

میان چنان فرقهٔ با نزاع
هنوز افتراقست یا اجتماع

---

97 a مجالست CDFSÜM : مجالیست B

98 a بما BSM : کرم CDFÜ

98 b برون آر از BCDFSM : برون از ره Ü

100 a ز راز BCDFM : ز راه Ü (yanlış) : چو زر از S (yanlış)

103 b هنوز افتراقست یا اجتماع CDFSÜM : هنوز اجتماعست یا انقطاع B

بگفتا که در بارگاه کمال
بتغییر اشخاص و تبدیل حال

همه ساکن مهد آسایش اند (105)
منزه ز آلام آلایش اند

نه بهر ممالك جفا می‌کشند
نه تشویش فوت و فنا می‌کشند

بریده دل از هر هوا و هوس
همین انتظار تو دارند وبس

که بگذاری این کاخ فرسوده را
بنای خیالات بیهوده را

زنی از لحد رخنه دراین حصار
برون آری آن جمع را ز انتظار

سوی تو رهم بهر آن داده اند (110)
برای همینم فرستاده اند

که از من فریبی خوری هر زمان
مقید نمانی بملك جهان

زدند ارّه بر شاخ بار آوری
بریدند از بهر من چنبری

---

105 a مهد CDFÜM : جهد S (yanlış) : تخت B
105 b آلام آلایش M : آلام وآسایش C (yanlış) : آلام وآلایش DFSÜ : الا وآلایشند B
106 a نه BDFÜM : ز CS (yanlış)
109 a زنی از لحد رخنه CDÜM : زنی از لحد طعنه S : بزن الحذر رخنه B (yanlış) زن در لحد رخنه F (yanlış)
109 b آری CDFSÜM : آور B

باتش دل سنك بگداختند
جلاجل پی زیورم ساختند
سر بی زبانی جدا شد ز تن
که شد پوستی حاصل از بهمن

115 سه نوع شریف وسه جنس رشید
غم تیشه و ارّه و تیغ دید
که ترکیب من حسن اتمام یافت
دم از فیض هستی زد و نام یافت
کنون من هم از دست هر بی ادب
طپانچه برو میخورم روز و شب
که شاید سوی من تو مایل شوی
دمی از غم دهر غافل شوی
چه ذاتی تو ای گوهر گنج ما
که هست از پی راحتت رنج ما

120 دل از دهر برکن مده ز انقلاب
ازین پیش ما را و خود را عذاب
مغنی زمانی بتقریر دف
بیان ساز کیفیت ما سلف

---

113 a سنکك BCDFSÜM : تنکك || بکداختند BDFSÜM : بکداختم C (yanlış)
113 b ساختند BDFSÜM : ساختم C (yanlış)
116 b ونام BM : وقرب S (yanlış) : ویام D (yanlış) : ام کام F (yanlış)
وکام : CÜ
118 a سوی من ECDFSM : بسویم Ü
119 a چه دانی توان کوهر کنجها + که هست از پی راحتی رنجها B

که دست فلك چون دف از صید چند
بضرب طپانچه چه سان پوست کند
فضولی که دارد بکیتی مآل
خبر کن که دل برکند از محال
خوش آن رند کز مستیٔ جام می
ندانسته شب کی شده روز کی
125 شب وروز در عالم افتاده مست
ندانسته عالم چه سان عالم است

نشأه جام سوم *

بیا ساقی آن جوهر صاف وپاك
که جمشید برد آرزویش بخاك
بمن ده که جمشیدیم آرزوست
نه با ملك جمشیدیم من به اوست
بیا ساقی آن ساغر سینه سوز
که می سوزد از شوق آن جم هنوز
بمن ده که آتش بهستی زنم
در دین آتش پرستی زنم

---

122 a صید چند CDFÜM : قید چنك S (yanlış) : چون و چند B (yanlış)
123 a بکیتی مآل CDFÜM : بکیتی وبال S (yanlış) : زکیتی ملال B
123 b شده روز FSM : شدو روز BDÜ : شود و روز C (yanlış)
127 b جشیدیم DSM (yanlış) : جشیدی BCÜ : جمشید من در اوست F (yanlış)
129 b در دین آتش پرستی زنم BCDÜM : درین آتش می پرستی زنم S
127 ve 128. beyitler F de yoktur ‖ (yanlış)
* نشأه جام سوم CSÜM : کیفیت جام سوم B : — DF

130 بیا ساقی آن راح ریحان شمیم
که کیفیت اوست خلق کریم

بمن ده دلم را گره برگشای
برویم در راز دیگر گشای

ازین بیش فکر دل ریش کن
بجام سیوم نشأه ام بیش کن

که نطق از سیوم نشأه گویا کنم
رموز دگر بر تو افشا کنم

مناظره با چنگ *

شبی محفلی داشتم پر سرور
ببزمم چراغ می افکنده نور

135 سرم گرم بود از می لاله رنگ
زمانی شدم همدم تار چنگ

باو گفتم ای گشته زار و زبون
چرا نالهٔ داری از حد برون

بپیچید بر خویش و بگشاد راز
گره کرد از رشتهٔ راز باز

که من منعمی داشتم در ازل
باحسان او بسته طول امل

---

130 a راحت SM (yanlış) : ریحان BCDFÜ

137 a و BCDFÜM : — S

* مناظره با چنك M : مناظرهٔ جام و چنك Ü : مناظره با چنك با اهنك S : مناظره C : مناظره باتار و چنك B : - DF

زده دست عمری بداماں او
شده غرقهٔ بحر احسان او

140 درین ره مرا ذوق هستی نبود
سوی هستیم لطف او ره نمود

ازان منعمم دور انداختند
اسیر غم دوریم ساختند

سر افراز بودم شدم پایمال
بهجران بدل شد زمان وصال

بسی داشت سر گشته‌ام کار چرخ
بسی تاب دیدم ز آزار چرخ

غم چرخ دولابیٔ واژگون
بدین صورتم کرد زار و زبون

145 چنان کرد اندیشهٔ انقلاب
مرا غافل از خود چو ذوق شراب

که جمعیت سابق از یاد رفت
هواهای پیشینه برباد رفت

نمودم ازان حال قطع نظر
که گیرم سر رشته بار دگر

139 a زده دست عمری BCDFÜM : زده عمری دستش S (yanlış)
140 a هستی BDFÜM : یبنی S (yanlış) : مستی C (yanlış)
140 b هستیم BCDFÜM : همتم S (yanlış)
143 a داشت CDFSÜM : کرد B
144 a صورتم CDFSÜM : کونه ام B
145 a کرد CDFSÜM : ساخت B

بمقصود اصلی شـوم متصـل
کنم حاصل از دور مقصود دل
پس از وفق حرمان و قطع رجا
که دل داده بودم بفوت و فنـا
150 عزیزی بصد خواریم برد دوش
که بندد بکاری ز من رفت هوش
که بازم برای جفا می برند
نمیـــدانم آیا کجا می برند
بمنزلگه خود مرا بسته برد
بتعلیم پیش دبیری سپرد
جوان بخت پـیر پســـندیدهٔ
خمیده قد و نیك و بد دیدهٔ
سر افکنده ز اندیشهٔ دهر پیش
بحیرت در اندیشـهٔ کار خویش
155 چو من دیده صد محنت از روزگار
شـده روزگارش چو شـبهای تار
پس از پرسش حال ایام غم
چو کردیم تحقیق احوال هم
همان شخص بوده که روز نخست
ازو بنیهٔ خلقتم شـد درسـت

---

149 a پس از وفق حرمان و قطع رجا CFSÜM : پس از ذوق حرمان و قطع رجا BD
153 a پیر DCM : پیری BFSÜ
153 b قدو FSM : قدی BCDÜ

پی من گرفته ره جست و جو
دگر گون شده صورت حال او

درین دور غافل ز هم عمرها
من او را طلب کرده‌ام او مرا

160 همان منعم پیش را یافتم
ولی نعمت خویش را یافتم

پس از محنت راه دورو دراز
بهم شکر لله رسیدیم باز

مپندار بیهوده دم می‌زنیم
دم از پرسش حال هم می‌زنیم

چنین بوده آیین کون و فساد
یکی بوده هم منشأ وهم معاد

مقرر چنین گشته بر اهل حال
که می خیزد از هم فراق وصال

165 دو کس را زهم گر فلك با ستم
جدا می کند می رساند بهم

مغنی جدا چند مانی ز چنگك
جدائی مکن در بغل گیر تنگك

به تنگم من از دوری وجد و حال
درین دوری انداز طرح وصال

C de 323 üncü beyitle 322 inci beytin yerleri değişmiş. 162

163 a بوده BM : بود CDFSÜ

163 b منشأ CDFSÜM : مبداء B

164 Bu beyit CDFS de yok

167 a دوری وجد و حال BFSÜM : وجد دوری حال C (yanlış)

167 b دوری BM : دور CDFÜ : روز S

فضــولیٔ ناکام را در فراق
بیك مژدهٔ وصل خوش کن مذاق

خوشـا آن خراباتیٔ باده نوش
که بر باید از مغز او باده هوش

170 نه از محنت وصـل یابد اثر
نه از راحت وصل پرسد خبر

نشأه جام چهارم *

بیـا سـاقی آن لالهٔ باغ ذوق
که دارم ازو بر جگر داغ شوق

بده پیشـتر زانکه از روزگار
شـود بقعهٔ تربتم لاله زار

بیا سـاقی آن صـیقل زنگ غم
کزآن می شـود هر غم بیش کم

بمن ده که بسـیار غم میکشم
ز بسـیاریٔ غم سـتم میکشم

175 بیـا سـاقی آن مرهم ریش دل
کزان می شود رفع تشـویش دل

بمن ده که تشـویش دارم بسی
ز تشویش من نیست آگه کسی

چو کیفیت می مرادسـت داد
بچارم قدح نشأ ام کن زیاد

که در چارمین نشـأه شیدا شـوم
باظهـار اسرار گویا شـوم

175 b رفع CSM : دفع BDFÜ
* نشأء جام چهارم CSÜM : کیفیت جام چهارم B : – DF

مناظره با عود

شبی خواستم بزمی آراستم
سرودی ز بهر طرب خواستم

180 صدایی بگوشم رسانید عود
که چون عودم از سر برون رفت دود

باو گفتم ای خازن گنج راز
که هم اهل سوزی و هم اهل ساز

بگو این نوا از که آموختی
که برك نشاط مرا سوختی

چه سرّست مضمون گفتار تو
چه رمزست در پردهٔ کار تو

که سوزندهٔ با نواهای تر
ترا نیست جان داری از جان اثر

185 تو یك مشت چوبی نوای تو نار
ز نارست کافی ترا یك شرار

برانم که گر در تو می بود درد
نمی ماند تا این زمان از تو گرد

همانا تو از حال خود غافلی
ازان رو بدین گونه فارغ دلی

---

180 b رفت BSÜM : کرد CDF
187 a ار BÜM : از CDFS (yanlış)

نداری بآواز خود آرزو
نمی گویی ار کس نگوید بگو

بمن گفت عود مسرت اثر
که من زانچه گفتی ندارم خبر

190 مرا روز اول که می ساختند
درون دلم ذوقی انداختند

که آن ذوق از من مرا در ربود
در بیخودیها برویم گشود

نمی‌دانم این پیکر من که ساخت
چرا سعی کرد و برای چه ساخت

ز من نیست این نالهٔ زار من
ز استاد دان جنبش کار من

مدان از من این نالهای حزین
نه برمن بر استاد کن آفرین

195 نه تنها مرا داده این حال دست
درین محفل بیخودی هر که هست

چو من غفلتی دارد از حال خویش
نمی داند انجام اعمال خویش

ولی هست سازندهٔ در ازل
که او نقش بندست در هر عمل

196 a حال BDSM : کار CFU

من و تو درین کار گه آلتیم
نه صنعتگری آلت صنعتیم

مغنی بده عود را گوشمال
که ظاهر کند بر تو تحقیق حال

200 بزن تا بگوید ببانك بلند
که ذاتست چون و صفاتست چند

ظهور حقیقت نمای از مجاز
مگو کز فضولیست افشای راز

خوشا آنکه سرمست افتاده است
ارادت به پیر مغان داده است

نمی داند از مستیٔ می مدام
که ساقی کدامست و ساغر کدام

نشاهٔ جام پنجم *

بیا ساقی آن آب کوثر سرشت
که لب تشنهٔ اوست حور بهشت

205 بمن ده که مداح پیغمبرم
نصیب است البته در کوثرم

---

198 b صنعتکری BSM : صنعتکرم ÜC (yanlış) : صنعت کریم DF
203 b و BCDFSM : – Ü
205 a مداح پیغمبرم CDFSÜM : چاکر حیدرم B
205 b البته در کوثرم FSÜM : البته از کوثرم B : از ساقیٔ کوثرم CD
* نشاهٔ جام پنجم CÜM : مناظرهٔ جام پنجم S (yanlış) : کیفیت جام پنجم B : – DF

بیا ساقی آن لعل عالی ثمن
بمن ده بها عقل بستان ز من

که دیوانه ام کرد رسوای عقل
مرا بیش ازین نیست پروای عقل

بیا ساقی آن جام مخلص نواز
که در نشاهٔ اوست افشای راز

بمن ده مرا مست ومدهوش کن
بهر نشاهٔ نکتهٔ گوش کن

210 چو از باده کردی رخم لاله گون
به پنجم قدح مستیم کن فزون

که در نشاهٔ پنجم آرم شکست
بقفل در گنج رازی که هست

مناظره با طنبور*

شبی رقتی داشتم در نماز
بمعبود می‌کردم افشای راز

گهی در قیام وگهی در قعود
گهی در رکوع و گهی در سجود

در اثنای طاعت من بیقرار
شنیدم ز جایی صدایی سه بار

---

206 a لعل عالی ثمن DFSM : لعل غالی ثمن CÜ (yanlış) : لعلهای یمن B
207 a رسوای SM : سودای BDFÜC
209 b بهر CFSÜM : که در BD
214 b صدایی سه بار SÜM (yanlış) : صدای سه تار ÇDBF
* مناظره CM : مناظرهٔ جام و طنبور Ü : مناظره با طنبور S : مناظره با سه تار B : – DF

215 ز دل رفت اندیشهٔ طاعتم
دريد از هوا پردهٔ عصمتم

باو گفتم ای منشأ هر خطا
مشو هيمهٔ آتش كفر ما

چرا رسم و راهت چنين گمرهيست
سرت از خيال قيامت تهيست

كليد در گنج هر آفتی
به ابليس سرمايهٔ حيلتی

بدست تو هر رشتهٔ هست دام
كه صيد دل خلق سازی مدام

220 بصد جا ميان بستهٔ متصل
كه بربايی آثار طاعت ز دل

اگر سينهٔ را وطن ساختی
ازو رسم تقوی بر انداختی

ور انگشتی از تو بجنبش رسيد
ز تحريك تسبيح رغبت بريد

بيا چون من از آتش انديشه كن
ره توبه گيرو ورع پيشه كن

---

216 a باو FSÜM : بدو BCD ‖ خطا CDFSÜM : صدا B
217 a چنين CDFSÜM : همه B
222 b بريد CDFSÜM : دويد Ü

چنین گفت طنبور صاحب خبر
که بر پرده داری مشو پرده در

225 مپندار بر خود هنر عیب من
اگر عیب دارم برویم مزن

منم کرده قطع بیابان دور
ز غیب آمده سوی ملك ظهور

درین ره شدم همنشین بسی
نخورده غم از اعتراض کسی

تو بر سینه ام میزنی دست رد
چنینم مکن گر نداری مدد

چه آگاهی از کارگاه جهان
که مقبل که وکیست مدبر دران

230 بدریای احسان پروردگار
ز چون من خسی کی نشیند غبار

در آنجا که دیوان عفو وعطاست
غم معصیت لاف طاعت خطاست

مگر غافلی در بساط بسیط
ز سرّ علی کلِ شیءٍ محیط

---

227 b نخورده غم از اعتراض کسی DÜ : نخورده غم از اعراض کسی CFM : نخوردم غم از اعتراض کسی B : نخورده غم از احتراز از کسی S (yanlış)
228 b چنینم CDFSM : چنین هم BÜ
230 b خسی BFSÜM : خمی CD (yanlış)
231 b خطاست BSÜM : هباست CDF

مغنی بطنبور رغبت نمای
بمفتاح رغبت دری بر گشای

کزان در رواحل رواحل نشاط
برون آید وپرشود این بساط

235 فضولی کند ترك بیم عذاب
نشاطی کند زین بساط اکتساب

خوشا آنکه او مست خیزد زگور
برندش بدوزخ ز خود بی شعور

شررهای آتش بوقت عذاب
نماید باو قطرهای شراب

نشاهٔ جام ششم *

بیا ساقی آن جوهر بی بدل
که در نشاهٔ اوست فیض ازل

بمن ده که فیضی رساند مرا
دهد ذوقی از من ستاند مرا

440 بیا ساقی آن ساغر پر شراب
نگین مرصّع بیاقوت ناب

بمن ده که من هم بآن لعل تر
مرصع کنم چهرهٔ همچو زر

---

236 a خوشا انکه او مست خیزد زکور CDM : خوشا انکه خیزد بمستی زکور S : خوشا انکه سر مست خیزد زکور BÜ : – F

239 b ذوق ازمن M : ذوق ازمن CÜ : ذوق و ازمن BDFS

* نشاهٔ جام ششم CSÜM : کیفیت جام ششم B : – DF

بیا ساقی آن مایهٔ عز و جاه
که درویش را می کند پادشاه

بده تا ندانم من بی نوا
که فرق از گدا چیست تا پادشاه

چو ذوقی رساندی ز می بر دلم
بجام ششم گرم کن محفلم

245 که ذوق از ششم نشأه گیرد کمال
دلیری کند دل باظهار حال

مناظره با قانون

شبی داشتم صحبتی چون ارم
نه اندوه ره داشت آنجا نه غم

پری چهرهٔ بود قانون بدست
چو می نغمه اش خلق را کرده مست

چه قانون یکی طرفه صندوق راز
درش خازن معرفت کرده باز

چو کشتی که او را بود سیم بار
ز دریاش موج افکند بر کنار

---

242 b که درویس را می‌کند پادشاه CDFSÜM : که ذوقش کدارا کند پادساه B
243 a Bu beyit CD de yok.
246 a صحبتی CDFSM : مجلسی Ü : محفلی B
248 a چه قانون یکی طرفه صندوق راز BSM : خو قانون یك طرفه صندوق زار F (yanlış) : چه قانون که یك طرفه صندوق راز CDÜ

250 چو لوحی که نقاش گیرد به پیش
کند ورزش نقشه تا کار خویش

ازو چون شنیدم نوای حزین
باو گفتم ای لعبت نازنین

شنیدم که چون من تو هم عاشقی
درین شیوه بر عاشقان فائقی

ولی حیرتی دارم از کار تو
که از عشق دورست اطوار تو

همه عاشقانراست شام وسحر
پر از اشك چون سیم روی چوزر

255 همه بیدلانراست از دست غم
بهر پهلوئی صد خدنگ ستم

همه خسته اند از شفا بی نصیب
رك جان سپرده بدست طبیب

گذشتست در هجرشان ماه و سال
بجز نام نشنیده اند از وصال

ترا رتبه از عاشقان برترست
مگر شیوه وشیمه ات دیگرست

---

250 b نقشه تا M : نقش با CÜS : نقشها BÜ : نقش تا F
252 b بر BCDSÜ : با FM
254 b روی چوزر BFDSÜM : و رویی چوزر C
255 a دست DFSÜM : درد C
258 b شیمه ات DFSÜM : شیمهٔ C : طورتو B

پسـندیدهٔ طبع جـانانهٔ
بجانانه همراز و هم خانهٔ

260 سرت راست بالین زانوی دوست
ترا متصل روی بر روی دوست

در آغوش یارست مأوای تو
وزو گشـته حاصل تمنای تو

شب و روزت از غایت قرب هست
ببوسیدن دست دلدار دست

چه کردی ترا این مقام از کجاست
بگو راز خود را بعشاق راست

دلیل ره وصل جانانه باش
بما کاری آموز و مردانه باش

265 چنین گفت قانون که ای سست رای
همه آنچه گفتی رسـاندم بجای

نشد راضی از من بدانها حبیب
نخورد از چنین رنك و زیور فریب

گذشـتم ز خود و ز همه کار خود
ندادم سر خود بآزار خود

---

262 b و : BCDFSM – Ü
266 a بدانها BFSÜM : بدینها CD
266 b رنك و زیور فریب Ü : زیور رنك و زیب FM (yanlış) : زیور و رنك زیب (yanlış) BCS
267 b سرخود بآزار CDFSÜM : رسوایی آزار B

گزیدم طریق رضای همه
نهادم سرخود بپای همه

سراپای جسمم همه گشت گوش
که پندی کنم گوش از اهل هوش

270 اگرچه مرا بود چندین دهن
نگفتم ز خود پیش کس یك سخن

برویم کسی کر زد و کرد بد
زدم بوسه بر دست آنکس که زد

رگی را ز جسمم کسی گر برید
نه آهی بر آمد نه خونی چکید

زدم دست بر دامن اهل دل
رضا جوی دلها شدم متصل

بدین شیوه مقبول جانان شدم
سزاوار تشریف احسان شدم

275 مشو خود نما تا شود دوست رام
که رسواست محبوب رسوا مدام

مغنی بقانون گرفتی بگیر
که سیمت چراکرده زینسان اسیر

---

269 b هوش BFSÜM : خوش CD (yanlış)
271 a زد و CDFSM : بزد Ü (yanlış) : – B

کجا عاشق وکجا جمع سیم
بکش سر ز سیم و مکش هیچ بیم

تو با سیم رازی بیاموز کار
فضولی صفت باش بی سیم زار

خوشا آنکه رفت از طبیعت بدر
نشد هر طرف چون قدح جلوه‌گر

280 بپای خم می چو دردی نشست
بدردی همین شد چو می پای بست

نشاهٔ جام هفتم *

بیا ساقی آن شهد شیرین مذاق
که مارا باو هست صد اشتیاق

بده بیش ازین تلخ کامم مدار
بدین تلخ کامی چو جامم مدار

بیا ساقی آن منشأ هر کمال
که کامل ازو می شود اهل حال

بمن ده که دفع ملالی کنم
درین جهل کسب کمالی کنم

---

280 a بپای خم می چو دردی BCDFÜ: بنای خم می چو در وی M (yanlış)
280 b می BCDFSM : من Ü
284 a رفع FSM : دفع BDÜC
* نشاهٔ جام هفتم CSÜM : کیفیت جام هفتم B : – DF

285 بیا ساقی آن لعل یاقوت رنگ
که سنگست بر شیشهٔ نام وننگ
بمن ده که بخشد صفای تمام
دلم را ز اندیشهٔ ننگ ونام
ببین مستیم مست تر کن مرا
بهفتم قدح بی خبر کن مرا
که در نشاهٔ هفتمین بی حجاب
کنم شمهٔ شرح حال خراب

مناظره با مطرب

شبی داشتم مطربی هم نشین
وزو بود بزمم چو خلد برین
290 باو گفتم ای همدم دلپذیر
نشاطی بر انگیز و سازی بگیر
نزد دست بر ساز زلیکن روان
ادا کرد کاری بدست زبان
که با قوت نطق وتحریك دست
بیخته همه سازرا دست بدست
باو گفتم این فیض را رتبه چیست
که در ذاتش آلایش غیر نیست

291 b بدست زبان SÜM : بدست و زبان CBDF
292 a با قوت DSBÜC : یا قوت ی M (yanlış) : یا قوت را F (yanlış)
293 a فیض را رتبه BDFSÜM : این رتبه را فیض C

چنین گفت کین فیض روحانی است
بدین نسبت غیر نادانی است

295 مشو مائل غیر کاسرار دوست
همیشه خود از خود شنیدن نکوست

به نی راز مگشا که آن سست رای
گشاده دهانست وهرزه درای

بدف مصلحت نیست اظهار درد
که خواهد بیك ضرب اقرار کرد

مگن جنگ را محرم هیچ راز
که می گوید آنرا بهر گوش باز

زعود ار ترا هست رازی بپوش
که خالیست او را سر از عقل و هوش

300 نهان کن ز طنبور راز درون
که از پرده رازت نیفتد برون

بقانون مکن راز دلرا عیان
که دارد باظهار آن صد زبان

ملاقات این فرقهٔ زان شد حرام
که غماز رازند در هر مقام

همانا نهٔ واقف از ما مضا
که چون کرد عرض امانت قضا

b 294 بدین CDSFM : باین Ü : بدو B

نشد مستعد امانت جماد
قضا آن امانت بدست تو داد

305 که مخفی ز نا محرمان داریش
بدست سپارنده بسپاریش

تو بر هر جمادی مکن آشکار
بترس از خلاف قضا زینهار

مشو غافل از نطق حکمت بیان
که در جسم انسان جز او نیست جان

چنین است ظاهر بر ارباب هوش
که زنده است گویا و مرده خموش

نمی ماند از هیچکس غیر نام
سخن گوی تا زنده باشی مدام

310 ولی آن سخن گوی کانجام کار
نباشی ز تکرار آن شرمسار

چنان کن که گفتار تو سربسر
دهد از نکات شریعت خبر

مگو سرّ باطن بر هیچکس
بظاهر ز ظاهر سخن گوی و بس

308 a چنین است ظاهر CDFSÜM : چنین کشته روشن B
309 b باشی CDBFSM : مانی Ü
312 a سرباطن بر هیچکس CFÜM : سر باطن تو بر هیچکس DS : باطن دین بر هیچکس B
312 b و CDFM : – BSÜ

مغنی چو با ضرب نطق واصول
شوی مجلس آرای اهل قبول
مخوان وصف حال کسان دگر
بگو حرفی از حال من مختصر
که هستم فضولی صفت مانده لال 315
ز دستم نمی آید اظهار حال
خوشا آنکه هر جا نشیند بمن
ز تقوی بگوید نه از می سخن
از آن وصف باده نه کار منست
که کیفیتش بر همه روشنست

مثنوی *

خیز ساقی بساط می برچین
می بمستان مده زیاده ازین
گرچه می دلگشا وروح فزاست
گذرانیدنش ز حد نه رواست
کار بی ذوق وبی ملال خوشست
هر چه باشد باعتدال خوشست

---

313 a نطق و اصول CDFM : نطق اصول SÜ : دست اصول B
314 b بکو FSÜM : مکو CD (yanlış) : بخوان B ‖ من M :
BCDFSÜ
316 a بمن CDFÜSM : چومن B
316 b بکوید نه از می CDÜFSM : نکوید جز از می B

---

* Bu mesnevi M de Sâkînâme'nin, diğer nüshalarda ise gazellerin sonunda bulunmaktadır.

ای دل از خازن خزانهٔ راز
مستمع را ز خود ملول مساز
زین در تو بس است این مقدار
مکن ارزان و زین زیاده میار
ور هنوزت هوای گفتارست
گنج بیحد متاع بسیارست
در گنجینهٔ دگر بگشای
به ازین جوهری دگر بنمای
تا شود در تفنن تو بدید
معنیٔ لذتٌ لکل جدید
شکر کز رسم این جریدهٔ درد
کلك سر گشتهٔ پریشان گرد
کرد فارغ مرا بسرعت سیر
ختم الله امرنا بالخیر

— 49 —

1 مرحبا ای قلم شمع شبستان خیال *
نامی نامیه پیغمبر معراج خیال

2 دستگیر فقرای ادب آموز ملوك
مرجع اهل دل و ملجأ ارباب کمال

3 حسن معشوقهٔ صورت زتو عنبر گیوست
چهرهٔ شاهد زیبا زتو مشکین خط و خال

4 قد بر افراختهٔ ساختهٔ زیو حسن
طره بر تافتهٔ یافتهٔ زیب جمال

5 ای ز ریحان تو گلزار صحایف مملو
وی ز یاقوت تو دامان نسخ مالامال

6 ضاعف الله لك القدر لنا فی الایام
فتح الله بك الباب لنا فی الامال

7 یار هرکس که شدی مژدهٔ دولت دادی
ای صریر نی تو زونق بزم اقبال

8 چه سبك روح کسی کز پی انجام امور
می دوی پای ز سرکرده بسرعت مه وسال

* Bu kaside Millî Kütüphanede A 142 numarada kayıtlı Doç. Dr. A. Karahan'dan satın alınmış olan mecmua içerisindedir (v. 175 b). Mecmuada kasidenin başında « در نعت حضرت رسالت پناه » yazılı ise de metinden na't olmadığı anlaşılmaktadır.

9 لازم طبع تو فیضیست ولی فیض عمیم
روش کار توسحریست ولی سحر حلال

10 بس بود شاهد اقبال تو این حسن قبول
که شدی محرم سرو چمن جاه و جلال

11 یوسف مصر وفا خضر ره اهل صفا
آصف پاك گهر سرور پاکیزه خصال

12 وقت آنست که در مجلس آن عالی قدر
کنی از راه کرم یاد من شیفته حال

13 راز پنهان من نامهٔ سیه بر ورقی
بنویسی وبرو عرض کنی بی اهمال

14 دیده بودی که چه سان سلوکم زین پیش
چه روش داشت فلك با من وچون بود احوال

15 زلف محبوب بکف داشتم وجام طرب
نشئهٔ جام طرب داشتم وذوق وصال

16 بنگر برمن وبر صورت حالم حالا
که رسیدست بر آیینهٔ من گرد زوال

17 از که پرسم ره این بادیه که گردانم
بکه گویم غم دل مانده ام از حیرت لال

18 نیست امید گهم بهر مرادی جز خوان
نیست هم مشورتم از پی فتحی جز فال

19 هست زین واقعه آزار معبر کارم
هست زین واسطهٔ شیوه جفای رمّال

20 من ندانم بچنین درد و بلا استحقاق
من ندارم بچنین محنت و غم استهمال

21 همهٔ خلق برینند که جز آصف عهد
هیچ کس نیست که طی گردد از واین اشکال

22 بسته ام دل چو فضولی بنهانی قلمش
چشم دارم که شود بار دران طرفه خیال

23 آه اگر بخت کند سستیٔ آن طایر قدس
گردد از حال خستهٔ بمن فارغ بال

24 دارم امید که آن کام ده هر سایل
سوی غیری ندهد راه بمن بهر سؤال

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
638	4	فریستم	فرستم
638	12	یا	با
641	9	کردی	کردن
643	9	رضای	رضایی
644	6	آمیخته	آمیختهٔ
647	6	آسوده گی	آسودگی
648	9	خال	حال
652	12	توییست	تونیست
653	9	عاشق	عاشقِ
656	4	نقش و	نقش حط و
658	9	داعیست	داغیست
658	7	باقران	باقتران
658	14	در	ور
662	4	لعلیست که گل	لعلیست گل
663	2	نا	تا
664	13	رعیت	رغبت



Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
594	18	غیزت	غیرت
595	16	خونخاری	خونخواری
596	10	گردن	گردان
597	11	پیش	بیش
598	10	آتسست	آتشت
598	11	سیری	سیر
599	4	بحط	بخط
600	3	ثبناتم را	ثباتم را
600	11	دیده‌مش	دیدمش
602	6	می کیفیت لبها ی شکر بار توکو	اثر سلسلهٔ طرهٔ طرار توکو
602	10	اثر سلسلهٔ طرهٔ طرار توکو	می کیفیت لبهای شکر بار توکو
603	4	طلب	طالب
606	9	خواهد	خواهند
606	10	تذویر	تزویر
606	18	دوستیست	دوستیت
607	5	بسر آید	بسراید
608	8	وقت	دقت
609	2	اندیشهٔ قاضی	اندیشهٔ قاضیٔ
609	3	تیره	تیر
629	6	حال	کار
629	15	پالع	بالغ
631	7	گسوت	کسوت
632	13	در	زر

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
426	16	بريزد	بيرزد
427	13	غمزهٔ	غمزه
428	1	مه	قد
430	4,17	مژگانيم	مژگان رحم
432	13	باريك	تاريك
433	5	بيايت	نيايد
435	11	انداخته	انداخته ام
436	6	خواشئ	حواشئ
437	3	بتفسير	بتعبير
437	10	من	مى
438	11	گر	كز
442	6	رفيقست	رفيقيست
442	10	سرشكم	سرشكيم
442	11	مقصود	بمقصود
442	16	مايه	پايهٔ
443	16	رونرا	روانرا
447	6	نيابد	نيايد
447	7	درد	دارد
447	9	آرد	بارد
448	8	چندانست	نچنانست
449	11	اهل	لعل
450	8	چشم	چشمم
451	8	سر	هر
451	18	گر	كز

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
371	11	صورت	صوت
371	12	آن	آب
373	9	گم	کم
374	3	نگریم	نگیرم
376	4	کارو	کارد
376	16	C - : DSÜM و	C ـ کار : DŞÜM کارد
377	16	بارد	آرد
384	8	مزام	مزارم
385	17	یا	تا
389	11	آغیار	اغیار
392	17	نمود	بنمود
395	12	فصا	قصا
397	13	آراد	آرد
397	17	بسیارب	بسیارت
400	3	برو بودی	بر بودی
401	3	بیفشاند	نیفشاند
403	1	با	بر
406	15	دانا	دنیا
408	13	بخاك	بحال
409	3	میخواستم هرلحظه	هرلحظه میخواهم
409	10	بود	سود
413	10	کار	یار
419	8	اثیر	اسیر
421	11	تا	با

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
556	5	دمد	دهد
556	10	تو	تو یی
559	5	خاموشست	خاموشیت
559	6	با	یا
561	16	اوروختهٔ	افروخته
562	7	پیش	بیش
563	7	کردم	کردم
569	10	حاصیتی	خاصیتی
571	15	گر	کز
571	17	نم	نمی
572	4	مرحمی	مرهمی
573	8	مگذین	مگزین
577	13	میلی	میل
578	1	چهره	شهره
578	12	ماز	زما
581	4	شوی	شود
581	16	بسیمری	بسیمبری
583	5	برده	پرده
583	5	رخسار علم	رخسار وعلم
585	9	طعه	طعنهٔ
586	8	سودای	سودایی
590	10	نگامی	نگاهی
593	10	قبد	قید
594	6	طبط	ضبط

Sayfı	Satır	Yanlış	Doğru
515	2	دیده	دیدهٔ
521	13	زلت	زلفت
523	2	دعوایٔ	دعوی
523	6	کز	گر
525	10	پیش	پیش
527	14	گشت	گشت
530	13	از	ار
532	10	کنم	کنیم
533	6	نگشتهٔ	نکتهٔ
533	7	تبر	نیز
533	11	گه هر که	که هر گه
538	13	هردم	مردم
539	2	جاودن	جاودان
539	11	گمارت	گفتارت
540	12	پباید	بباید
542	14	حدمت	خدمت
543	11	آتش چشم و	آتش وچشم
546	15	دوایی	دوای
549	15	بخشش	بخشت
553	9	وداغ	وداع
553	10	که	کی
554	7	مپرس	بپرس
555	1	من وخونین جگر	من خونین جگر
555	6	مستتر	مست

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
483	10	گز	کز
484	9	از	ز
484	9	ندیده ام	ندیده ایم
485	4	علوّی	غلوی
485	7	تبان	بتان
485	11	اندیشهٔ	اندیشها
485	14	بیش	بیش
486	10	بلای	بلای
488	1	تنم .	تیم
488	5	اختیاطم	احتیاطم
488	20	خسن	چین
495	7	بکام	بخون
499	15	زان	زن
500	3	در	و در
502	4	جدایم	جداییم
502	5	جدایم	جداییم
503	16	نریسدم	نرسیدم
503	16	لشیندم	نشنیدم
506	2	جیخون	جیحون
507	13	نخندند	نخندند
508	13	بس	پس
509	9	عاقلی	غافلی
511	10	رسوای	سودای
511	13	دیدهم	دیدم

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
453	11	دردو داغ	در وداع
456	12	دامنم	گردنم
456	15	آيد	آرد
458	5	گل و گلزار	گل گلزار
460	1	من	من و
460	4	رشك	رشکت
461	8	وصلت	وصلش
462	5	ذگر	ذکر
463	11	گر	گرد
463	14	بر	در
463	15	بس	پس
464	6	حال	خاك
465	2	بدم	بدنم
467	7	صو	سو
468	16	بجا	بجاى
469	3	نقش	نقشى
471	9	بعزم	بعمر
471	10	نشسم	ننشستم
474	4	زار	راز
474	8	رشك	اشك
478	13	سيه	سينه
479	1	بخاك	بچاك
482	15	كردى	گردى
483	6	زنده گانى	زندگانى

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
333	2	کجاسب	کجاست
333	14	حیراتم	حیرتم
335	5	که	نه
339	14	نمایی	نمای
340	1	کشیدی	کشیده
341	2	مستعنی	مستغنی
341	7	بخونریری	بخونریزی
341	8	ملك	ملك و
347	24	kayfiyelerinin	kafiyelerinin
348	11	هر گو	هرگز
358	5	آنچنین	اینچنین
359	8	دارد	گیرد
359	13	تواند	توان
360	13	اکرار	اقرار
361	11	بس	پس
363	6	خیف	حیف
364	10	زمان	زبان
365	11	سوختهٔ	سوخته
366	11	بی گل رویت	جانب گلشن
367	1	آین بشهریستان	آیین بشهرستان
367	9	وفایی	وفا می
367	13	کامل	کامل
367	8	حرقهٔ	خرقه
368	12	گنجینه می	گنجی نمی

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
292	9	آينيه	آينه
295	18	بى	پى
296	1	نماده	نمانده
296	16	نمانداست	نمانده است
304	10	درادمت	داردمت
306	1	پر	بر
307	13	كاىجا	كاينجا
308	3	گذشت	گذشت و
308	7	رخلت	رحلت
309	13	خواشئ	حواشئ
312	12	مجسد	مسجد
313	8	(atlanmış)	رهاند فرقت يار از جفاى اغيارم مرا بنيك وبد روزكار كارى نيست
313	11	سيهٔ	سينه
313	17	نديدم	نبينم
318	5	بر	لب
319	11	جامهٔ	جامه
320	1	جامه	جامهٔ
323	9	بخش	بخشى
326	12	سيهٔ	پنبهٔ
329	9	ساختة	ساخته
330	1	گذانم	گذرانم
331	1	سركشم	سرشكم
332	6	مععور	معمور

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
260	4	کونم	کنم
260	7	چشم	چشمم
261	8	پنها	پنهان
269	12	اعتیاری	اعتباری
272	5	دا را	حاشا
272	11	رخشارش	رخسارش
272	15	گرد	کرد
273	5	شود	سود
274	3	راه	ره
277	11	باز	بار
279	9	کسی	کس
281	6	بگذار	بگذار
281	16	بعم	بغم
282	1	غدار	عذار
282	13	چشم	چشمم
282	16	یاقت	یافت
283	13	مصیبیب	مصیبت
284	13	بکن	مکن
285	13	گریزم	نریزد
287	12	کشته	کشتهٔ
288	2	ارم	آرم
288	3	گونید	گویند
288	8	شت	شب
291	3	شنیده	شنیدهٔ

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
234	2	منظر	مسطر
236	3	هيبت	هيئت
236	6	نيز	تير
236	9	حجرهٔ	حجره
236	16	اخزان	احزان
238	21	ميرسيد	ميرسد
239	22	وصلی تو	وصل تو
242	16	دغداغهٔ	دغدغهٔ
243	3	معجزات	معجزت
243	9	تحربه	تجربه
244	16	بينهاهنا	منهاههنا
244	11	تال	نال
245	16	مآل	حال
246	4	نگذارد	نگذار و
246	8	نمايد	نماند
247	2	کره	کرده
247	7	درگاهست	درگاهت
251	3	کام	بکام
251	9	حاکم	حالم
251	16	ابدار را	ابدارم را
253	4	اين	ای
256	15	خرفی	حرفی
258	4	که	گر
258	12	افروند	افروزند

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
209	4	زعقران	زعفران
210	8	تونيست	توييست
211	18	مبين و	مبين
211	9	سلاسل و اغلال	سلاسل و اغلال T
213	8	شريف	شريفت
214	11	مناقب	مناقب
215	2	بجاك	بخاك
216	7	حيمه	خيمه
217	8	صد	سد
217	18	رحمت	زحمت
219	10	بتعطيم	بتنظيم
220	9	گر	كز
220	10	مببر د	ميبر د
221	10	اوحيه الله	اوجبه الله
221	13	زينشان	زينسان
221	16	عبار ت	عبارات
223	3	ده	وه
223	7	خاكسنر من	خاكستر
223	20	بحال رهت	بخاك رهت
224	20	نحل	نخل
228	10	پرورست	پرورست و
229	7	ديدهٔ	ديده
231	3	نشئه	نشئه و

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
182	7	مرك بست	هركه هست
182	9	عزا	غزا
182	10	معاون و	معاون
182	18	صنادق	صناديق
185	8	شگفاينده	شگفانيده
187	6	قدم	قدمى
188	16	مردم	هردم
189	3	حين	عين
189	18	محزن محزن	مخزن مخزن
192	6	بحث	بحث و
192	8	مغارض	معارض
192	9	درد	دارد
192	19	انسن	انس
194	8	نه	ز
194	14	دگوش	دوگوش
195	7	آتش	آتشى
197	20	رسيد	رسد
198	18	نوىى	توىى
201	12	نگشايت	نگشايد
202	1	استحاره	استخاره
202	23	استحاره	استخاره
203	19	لطف	بلطف
207	9	هز	هر
207	11	پر	بر

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
156	18	خلقهٔ	حلقهٔ
157	3	نگردانم	نگردانند
158	7	بعداد	بغداد
158	13	کرد آن	گردان
159	22	غزا بدهن من دلدل	غزا بدهن دلدل
160	16	آمدند از منهیٔ	آمد ندا ز منهیٔ
162	3	نشئه	نشئهٔ
163	19	پزیرد	پذیرد
164	3	باهلی	باهل
164	7	صاد	صد
164	13	دوزح	دوزخ
165	4	يباع	بباغ
166	17	چوحق	توحق
172	7	رسيد	رسيدهٔ
.172	16	کمان	زکمان
173	11	فرّح	فرّخ
173	14	بان	بآن
174	4	خيران	حيران
175	16	بار	باز
176	16	پر يرفته	پذيرفته
177	14	حجت برهان	حجت وبرهان
179	10	اسرار	اشرار
179	11	باب جو هرسان	بآب جو مرسان
181	6	قناعت	فراغت

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
127	9	طاليعه	طليعهٔ
128	10	جبرئل	جبرئيل
129	6	دشمنی	دشمنئ
129	9	صحرا نيست	صحرا ييست
130	4	بی	پی
130	12	هرز	حرز
130	12	مقر	مفر
132	9	تيره را	تير را
132	10	نگشد	نكشد
135	9	سوی تو بازار	سوی بازار
137	8	بخش	بخشی
138	14	عرفان	عرفانی
139	6	بست بستر	پست پستر
139	6	شده	شده و
140	2	خلق را خوانده عموماً زپی مهانی	بنیهٔ شمس جهتی طرح چهار ارکانی
140	4	بنیهٔ شمس جهتی طرح چهار ارکانی	خلق را خوانده عموماً زپی مهانی
142	12	ساقی	ساقئ
146	11	ورد	ور دش
155	7	اطواری	اطوار
155	7	کردم	گردم
155	12	بی	نی
156	5	گفتاریم	گفتارم
156	8	مفتاج	مفتاح

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
99	16	موافق	موافق و
100	5	بری	بزی
100	20	هر هستی	من نشتی
101	6	غزایم	عزایم
102	5	کشم	کشم سر
102	10	فحر	فخر
103	1	برد	بود
104	12	بحذب	بجذب
105	5	بزمین	بر زمین
106	1	زری زخیرهٔ	زر ذخیرهٔ
106	5	خیالی	خصالی
107	15	زبور	ربود
110	8	بتماشای	بتماشای چمن
113	9	محضرر	محضر
115	7	وجشت	وحشت
115	20	نموده	نموده
117	10	بشگاید	بگشاید
119	13	عبارتیست	عبادیست
120	3	بدست	بدستت
120	9	ورزیده ام	ورزیده ایم
124	10	تفاوتی	تفاوت
124	19	رجرست	زجرست
125	10	عشق	عقل
126	5	نشنهٔ	نشئهٔ

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
75	2	سلاسل	سلاسل و
77	8	گذار	گذر
77	16	تذویر	تزویر
77	14	سهل	سیل
77	19	زانگونه	زانگونهٔ
78	6	که	گر
78	11	روشنی	روشنئ
78	13	آینیهٔ	آیینهٔ
78	18	خنظل	حنظل
79	10	مینواند	میتواند
80	14	و علل	علل
80	22	yeni	Yeni
82	6	نفس	نفس و
83	10	سرسام	سرسام و
89	10	شاهدان	شاهد آن
89	19	خشك و	خشك
92	13	جوار	چو او
93	10	عبارت	عبادت
93	11	روشنست	روشنت
93	12	خواهم	خواهد
93	16	بیفزاید	نیفزاید
94	3	فضل است	فضل است که
94	8	شهدو	شهد
98	12	پیری	پیر

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
60	11	حرص	حرس
60	14	آینیه	آینه
62	5	پیفامی	پیغامی
62	7	زوی	زدَی
62	13	گنج	کنج
63	13	آینیه سبزه سبزهٔ	آین سبزه سبزه
63	21	مکر	نکرد
64	9	صیدی	سدی
65	7	او	و
65	11	اقبال و	اقبال
65	12	حضر	خضر
65	21	نظم من شود	نظم من ترا
66	5	مهرئ	مهری
66	14	آینیه	آینه
68	3	نحس	نحس
68	7	ضبط	خبط
69	18	تقلب	تغلب
69	2	کرد	کرد و
70	15	بس	پس
70	17	گر	کز
71	3	خطه	خطهٔ
71	11	سایه	سایهٔ
72	3	بحذمتش	بخدمتش
74	7	مقدمه	مقدم

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
45	13	رای	رای و
46	2	جعد	جغد
46	13	رفق	رفق و
46	14	بغضی	بعضی
46	17	لطف	لطف و
46	19	قصر وقدر	قصر قدرو
46	21	شیر	شیرو
46	24	ذاتش	ذات وصفات و
47	5	حب	حب و
47	7	لطف جود	لطف وجود و
47	11	خیال مدح	خیال ومدح
48	2	سبزه نوحیز	سبزهٔ نوخیز
48	3	بر	پر
48	14	زبان	زیان
49	12	قوس وقزح	قوس قزح
49	18	که	کی
50	2	قدر	قدرو
50	10	باستقلال	باستقلال و
51	5	صوی	سوی
51	19	فرخ	فرح
53	7	زامانه	زمانه
53	11	رنگ	ژنگ
58	4	غمحواری	غمخواری
60	1	گذار	گداز

YANLIŞ - DOĞRU CETVELİ

Sayfa	Satır	Yanlış	Doğru
17	3	لطیف آبدار	لطیف و آبدار
20	1	نخس	نحس
20	14	ترانش	توارنش
20	15	گز	کز
20	19	گز	کز
21	9	گشتی	کشتی
22	6	دوست تان	دوستان
24	10	خظیست	حظیست
26	1	گج	کج
28	8	چند آنکه	چندانکه
29	3	بر	گر
30	17	میرآتی	مرآتی
36	8	جان	جان و
36	4	کزان	کزان یك
37	23	ذانش	دانش
38	12	حدوث	حدوث و
40	9	نشنهٔ	نشئهٔ
40	15	زانبای	زابنای
42	3	ندهت	ندهد
43	16	فریادزاری	فریادوزاری
44	4	جو	جور
44	16	مدار ونقطه	مدار نقطه

ÖZEL ADLAR İNDEKSİ



Sayfa

Sayfa

Sayfa

(د)

Rubâiyyât

Sayfa

Sayfa

(خ)

(د)

Sayfa

DİVAN'IN FİHRİSTİ

KISALTMALAR

B Külliyat-ı Fuzûlî. İstanbul. 1342.

C Millet Kütüphanesi Carullah Ef. nüshası.

Ç Çatbaş (Mazıoğlu) Hasibe neşri.

D Dil ve Tarih - Coğrafya Fak RTürk Dili ve Edebiyatı Kütüphanesi nüshası.

E Erkılıç Cafer neşri.

F British Museum nüshası.

G Faik Reşat, Fuzulî'nin Gayr-ı Matbu Eş'arı. İstanbul 1314

K Ankara Milli Eğitim Genel Kitaplığı nüshası.

Kü Kürkçüoğlu. K. Edip neşri.

L Lâleli nüshası.

R Millet Reşit Ef. kısmı Mecmua No : 857

S İ. Saib Ef. nüshası.

Ü İstanbul Üniversitesi Kütüphanesi nüshası.

T Tarlan, Prof. Dr. Ali Nihad neşri.

Cilt : kahverengi meşin, şemseli, temir görmüş.
Kâğıt : sarımtırak, az saykallı, filgranlı
Başlıklar sürh, ilk iki sahife kırmızı cedvelli, sonra cetvelsiz.
İçindekiler : Türkçe Divan'ın kenarlarını da mukaddime ve (ث)
harfinin bir kısmına kadar gazeller
Kısaltması : K

İçindekiler : Mukaddime, gazeller, terkib-i bend, kıt'alar, saki-name, rubailer, bir kaside.
Kısaltması: Ü

6) Dil ve Tarih - Coğrafya Fakültesi Türk Dili ve Edebiyatı Bölümü Kütüphanesi (1)
İstinsah tarihi : yok
İstinsah yeri : yok
Müstensihi : yok
Yüz ölç.: 19 X 11 cm.
Yazı ölç.: 13 X 7 cm.
satır : 15
Varak : 278
Yazı : ta'lik
Cilt : kahverengi meşin sırt, üstü ebrûlü.
Kâğıt : krem filigranlı.
Başlıkları : yok
İçindekiler : gazeller, terkib-i bend, sakiname, kıt'alar, rubailer.
Kısaltması : D

7) Londra British Museum add. 7785.
İstınsah tarihi : Zilhicce 1271
İstinsah yeri : yok
Müstensihi : Nizamüddin bin Şeyh Ali bin Şeyh İbrahim meşhur be-Hâkî
Yazı : nesta'lik
Mikrofilminden karşılaştırılmıştır.
İçindekiler : Baştan ve ortadan eksik gazeller terkibi-i bend, kıt'alar, sakiname, rubailer.
Kısaltmalar : F

8) Ankara Milli Eğitim Genel Kitaplığı No. 101
İstinsah tarihi : Muharrem 984
İstinsah yeri : Kerbelâ
Müstensihi : okunamıyor.
Yüz ölç.: 207 X 145 m m.
Yazı ölç.: 120 X 80 m m.
Satır : ortalama 15
Varak : 1 b - 14 b sahife kenarlarında.
Yazı : ta'lik

Yazı ölç. : 8 X 17 cm.
Satır : 17
Varak : 219

Cilt : kırmızı meşin sırt, alt ve üst kapaklar kahverengi meşin. mıklepli, kapaklar ve mıklep müzebbep şemseli ve zencirekli
Kâğıt : krem âbâdî
Başlıklar sürh. ilk sahife tezlipli diğer sahifeler yaldız cedvelli.
İçindekiler : Farsça kasideler (v. 19 a - 80 b k narda), müseddes (v. 35 kenarda). müsebba' (V, 65 kenarda).
Kısaltması : L

4 Dil ve Tarih - Coğrafya Fakültesi İ. Saib Ef. kısmı No. 4123-1
İstinsah tarihi : 1032
İstinsah yeri : Diyarbakır
Müstensihi : Muhammed Kasım el-Askerî
Yüz ölç.: 19 X 30 cm.
Yazı ölç.: 12.5 X 27.5 cm.
Satır : üç sütun üzerine muhtelif
Yazı : iriee ta'lik
varak : Mecmuada 130 - 195 varaklar
Cilt : kırmızı meşin
Kâğıt : sarı. pembe. fıstıkî âbâdî
İçindekiler : mukaddime. gazeller. terki-i bend. kıt'alar. sakiname. rubailer.
Kısaltması : S

5) İstânbul Üniversitesi Kütüphanesi F. Y. No. 883.
İstinsah tarihi : yok
İstinsah yeri : yok
Müstensihi : yok
Yüz ölç.: 21.50 X 12.5 cm.
Yazı ölç : 14.5 X 8 cm.
Satır : 13
Varak : 181
Yazı : ta'lik

Cilt: kırmızı meşin sırt. üst çiçekli yeşil kâğıt, mıklepli
Kâğıt : filigranlı avrupa, sahifeler mavi, kırmızı, yeşil ve yaldız cetvelli, bazı sahifeler cetvelsiz.

KARŞILAŞTIRILAN YAZMALAR

1) Manisa Genel Kitaplığı Muradiye Kısmı No. 2668
İstinsah tarihi : 20 Cemaziyelevvel 959
İstinsah yeri : Bağdat
Müstensihi : Habibullah İsfehânî
Yüz ölç.: 134 X 200 mm.
Yazı ölç. 75 X 126 mm.
Satır : 13
Varak : 341
Yazı : Ta'lik
Cilt : Sırtı meşin, üstü ebru, mıklepli, tamir görmüş.
Kâğıt : Samanlı, Aharlı.
İçindekiler : Gazeller, terkib-i bend, kıt'alar, sakiname, rubailer.
Kısaltması : M

2) İstanbul Millet Kütüphanesi Carullah Ef. Kısmı No. 1670
İstinsah tarihi : 18 Cemaziyelâhir 988.
İstinsah yeri : Bağdat
Müstensihi : yok
Yüz ölç. : 208 X 150 m m.
Yazı ölç. : 153 X 97 m m.
Satır : 17
Varak : Mecmua içerisinde 1-130 varaklar.
Cilt : sırt kahve rengi meşin, üstü ebrûlü mukavva
Kâğıt : beyaz filigranlı.
Başlıklar : sürh
İçindekiler : Mukaddime, gazeller, terkib-i bend, sakiname, kıtalar, rubailer.
Kısaltması: C

3) İstanbul Süleymaniye Kütüphanesi Lâleli kısmı No. 1912
İstinsah tarihi : 999
İstinsah yeri : yok
Müstensihi : yok
Yüz ölç. : 15 X 24 cm.

lütfunda bulunan sayın Prof. Dr. Ali Nihad Tarlan'a minnet ve teşekkürlerimi burada açıklamayı da fırsat sayarım. Ayrıca mikrofilm işlerinde gösterdiği yakın ilgiden dolayı değerli arkadaşım Müjgân Cunbur'a ve kitabın baskısı sırasında her türlü kolaylığı gösteren Türk Tarih Kurumu Basımevine teşekkür ederim.

HASİBE MAZIOĞLU

numarada kayıtlı Leylâ ve Mecnun yazmasının sahife kenarlarında bulunan 47 kaside bu güne kadar dikkati çekmemiştir. Bu 47 kaside baskıya aynen alınmış, içlerinden daha önce yayımlanmış olanlarla karşılaştırılarak varyantlar gösterilmiştir. Bu baskıda bulunan 49 kasideden yalnız iki tanesi Lâleli nüshasında yoktur[4]. Bunlardan birisi K. Edip Kürkçüoğlu tarafından yayımlanmıştır[5]. Öbürüsü Millî Kütüphanede A 142 numarada kayıtlı mecmua içerisindedir[6]. Böylece bu baskı ile Divan'a yazma nüshalarda bulunmayan kasideler kısmı da ilâve edilmiştir.

Farsça Divanı yazmaları içerisinde H. 958 de Fuzûlî hayatta iken Bağdad'da yazılmış olan Manisa Muradiye nüshası her bakımdan en iyi nüshadır. Metinlerde bu yazmayı olduğu gibi aldık. Bir kaç yerde raslanan yanlış ve eksiği de not olarak belirttik. Diğer yazmalarda görülen farkları notlarda verdik. Notlara yanlış varyantların alınması ve bunların belirtilmesi yersiz sayılabilir. Fakat hem mahdut olan divan nüshalarının sıhhatlerinin ortaya konması hem de metnin farsça olması düşüncesiyle yanlış doğru bütün farkları göstermek ve yanlış olanlarına işaret etmek lüzumunu duyduk.

Baskıyı hazırlarken Divan'ın bütün yazma nüshalarını, başka yazmalarda bulunan şiirleri ve bunlardan neşredilmiş olanların hepsini karşılaştırılmış bulunuyoruz. Maalesef sadece Leningrad Asya Müzesi Kütüphanesindeki nüshayi görmek imkânını bulamadık. Böylece bu baskı oldukça tam bir divan sayılır.

Baskının meydana gelişinde hocam Prof. Necati Lûgal'in pek çok yardımları olmuştur. Kendilerine sonsuz minnet ve şükran borçluyum. Divanı baştan sona kadar gözden geçirmek

---

[4] Bak. s. 251 ve 709.

[5] K. Edip Ünsel (Kürkçüoğlu), Fuzûlî'nin Bilinmiyen bir kaç şiiri, Dil ve Tarih - Coğrafya Fakültesi Dergisi, C. V, S. III, 1947.

[6] Bu mecmuada bulunan 30 kasideden yalnız bir tanesi Lâleli nüshasında yoktur. Doç. Dr. A. Karahan tarafından Kütüphaneye satılmış olan bu mecmuadaki kasidelerden 8 tanesi Prof. Dr. Ali Nihad Tarlan tarafından tercemeleriyle birlikte yayınlanmıştır. (Bak : s. 131, s. 137, s. 142, s. 147, s. 151. s. 154, s. 162),. Baskıyı hazırladığımız sırada bu kasidelerden basılmamış olanlarının ancak bir kısmının kopyesi Sayın Prof. Ali Nihad Tarlan'ın himmetiyle gönderilmiş ve bunlar Lâleli nüshası ile karşılaştırılmıştır.

ÖNSÖZ

Fuzûlî'nin ölümünün 400. yıldönümünde Farsça divanın da Fakültece bastırılması kararlaştırılmıştı. Divan'ın bu ilk baskısı bu münasebetle hazırlandı.

Fuzûlî'nin Farsça Divanı bu güne kadar yazma halinde kalmış, bastırılmamıştır[1]. Fuzûlî'nin biyografisi bakımından önemli olan bu divan hacim bakımından Türkçe Divan'dan daha büyüktür. Farsça Divan'ın kütüphanelerimizdeki yazmaları mahduttur. Bu mahdut divan nüshalarında mukaddime, gazeller, terkib-i bend, kıt'alar, rubailer ve sakiname vardır. Bazılarında mukaddime de bulunmamaktadır. Karşılaştığımız yazmalar. içerisinde üç divanda, Istanbul Üniversitesi Kütüphanesi nüshası, Millet Kütüphanesi Carullah Ef. nüshası, Dil ve Tarih - Coğrafya Fakültesi Kütüphanesi İsmail Saib Ef. nüshasında mukaddime vardır. Mukaddimenin dördüncü bir yazması da Ankara Maarif Genel Kitaplığında 101 numarada kayıtlı olan Türkçe Divan'ın sahife kenarlarındadır. Metni hazırlarken bu dört yazmanın hiç birisini esas alamayıp metni biz kurduk[2].

Farsça Divan yazmalarında kasideler bulunmamaktadır. Yazma mecmualarda farsça kasidelere rastlandıkça yayımlanmıştır[3]. İstanbul Süleymaniye Kütüphanesi Lâleli kısmında 1912

---

[1] Prof. Hamit Araslı Farsça Divan'dan bazı seçmeler yaparak 1958 de Baku'da yayımlamıştır.

[2] Mukaddime Faik Reşat'ın 1314 de Fuzûlî'nin Gayr-i Matbu Eş'arı adiyle yayımladığı broşürde bastırılmıştır. Metni hazırlarken bu baskıyı da karşılaştırdık.

[3] Şimdiye kadar 14 kaside yayınlanmış olup şuralarda çıkmıştır : Küllîyat-ı Fuzulî, Yeni Şark Kütüphanesi neşrinde s. 73 - 74; Cafer Erkılıç, Enîs-ül-kalb. Istanbul, 1944; K. Edip Ünsel (Kürkçüoğlu), Fuzûlî'nin Bilinmiyen Bir Farsça Kasidesi, Dil ve Tarih - Coğrafya Fakültesi Dergisi, C. IV, S. 3, 1946; K. Edip Ünsel (Kürkçüoğlu), Fuzûlî'nin Bilinmiyen Bir Kaç Şiiri, Dil ve Tarih-Coğrafya Fakültesi Dergisi C. V, S. 3, 1947; Hasibe Çatbaş (Mazıoğlu), Fuzûlî'nin Farsça İki Kasidesi, Dil ve Tarih-Coğrafya Fakültesi Dergisi, C. IV, S. 2, 1946; Prof. Dr. Ali Nihad Tarlan, Fuzûl.'nin bilinmiyen Kasideleri. İst. Üniversitesi Edebiyat Fak. Türk Dili ve Edebiyatı Dergisi C. III, S. 3-4, 30 Kasım 1948, C. III, S. 5, 31 Mart 1949, C. IV, S. 3, 30 Haziran 1951.

İÇİNDEKİLER

ANKARA ÜNİVERSİTESİ DİL VE TARİH - COĞRAFYA FAKÜLTESİ
YAYINLARI No. 135 TÜRK DİLİ VE EDEBİYATI SERİSİ No. 20

FUZÛLÎ

FARSÇA DİVAN

Edisyon Kritik

Yayınlayan
Prof. Dr. HASİBE MAZIOĞLU

ANKARA
TÜRK TARİH KURUMU BASIMEVİ
1962

انتشارات دوستان
حضرتی نیا

خیابان ولی‌عصر (مصدق) بالاتر از کلانتری مرکز نرسیده
بچهارراه جمهوری کوچه‌لقمان‌ادهم پلاک ۵

بهاء ۸۰۰ ریال